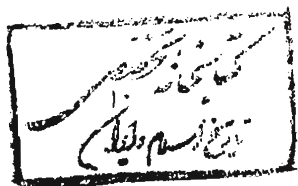
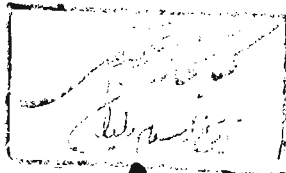
مولانا خالد نقشبندی



نقشی از :



مولانا خالد نقشبندی

و پیروان طریقت او

تحقیق و تصحیح و ترجمه :

دکتر مهیندخت معتمدی

پاژنگ - تهران ۱۳۶۸



شرکت انتشاراتی پاژنگ ــ کریمخان زند نبش ماهشهر پلاك ۲۲

مولانا خالد نقشبندی و پیروان طریقت او
تحقیق و تصحیح و ترجمه: دکتر مهیندخت معتمدی
چاپ اول
تیراژ ۳۳۰۰
تاریخ نشر بهار ۱۳۶۸
تهران چاپ نقش جهان
طرح جلد رکسانا شیخ عطار

Pazhang Publishing Co.,
No. 22, Mahshahr St.,
Karimkhan Zand Ave.,
Post Code 19847,
Tehran, **IRAN**

فهرست مطالب

بخش دوم
آثار مولانا خالد

اشعار فارسی

بخش سوم
حواشی و توضیحات

اعلام

جایها و غیره

نقشبندیه عجب قافله سالارانند
که برند از ره پنهان به حرم قافله را

از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان
می‌برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را

«جامی»

بخش اول

آشنائی با مولانا خالد و طریقت نقشبندی

باسم‌الذی کل شیء هالك الا وجهه

«سعدی» بشوی لوح دل از نقش غیر دوست
علمی که ره به حق ننماید ضلالت است

پیشگفتار

زبان شیرین ما، این قند پارسی که زمانی به‌قول حافظ[1] تا بنگاله پیش رفته، همه طوطیان سخنگوی هند را به شکر شکنی واداشته بود، چه‌بسا در دورترین نقاط جهان هم زینت بخش کلام سرایندگان بوده و هست و چه بسیار شعرا که از این زبان غنی مایه گرفته، آن‌را در نظم و نثر خویش به‌کار برده‌اند.

هنوز در گنجینهٔ ادبیات پرمایهٔ ما صفحات بسیاری از سخن‌آفرینان کرد نانوشته مانده است، گویندگانی که همانند زبان مادری خویش بدان عشق می‌ورزیدند و چه‌گوهرها که به‌جهان علم و ادب عرضه داشته و می‌دارند، ازهمان گوهرهای لفظ دری که از دیدهٔ گوهر شناسان راز پنهان مانده است. و ناصر خسرو را به‌سخن واداشته که از جان فریاد بردارد:

من آنم که در پای خوکان نریزم
مر این قیمتی در لفظ دری را

1ـ شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

به‌راستی باید چنین باشد و حیف از این گوهر که پاس آن را نگاه نتوان داشت.

چون جمال معشوق در آئینهٔ دل جلوه‌گر شود، اندیشهٔ اغیار از خاطر محو می‌گردد.

دراینجاست که سخن رنگ و بوی دیگری می‌گیرد و عاشقانی چون منصور حلاج، خواجه عبدالله انصاری، عین‌القضاة، عطار و مولانا جلال‌الدین را شور و حال دیگری می‌بخشد تا از شراب گفتار خویش جهانیان را سرمست سازند.

اینك رشتهٔ سخن را به‌دست مولانا خالد می‌سپاریم که او هم مست از این باده است و از آنسوی مرز، عارفانه و شورانگیز سخن از عشق آغاز می‌کند:

به امید سر خـــود پای منه در ره عشق
کاندرین مرحله سر باختن اول‌قدم است
جان من دولت جاوید به‌دنیا مفروش
گر کنی نیك نظر حاصل‌آن یك‌دودم است

او هم منصوروار سر در راه عشق جانان باخته، دست از جان می‌شوید و خواهان وصال اوست؛ آن دولت جاوید را می‌خواهد که با هیچیك از گنجینه‌های جهان برابرش نتوان کرد و در جستجویش از پای نتوان نشست.

درحالی‌که زمین درنظر طالبان مال دنیا دلخواه‌تر از هرچیز نمایان می‌شود، و آنان به‌دنبال مال و متاعش در لجن‌زارها فـرو می‌روند، ستارگان در چشم صاحبنظران کوچکتر از دیناری جلوه می‌کند که برای به‌دست آوردنش در تلاشند.

دراین حال است که پیران طریقت و سالکان حق و حقیقت را می‌بینیم که خود را از دام این قفسهای طلائی و آراسته رها ساخته، به‌جرعهٔ آبی و لقمه نان حلالی قناعت می‌کنند و با همه سنگینی بالها به‌پرواز درمی‌آیند تا آنجا که بر نیروی جاذبهٔ زمین و فشار هوا غلبه

می‌کنند و هرچند علو مقامشان بیشتر گردد، زمین درنظرشان ناچیزتر و کوچکتر از دانه‌ای گندم می‌گردد که پرنده‌ای آن را با منقار برگیرد.[۲]

باهم به‌خلوت عارفانهٔ مولانا خالد قدم می‌گذاریم، آنجا که تماشاگه راز است و پای عشق درمیان، سخن از طلعت یار و جلوهٔ دیدار است، او بنای خانهٔ دل را ازنو آغاز می‌کند اما به‌دست معمار غم، درحالی‌که دردش درمان پذیر نیست و همین درد درمان او نیز هست.

به معمار غمت نو ساختم ویرانهٔ خود را
به یادت کعبه کردم عاقبت بتخانهٔ خود را
فرو ماندند اطبای جهان از چاره‌ام آخر
به دردی یافتم درمان دل دیوانهٔ خود را

این سوز و گداز تاب از وی ربوده است، او طالب وصل است، چه در شهر زوری که از آنجا برخاسته و چه در «تل نوری» که در آن آرمیده است، قرب و بعدی درمیان نیست، هردو درنظرش یکسان است که رحمت دوست در کار و سینه‌اش تجلی‌گاه اوست.

ازدیربازاین‌تصمیم‌را داشتم که‌سروده‌ها و گزیده‌ای ازآثارمولانا خالدرا فراهم‌آورم، چه‌اغلب نام او قصیدهٔ شورانگیزش[۳] را درشوق دیدار مرقدپاك‌حضرت‌رضا (ع) به‌خاطر می‌آورد ودرجستجوی منابعی بودم پیرامون رویدادهای زندگی و آثارش، می‌خواستم آرامگاه و خانقاه او را از نزدیك ببینم، گلبن‌های گلستانش را بپیرایم تا به‌گل نشیند مگر به‌قول سعدی «دامنی پرکنم هدیه اصحاب را»، هدیه‌ای که قبول خاطر افتد و مشام جان از بوی سخن عارفی تازه شود که زبانش فارسی نیست، اما بدان عشق می‌ورزد.

۲ـ حصول الانس / ۶.

۳ـ این بارگاه کیست که از عرش برتر است
وز نور گنبدش همه عالم منور است

فرصتی پیش آمد و در تابستان **۱۳۵۹** به‌سوریه سفر کردم، عصر یکی از روزهای گرم تیرماه به‌عزم دیدار دوست راه محلهٔ صالحیه وجبل قاسیون را درپیش گرفتم و از جسراکراد که کنار شهر دمشق را به‌محله‌ای کردنشین می‌پیوندد، گذشتم، کوچه‌ها و خانه‌های اطراف سبك اصیل و نمای سنتی خود را حفظ کرده بودند، گاه نسیمی خنك شاخه‌های درختان را به‌بازی گرفته، شدت گرما را می‌کاست.

بوی آشنا به‌مشام جان می‌رسید و کوه قاسیون با وقار همیشگی و دامنه‌هـای گسترده و باصفایش از دورنمایان بود و چشم‌اندازی بدیع داشت، راه باریکی از فراز کوه تا پائین امتداد یافته بود، گفتی تازه وارد را به‌زمان مولانا و حلقهٔ درس و بحث او درمیان مریدانش، می‌رساند.

از بالای «تل‌نور» بنای‌آرامگاه و گنبد سبز آن جلوهٔ عارفانه‌ای داشت، سایهٔ شب با روشنائی روز به‌هم آمیخته بود و در کرانه‌های افق پرتو خورشید را می‌زدود.

در ورودی آرامگاه آبی رنگ و بلندتر از سطح زمین بود و با آن چند پله فاصله داشت، این مکان را درختی از تیرهٔ نخلهای زینتی سایبانی می‌کرد و قبر یکی از عرفای نقشبندی در زیــر آن به‌چشم می‌خورد، در انتهای دیوار این بنا، در گوشهٔ حیاط، مقبرهٔ یکی دیگر از مشایخ نقشبندی مشاهده می‌شد.

حوضی در محوطهٔ حیاط قرار داشت که چند گلدان در اطراف آن چیده شده و سایهٔ درختی گـرداگـرد آنها را فرا گرفته بود.

در داخل حجره، غیراز آرامگاه مولانا خالد، هشت آرامگاه دیگر، پنج در طول اطاق و سه در عرض آن قرار داشت، بطوریکه در مثلثی قائم‌الزاویه، آرامگاه مولانا بروتر و دیگـر آرامگاهها براضلاع عمود برهم آن واقع شده بود و اختصاص به‌فرزند ونوادگان او داشت.

بر دیوار مقابل، لوحه‌ای آویخته شده بود کـه جلب توجه

می‌کرد و بر روی آن دو جملهٔ عربی و ترکی بدین مضمون به‌چشم می‌خورد.

«مولانا خالد قدس‌الله سره»

«حضرتلریك مقام مبارکه لریدر»

در سمت چپ حیاط چند اطاق کوچك قرار داشت که به‌محل سکونت خادم و خانواده‌اش اختصاص یافته بود و در طرف مقابل، تکیهٔ مولانا خالد بود که در ضلع شمالی واقع شده، در ورودی آن رو به‌حیاط باز می‌شد.

این تکیه کاملا مفروش بود و اطراف آن به‌عرض بیش‌از نیم‌متر از سمت دیوار و ارتفاع چند سانتیمتر بلندتر از سطح زمین می‌نمود و سراسر کنار دیوار را پشتی نهاده بودند که مخصوص نشستن پیروانش بود.

بنا به‌اظهار خادم آنجا، مریدان در عصر روزهای پنجشنبه در این محل به‌ذکر می‌پردازند که با سماع و دف و نی آغاز می‌شود و تا آغاز شب ادامه می‌یابد، دیگر بار که به‌زیارت این آرامگاه رفتم، توانستم به‌دیدن آرامگاه شیخ محیی‌الدین عربی* و مسجد شیخ صلاح‌الدین ایوبی* هم که به‌فاصلهٔ کمی از آرامگاه مولانا خالد قرار دارند، بروم.

در «جبل‌قاسیون» دمشق، آنجا که «تل‌نور»ش می‌نامند، پیر نورانی و روشن‌ضمیر ما در دل خاك آرمیده و آرامگاهش زیارتگاه اهل دل و خانقاهش در شبهای جمعه محفل یاران و سالکان طریقت نقشبندی است، خدایش بیامرزاد.

«به نیکنامی یك چند روزگار گذاشت

برفت واز پس خود، نام یادگار گذاشت»

روش کار: نگارنده در تدوین این گزیده، عـلاوه برکتاب «یادی‌مه‌ردان[۴]» در دوجلد، گرد آوردهٔ ملا عبدالکریم مدرس که

۴ــ یادی‌مه‌ردان (ج ۱) در این گزینه، برای مقابلهٔ اشعار، با علامت اختصاری «ی» مشخص گردیده است. رك: مآخذ پایان کتاب.

خالی اشتباه نیستند، منابع ذیل را دراختیار داشته است:

۱ـ مجموعهٔ اشعار فارسی و عربی مولانا خالد (خطی) به‌قطع رقعی، متعلق به‌کتابخانهٔ دانشمند گرانمایه علامه برهان‌الدین حمدی، بدون صفحه‌گذاری، مجموعاً در ۴۷ ورق که آن را «احمد» نامی با مرکب سیاه نوشته است.

هریك از صفحات این کتاب دارای ۱۱ تا ۱۴ سطر است، بدون سرفصل و عنوان و سایر کلمات ممیزه چون قصیده و غزل و قطعه و غیره...

نوع خط در اشعار فارسی نستعلیق معمولی و در کتابت عربی نسخ است، اشعار فارسی دارای خط‌خوردگی بسیار است و نمایانگر آنست که نسخه بردار هنگام نوشتن دچار تردید شده که گاه بعضی کلمات را چون «می‌بخشد» و «می‌بخشید» مکرر نوشته است و یا بیتی را قلم کشیده، گاهی نیز یك حرف و یا کلمه‌ای در رسم‌الخط سهواً از قلم وی افتاده است، نظیر این مصراع:

«گرکنی نیك نظر حاصل [آن] یك دودم است» کـه ضمیر «آن» از قلم افتاده است.

اینرا هم نباید نادیده گرفت که نویسنده معانی بعضی ازکلمات مشکل را در زیر همان کلمه یا در حواشی اطـراف صفحه نوشته و توضیح داده است.

با نظر اجمالی به‌تاریخ کتابت (سنه ۱۲۵۷ هـ) در پایان نسخه و مشکلات رفت و آمد آن عهد که وسایل ارتباطی بخصوص برای طالبان علوم کمتر فراهم می‌شده، می‌توان حدس زد که کـاتب از طلاب علوم دینی ساکن سقز بوده است.

وی اشعار عربی را با خط نسخ و یك‌دست و خوانا و بدون خط‌خوردگی نوشته و اکثر آنها را اعراب گذاری کرده است.

سرآغاز این نسخه با ترکیب‌بندی شروع می‌شود که به اقتفای ترکیب‌بند مولانا عبدالرحمن جامی سروده شده است.

***

در این گزینه که از نظر تو خوانندهٔ عزیز می‌گذرد، شرح‌حال مولانا خالد و رویدادهای زندگانیش مأخوذ از منابـع مختلف و مآخذی است که در پایان هر مبحث بدانها اشاره شده و نسخهٔ دست نویس «احمد» که پانزده سال پس‌از درگذشت مولانا خالد نگارش یافته از لحاظ قدمت با علامت اختصاری «الف» متن اصلـی اشعار فارسی وعربی قرارگرفته وازنظر یادآوری‌درپاورقی‌هم مذکوراست.

ضمناً خاطرنشان می‌شود که از نسخی که گردآورندهٔ نستوه «یادی‌مه‌ردان» ج ۱ برای تصحیح و مقابلهٔ اشعار مذکور در اختیار داشته، با همان علامات اختصاری که وی به‌کار گرفته (درصورتی که صحیح به‌نظرمی‌رسیده) با رعایت امانت درپاورقی نقل‌شده است[۵].

۲ـ کتاب «بغیةُالواجد فی‌مکتوبات حضرةمولانا خالد»[۶] چاپ دمشق، متعلق به‌کتابخانهٔ فاضل محترم آقای حسام‌الدین مجتهدی.

این کتاب حـاوی رسائل عربی مولانا خـالد است، که در

۵ـ مآخذ مذکور و علامات اختصاری آن از اینقرار است:

الف: دیوان بلاغت عنوان مولانا الشیخ مجدد طریق نقشبندی ضیاءالدین خـالد قدس سره العزیز. چاپ استانبول ۱۲۶۵ هجری با علامت اختصاری «طا» .به‌منظور «طبعة استانبول».

ب: دست نویس علی کمال با پیرآغا که در سال ۱۳۲۳ هجری آن را نوشته است با علامت اختصار «مع» که مراد از آن «مخطوط علی با پیرآغا» است.

ج: نسخهٔ چاپی لاتین و عربی استانبول که با شرح صدرالدین یوکسل که به‌سال ۱۹۷۷ در چاپخانهٔ سبیل انتشار یافته است، با علامت اختصاری «طلا» و مقصود از آن «طبعة لاتینیة استانبول» می‌باشد.

د: جنگ خطی ملا فتاح کاگردلی در تصحیح چند شعر با علامت اختصاری «ممف» که به‌معنای «مخطوط ملافتاح» آمده است.

۶ـ بغیةالواجد... تألیف محمد اسعد صاحب برادر زادهٔ مولانا خالد. رك: مآخذ پایان کتاب.

«یادی‌مه‌ردان» انتشار یافته و چون مأخذ اصلی است، لذا قدیمتر و اصیل‌تر از آنست، اما خطوط رسائل در «یادی‌مه‌ردان» روشن‌تر و خواناتر به‌چاپ رسیده است، بنابراین نگارنده صلاح در آن دانست که متون نامه‌های عربی را از کتاب اخیر برگزیند با این تفاوت که آنها را با نسخهٔ اصلی مقابله نموده و اختلاف مورد نظر را در حاشیه با علامت اختصاری «بغ» به‌نشانی بغیة‌الواجد یادآور شود.

لازم به‌تذکر است که نامه‌هـای فارسی مولانا خالد نیز در این مجموعه از «یادی‌مه‌ردان» نقل شده و چون نسخه دیگری دراختیار نبود، نگارنده با رعایت امانت اشتباهاتی را که به‌نظر می‌رسیده، در پاورقی نگاشته است.

۳ـ کتاب «حصول‌الانس فی‌انتقال حضرة مولانا الی‌خطیرة ـ القدس[۷]».

۴ـ یك نسخه از قصیدهٔ مولانا خالد «دهید از من خبر آن شاه خوبان را به‌پنهانـی» دستخط علامهٔ بـزرگـوار شادروان شیخ حبیب‌الله مدرس روحانی کاشتری (۱۲۸۷ـ۱۳۶۵ ه) والد ماجد استاد و محقق گرامی، بابا مردوخ روحانی با علامت اختصاری «حب» در تصحیح قصیدهٔ مذکور.

۵ـ کتاب «خیط‌السبحات فی تنظیم بقیة‌الرشحات» خطی به‌قطع رقعی که اقتباس از «رشحات عین‌الحیات» تألیف مولانا صفی‌الدین‌بن حسین واعظ کاشفی سبزواری (متوفی ۹۳۹ ه) است.

این کتاب را نخستین‌بار «شیخ محمد قزانی» نزیل مکه ازفارسی به‌عربی ترجمه کرده است که حاوی شرح حـال مشایخ بعداز عهد مؤلف رشحات تـا زمان اوست و شادروان حـاج شیخ یحیی معرفت (عموی نگارنده) ملقب به‌اعتضادالاسلام کردستانی (۱۲۵۵ـ۱۳۱۵ شمسی[۸])، رئیس اسبق معارف کردستان آن را در ۱۷۷ صفحه به‌فارسی

۷ـ رك: مآخذ پایان کتاب.

۸ـ مطابق سالهای (۱۲۹۵ـ۱۳۵۵ ه).

برگردانده است.

مطالب کتاب دربارهٔ آداب و طریقت نقشبندی و نیز شرح‌حال مشایخ این سلسله از عهد زاهد وخشوری تا زمان مولانا شیخ عبدالله دهلوی استاد مولانا خالد است.

هر صفحه دارای ۱۷ سطر می‌باشد که با خط نستعلیق بسیار زیبا، خوانا و یکدست با مرکب سیاه نوشته شده است[۹].

سرفصلها و اسامی خاص با خط نسخ و سرخ رنگ نگارش یافته حاج شیخ یحیی در صفحهٔ ۱۷۶ تاریخ نگارش کتاب را ۲۳ ربیع‌الاول سنهٔ ۱۳۳۵ و خاتمهٔ آن را بیستم ربیع‌الثانی همان سال ذکر نموده و آخرین مصراع این دوبیت تاریخ پایان کتاب است.

شکر ایزد را که خیط‌السبحات
دوخت یک دامن برای رشحات
کلك غیب از بهر تاریخش نوشت
عدل اللولو بخیط السبحات
(۱۳۳۵ ﻫ)

۶ـ دیوان اشعار مولانا خالد چاپ ترکیه در ۹۶ ص (استانبول ۱۹۵۵م) تحت‌عنوان «هذا دیوان‌مولانا خالدقدس‌سره‌العزیز» باعلامت اختصاری «تر» که چون قابل اعتماد نبود، کمتر مورد استفاده قرار گرفته است.

علاوه‌برآنها مناجات‌کردی[۱۰] مولانا از روی نسخه خطی دانشمند محترم‌آقای سیدطاهر هاشمی‌نیز تصحیح‌شده‌است، باعلامت‌اختصاری «ها».

ضمناً تذکر این نکته ضروری است که چون مولانا خالد در

۹ـ چنانکه شادروان معرفت یادآور شده نگارش رشحات سال ۹۵۹ بوده و خود کلمهٔ «رشحات» ماده تاریخ آنست.

۱۰ـ در تصحیح این مناجات از دیوان مولانا خالد که به‌همت مرحوم حاج محمود محمدی طالبانی (چاپ ۱۳۸۵ ﻫ ـ ۱۳۴۴ ش) انتشار یافته با علامت اختصاری «مح» استفاده شده است.

آثار خویش بخصوص نامه‌های عربی، به‌نام بعضی از عرفا و صوفیان استناد نموده است نگارنده علاوه برآنکه شرح‌حال مشایخ سلسلهٔ نقشبندی را از حضرت رسول اکرم (ص) تا خلفای بعداز مولانا خالد در کتاب آورده است، اگر توضیح نام یا نکته‌ای در متن ضروری به‌نظر می‌رسیده، آن را با علامت ستاره (*) مشخص نموده در بخش حواشی و توضیحات بیان داشته است.

مطالب مربوط به‌سرگذشت عرفا و صوفیان مذکور تحت شماره های معینی تقسیم‌بندی شده و با قرار دادن کمانك (پرانتز) در پایان جمله، مأخذ همان بحث ذکر گردیده است و اگر مأخذی دارای چند مجلد است، شمارهٔ هر مجلد در سمت راست ممیز و شمارهٔ صفحه در سمت آن قرار دارد.

اما شماره‌های ریز در متن کتاب تا پایان مطلب بطور تصاعدی در صفحات بعد ادامه می‌یابد.

حق‌شناسی‌را ازاستاد ارجمندآقای بابامردوخ روحانی که باکمال محبت در تدوین این کتاب مرا یاری فرموده‌اند، سپاسگزاری می‌کنم.

امید است که به‌توفیق آفریدگار در پیشبرد آرمان فرهنگی و شناساندن مشایخ این طریقت دارای سهم کوچکی بوده و توانسته باشم در این راه گام کوچکی بردارم. بمنه و کرمه.

تهران ــ پائیز ۱۳۶۳ ــ دکتر مهیندخت معتمدی

دیار و دودمان مولانا

دیار: شهر زور طبق نوشتهٔ دائرةالمعارف اسلامی دشت وسیع و حاصلخیزی است به‌طول ۳۶ میل[1] و عرض ۲۵ میل در غرب سلسله جبال اورامان که تا گذرگاه «دربندی‌خان» ادامه دارد و حد جنوبی آن رودخانهٔ سیروان است.

بنا به‌قول یاقوت شهر زور در اقلیم چهارم به‌طول[2] ۷۵ ۱/۳ درجه و عرض ۳۷ ۳/۴ درجه در منطقه کوهستانی بین اربل و همدان قرار دارد و گویند بانی آن «زور» پسر ضحاك بوده است. و اهالی آن همه کرد هستند[3].

این منطقه دارای شهرها و آبادیهائی بوده است که بزرگترین آنها به‌نقل از مسعربن‌مهلهل به «نیم‌راه[4]» موسوم بوده، زیرا در محل دو آتشکدهٔ ساسانیان پیش راه «مدائن» و «شیز» واقع شده بود.

اما درحال حاضر شهر زور بر جلگه‌ای در استان سلیمانیه اطلاق می‌شود که از سمت جنوب تا منطقهٔ «عربت» نزدیك حلبجه امتداد

۱ــ میل: مقدار مسافتی است که در مد نظر تواند بود ومعادل ثلث‌فرسنگ‌می‌باشد.

۲ــ این طول جغرافیائی از آن زمان نسبت به مجمع‌الجزائر خالدات یا قناری iles Canaries در اقیانوس اطلس است و اکنون شهر زور در حدود ۴۵ درجه طول شرقی نصف‌النهار گرینویچ است. «مؤلف»

۳ــ معجم‌البلدان ۳ / ۳۴۰ چاپ لیپزیك.

۴ــ سرزمینهای خلافت اسلامی ــ مجموعهٔ ایرانشناسی / ۲۵۶.

یافته و اطراف آن بخصوص قسمتهای شرقی و غربی کوهستانی است که از سطح دریا حدود ۶۰۰۰ متر ارتفاع دارد و مساحت آن درحدود ۷۰۰ کیلومتر مربع است و آبهای «دربندی‌خان» پس‌از ایجاد سد در حدود ۱/۴ زمینهای خاك آن را مشروب می‌سازد[۵].

شهرزور از قدیم‌الایام مرکز علم و ادب و مجمع شعرا و دانشمندان بوده است و گاه فرمانروایانی چون امرای «بابان[۶]» به تشویق شعرا و فضلای عهد خویش می‌پرداختند و برای طلاب و فقها مقرری و کمکهای مالی ترتیب می‌دادند.

از این دیار سخنورانی همچون کردی، نالی، سالم، محوی، عارف صائب، طاهربیگ، امین فیضی‌بیگ، حمدی صاحبقران، زیور، پیره میرد، احمد مختار اربلی و بیخود قدم به‌جهان هستی گذاشته‌اند که آثارشان به‌زبانهای فارسی و کردی و عربی در صفحهٔ روزگار به‌یادگار مانده است[۷].

دودمان:

ذوجناحین[۸] ابوالبهاء ضیاءالدین، خالدبن احمدبن حسین‌العثمانی که نسبش به‌حضرت عثمان‌بن‌عفان ذوالنورین خلیفهٔ سوم رضی‌الله‌عنه می‌رسد، از نوادگان پیر میکائیل معروف به‌شش انگشت است. که از اولیاء نام‌آور عصر خویش بوده است.

وی در سال ۷۳۸ هـ در نواحی جوانرود کرمانشاه رحل اقامت افکند و در ده «دودان» نزدیکی رودخانهٔ سیروان به‌ارشاد پرداخت

۵ـ کتاب الشیخ معروف النودهی ص ۱۵ـ۱۱.

۶ـ بابان: به‌نواحی کرد نشین عراق بخصوص استان سلیمانیه اطلاق می‌شود: که چون مدتی تحت تسلط و نفوذ امرای بابان بوده است، در آن عصر خاك «بابان» نامیده می‌شد و همچنانکه امرای خاندان «اردلان» در مناطق کردنشین ایران بخصوص سنه (سنندج) حکومت داشته‌اند، مناطق مذکور در آن روزگار «اردلان» خوانده می‌شده‌است.

۷ـ «الشیخ معروف النودهی البرزنجی» /۵ـ۶.

۸ـ دارندهٔ دوبال از لحاظ علم و عرفان.

و در همانجا درگذشت و به‌خاك سپرده شد.

قبیلهٔ میکائیلی تیره‌ای از عشایر جاف‌اند از نسل پیرمیکائیل مذکور، که اغلب زمستانها را به‌نواحی قره‌داغ[۹] کوچ می‌کردند و تابستانها به‌کوهستانهای باصفا و چشمه‌سارهـای باصفای اورامان ایران می‌رفتند و در «قه‌لاخانی[۱۰]» و اطراف آن سکنی می‌گزیدند.

فاطمه خاتون[۱۱] مادر مولانا خالد در یکی از کوچهای تابستانی قبیلهٔ میکائیلی درگذشته که آرامگاهش درگورستان«داری‌به‌رمه‌ران» نزدیك «بیاره» در خاك عراق است.

در طول زمان نوادگان پیرمیکائیل به «قره‌داغ» و «سنگاو[۱۲]» کوچ کرده و در این نواحی رحل اقامت افکنده‌اند.

«یادی‌مه‌ردان ۷/۱ و ۲۲ـ۲۳».

آغاز کودکی و نوجوانی

مولانا خالد به‌قول اکثر نویسندگان در سال ۱۱۹۳هـ (۱۷۷۹م) یا نزدیك بهمین تاریخ[۱] در قصبهٔ قره‌داغ چشم به‌جهان گشود.

وی تحصیلات اولیه را در کـانون گـرم خـانواده و در کنار پدر بزرگوارش مولانا احمدبن حسین عثمانی شروع کرد، قرآن مجید و مقدماتی از صرف و نحو را در قره‌داغ آموخت و برای ادامهٔ درس و استفاده از محضر استادان بزرگ راهی سلیمانیه شد.

۹ـ قره‌داغ: قصبه‌ای است از بزرگترین مراکز بابان و با سلیمانیه پنج میل فاصله دارد. «الانوارالقدسیة / ۲۲۴».

۱۰ـ قه‌لاخانی: قلعهٔ خانی.

۱۱ـ وی از سادات معروف پیرخضری منسوب به‌سید محمد زاهد پیرخضر عارف نامی قرن هفتم و اعلی جد سادات چور مریوان است که نسبشان به‌امام علی‌بن موسی‌ـ الرضا (ع) می‌رسد. یکی از افراد این خاندان نویسندهٔ گرانقدر ملا ابوبکر مصنف چوری (متوفی ۱۰۱۴ هـ) صاحب «طبقات‌الشافعیة» و «ریاض‌الخلود» و «سراج‌الطریق»است. «الشیخ معروف‌النودهی / ۱۲ـ۱۳»

۱۲ـ سنگاو: بخشی است از توابع کرکوك.

۱ـ خیرالدین زرکلی در «الاعلام» سال تولد او را ۱۱۹۵ ثبت کرده است.

آثار هوشیاری و نشانه‌های بزرگی در سیمایش نمایـان بود، کوهستانهای سرسبز و باصفای محیط زندگـی در شکـوفائی طبع شاعـرانه‌اش سهمی بسزا داشتند و رازگشای او بودند و به‌راستی او نویسنده‌ای فصیح و بلیغ و شاعری زیرك و خوش‌گفتار بود.

در تقوی و گوشه نشینی و گسستن از دلبستگیهای جهان درپی زاویه نشینان عهد رسول (ص) گام برمی‌داشت و به‌خاطر کمال معنوی و نیز حرمت اجداد و خاندان خویش در نزد امرای بابان که در آن وقت در سلیمانیه فرمانروائی داشتند، همواره محترم و معزز می‌زیست و برای کسب دانش و دیدن دارالعلمها و بعدها برای امر ارشاد به روستاها و شهرهای دور و نزدیك سفر می‌کرد.

استاد محمد خال نویسندهٔ معاصر و مورخ نامی کرد به‌نقل از کتاب «فیض‌الـوارد علی مرثیة مولانا خـالد» اثر ابوثناء آلوسی می‌نویسد:

این بدر منیر و عالم نحریر ظلمات شك و تـردید را بکلی ازمیان برد و تاریکیها را با پرتو عرفان و نور باطن روشن ساخت و چه‌بسیار مسائل مشکل را که با شیرینی گفتار و لطف بیان خویش حل کرد و نکات پیچیده را به‌آسانی گشود.

من کل معنی یکادالمیت‌یفهمه لطفاً ویعبده القرطاس والقلم[۲]

«الشیخ معروف النودهی[۳] الرزنجی /۳۸»

۲ــ معانی گفتار چنان لطیف و شیرین است که پنداری مرده هم آن‌را درك می‌کند و قلم و کاغذ هر دو به‌فرمان او هستند.

۳ــ الشیخ محمد معروف‌النودهی البرزنجی (۱۱۶۶ ــ ۱۲۵۴ ﻫ) از دانشمندان نام و همعصر مولانا خالد بوده که با او خصومت داشته است. چنانکه در سفر دوم مولانا خالد به‌بغداد نامه‌ای به سعیدپاشا بن سلیمان‌پاشا والی بغداد نوشته، او را به‌تبعید مولانا خالد از بغداد وادار می‌کند، اما والی در جواب او نامه‌ای اعتراض آمیز می‌نویسد که بدان اشاره خواهیم کرد. استاد محمد خال یکی از آثار خود را به‌نام شیخ معروف نودهی اختصاص داده است.

آموزش مولانا و استادان وی

سابقاً رسم براین بود که طلاب کردستان آزادانه و به‌میل خود به‌هرجاکه می‌خواستند، سفر می‌کردند و در محضر هر استادی که خود مایل بودند زانوی تلمذ برزمین می‌زدند و سفر خویش بر این منوال ادامه می‌دادند تا زمانی‌که تحصیلاتشان به‌پایان می‌رسید، آنگاه اجازهٔ تدریس از استاد می‌گرفتند، در گواهی‌نامه، نام و سلسله مراتب فضل استادان مذکور بود تا به‌حضرت رسول اکرم (ص) منتهی می‌شد. این اجازه برای کسی‌که اجازه نامه را دریافت می‌کرد، سند معتبری به‌حساب می‌آمد. مولانا هم چون هر فقیه[۴] عصر خویش با چنین‌روشی دورهٔ مدرسه را به‌پایان رسانده و در نزد گروهی از علمای بلندپایهٔ آن روزگار آموختن را فرا گرفته است. استادان وی بنابه‌قول استادانی چون ابراهیم فصیح حیدری صاحب کتاب «المجدالتالد فی مناقب الشیخ خالد» و شیخ محمد قزلجی مؤلف کتاب «التعریف بمساجدالسلیمانیه و مدارسها» و شیخ محمد خال صاحب کتاب «الشیخ معروف النودهی» عبارتند از:

سید عبدالکریم برزنجی مدرس مسجد عبدالرحمن پاشا درمحلهٔ «سرچمن» سلیمانیه، سید عبدالرحیم برادر سید عبدالکریم، شیخ عبدالله خرپانی، ملا ابراهیم بیاره‌ای، ملا جلال‌الدین خورمالی، ملا محمود غزائی، ملا صالح تره‌ماری[۵]، ملا عبدالرحیم زیارتی[۶]، ملامحمد بالکی مشهور به‌ابن‌آدم، شیخ محمد قسیم سنه‌ای (سنندجی) متوفی به‌سال ۱۲۳۶ ﻫ که اجازهٔ اجتهاد از وی دریافت کرده است.

آنچه معلوم است اینست که مولانا «شرح شمسی» و «مطول» و «کلام» را در سلیمانیه و اطراف آن فراگرفته، حاشیهٔ «جلال‌الدین»

۴ـ کلمهٔ «فقیه» در کردستان بجای طلبه به‌کار می‌رود.

۵ـ تره‌مار: دهی است در مرکز «سورداش» تابع استان سلیمانیه.

۶ـ منسوب به «زیارت»: دهی است در نزدیك «شقلاوی» که روحانیون آنجا به‌ملازاده شهرت یافته‌اند.

دوانی بر «تهذیب‌المنطق» را در نزد ملا عبدالرحیم زیارتی خوانده است.

علم حساب و هندسه و هیئت را نزد شیخ محمد قسیم مردوخی سنندجی فرا گرفته و شرح «مختصرالمنتهی» را دربغداد آموخته‌است.

به‌هرحال، مولانا در همه علوم عقلی و نقلی آن‌عهد چون صرف و نحو، معانی و بیان و بدیع، منطق و آداب بحث و مناظره، حکمت، هیئت، حساب و هندسه، عـروض و قافیه، اصول فقه و اصول دین، حدیث و تفسیر و تصوف دارای مرتبه‌ای بلند و عالیمقام بوده تا آنجا که به‌هر مسألهٔ دشوار و مشکل پاسخ می‌داده و چنان به‌سرحد کمال رسیده که درمیان علما و دانشمندان عصر خـویش نظیر و همتائی نداشته است.

ابراهیم فصیحی حیدری می‌نویسد: مولانا به‌هرسؤال دشوار اعم از تفسیر بیضاوی یا تحفهٔ ابن‌حجر، شرح مواقف، شرح تجرید، شرح مقاصد، شرح مطالع، حواشی سید شریف بر شرح مطالع، حـواشی عبدالحکیم برشرح شمسی یاشرح‌مواقف، حواشی‌شرح مختصرالمنتهی، محاکمات احمدبن‌حیدر برشرح جلال دوانی برعقاید عضدی یا شرح اشارات، شروح تذکره در علم هیئت و غیرازاین کتابها به‌آسانی پاسخ می‌داده است[۷].

چنان توضیحاتش واضح و آشکار بوده که علمای آن روزگار را به‌حیرت وامی‌داشته به‌سبب همین هـوش سرشار و بهره‌وری از کمال معنوی بوده که درتمام نواحی کردستان درمیان‌علما ودانشمندان شهرت بسزائی یافته است تا آنجاکه پس‌از اجـازهٔ تدریس از استاد بزرگوار خویش شیخ محمد قسیم مردوخی سنندجی چون به‌سلیمانیه باز می‌گردد، درمیان علمای آن عهد انگشت نما می‌شود و آوازهٔ شهرتش‌به‌کشورهای دور دست‌راه می‌یابد وفرمانروایان برای تدریس

۷ــ حصول‌الانس / ۹.

در مدارس خویش از او دعوت می‌کنند و وسایل رفاه و آسایش وی را فراهم می‌نمایند.

براثر همین آوازه، عبدالرحمن پاشا درمیان همهٔ دانشمندان آن عصر از وی خواهش می‌کند که در برابر مستمری، تدریس دریکی از مدارس سلیمانیه را به‌عهده گیرد، اما او به‌این خواهش تن درنداده و به‌اندك چیزی از مال دنیا قانع بوده و پیوسته یادآور می‌شده که شایستهٔ این مقام نیستم تا اینکه پس‌از شیوع بلای طاعون در سلیمانیه و درگذشت استادش سید عبدالکریم برزنجی به‌سال ۱۲۱۳ به‌جانشینی وی منصوب می‌گردد و بدون چشم‌داشت به‌مال دنیا به‌تدریس مشغول می‌شود.

وی اگرچه با حکام و فرمانروایان معاشرتی نداشته در تبلیغ عقاید اسلامی و امر به‌معروف و نهی ازمنکر پروائی نمی‌کرده و از سرزنش بد اندیشان هراسی نداشته است. گفتارش مؤثر، رفتارش پسندیده و در عزم صاحب اراده بوده تا آنجاکه بر او رشك می‌بردند و در مقام فقر و درویشی عزیز و ممتاز و در صبر و قناعت ثابت‌قدم بوده است.

«حصول الانس / ۹، یادی مه‌ردان ۱/۱۰–۱۲»

استادان مولانا خالد و سلسله مراتب علمی آنان

مولانا در دوران تحصیل و کسب معارف از محضر استادانی بهره‌مند شده که همه از اکابر و بزرگان عصر خویش بوده‌اند.

رشتهٔ تدریس این استادان به‌دو شاخهٔ بزرگ تقسیم می‌شود که در ابوالفضل شیخ محمدبن یحیی به‌هم می‌پیوندد و تا عطاء بن رباح تشکیل یك شاخه می‌دهد و از وی به‌عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس منتهی می‌شود و این دو استاد از محدثین بزرگ و فضلای گرانقدر روزگار بوده‌اند و شرف کسب فیض از محضر رسول اکرم(ص) را دارند، بدین ترتیب:

شیخ عبدالله خرپانی[1] این شیخ بزرگوار از علمای بزرگ عصر و فرزند سید اسمعیل بن محمد معروف به «شیخ محمد کوسه» از سادات بنام قصبهٔ قره‌داغ است و از نوادگان امام حمزة فرزند امام موسی کاظم بوده و اجازهٔ تدریس از سید محمدبن خضر حیدری داشته است.

شیخ عبدالله در نزد امرای بابان از احترام خاصی برخوردار بوده و در ده «خرپانی» در اطراف سلیمانیه می‌زیسته است.

سید عبدالرحیم برزنجی از بزرگان و فضلای بنام روزگار بوده و در شهر سلیمانیه اقامت داشته است.

۱ــ تاریخ تولد و درگذشت او در کتاب «مشاهیر کرد» ۱/۳۳۷ به‌ترتیب سالهای ۱۱۷۵ و ۱۲۵۱ ذکر شده است و نیز در ص ۲۹۷ همین کتاب آمده که ملامحمد غزائی استاد مولانا خالد بوده است.

سید عبدالکریم برزنجی برادر سید عبدالرحیم بوده و هر دو از محضر سید محمدبن خضر حیدری مشهور به «اخرس» کسب فیض کرده‌اند. وفات سید عبدالکریم در سال ۱۲۱۳ ه اتفاق افتاده[2] و گویا به‌مرض طاعون درگذشته است[3].

ملا عبدالرحیم زیاری (زیارتی): این دانشمند بزرگوار از محضر ملا مصطفی زیاری بهره‌مند شده و اجازهٔ تدریس‌وی به‌صبغةالله افندی حیدری (متوفی ۱۱۸۷ ه) می‌رسد و به‌بزرگ خاندان حیادره، حیدر حیدری[4] اول منتهی می‌شود.

ملا صالح تره‌ماری: وی دارای اجازهٔ تدریس از سید صالح حیدری است و او نیز از سید اسمعیل حیدری اجازهٔ تدریس دارد که رشتهٔ آن به‌صبغةالله افندی می‌پیوندد.

ملا محمد بالکی مشهور به «ابن آدم» این دانشمند گرانقدر در سال ۱۱۶۰ ه در قریهٔ «رست» از نواحی «بالك» کردستان عراق متولد شد.

پدرش عبدالله نام داشت و محمد تحصیلات مقدماتی را در محضر پدر بزرگوارش و نیز ملاعبدالله بایزیدی فرا گرفت و به اجازهٔ تدریس از استاد خویش نائل گشت.

سپس در سال ۱۱۹۲ برای آموختن زبان فارسی به‌ایران آمد و در ساوجبلاغ (مهاباد) اقامت گزید وپس‌از چندسال به‌عراق بازگشت

۲ـ مشاهیر کرد ۲۷۲/۱.

۳ـ یادی مه‌ردان ۱۱/۱.

۴ـ در «یادی مه‌ردان ۱۸/۱» آمده که خاندان حیدری شاخه‌ای از نوادگان شیخ صفی‌الدین اردبیلی بوده‌اند که در عهد صفویان از ایران به‌کردستان عراق کوچ کرده و در شهرستان هه‌ولیر (اربل) ماندگار شده‌اند.

حیدر یکم از علمای بزرگ عصر خویش بوده و دارای تألیفات مهمی است که از جملهٔ آثار او تعلیقات برکتاب «اثبات الواجب» جلال‌الدین دوانی و حواشی برعقاید عضدیه را می‌توان نام برد. خاندان حیدری حدود ۳۰۰ سال به‌نشر فرهنگ و ادب پرداخته‌اند. حیدر یکم به‌سال ۱۰۷۰ هجری در اربل وفات یافته و در مشاهیر کرد ۱۷۷/۱ تاریخ درگذشت او حدود سال ۱۰۳۶ ذکر شده است.

و در «رواندوز[۵]» ماندگار شد. و به‌تألیف آثار خویش پرداخت. وی در سالهای آخر زندگی رواندوز را ترك نموده ساکن روستای «دیلیژه» شد و در آنجا به‌سال ۱۲۵۲ وفات یافت.

ملا محمد شاعری خوش قریحه بود و «واجم» تخلص می‌کرد. تألیفات بسیاری دارد که ازجملهٔ آنها تعلیقات بر فوائدالضیائیه و تعلیقات بر مطول علامه تفتازانی را می‌توان نام برد[۶].

محمد قسیم مردوخی سنندجی: وی فرزند شیخ احمد مردوخی و مدرس مسجد دارالاحسان سنندج بوده است.

هنگامی که مولانا خالد ازسفرهندوستان برای‌ارشاد به‌کردستان بازگشته و درشهر سنندج ماندگارمی‌شود، شیخ محمدقسیم به‌ملاقاتش رفته و به‌طریقت نقشبندی تمسك می‌جوید. وی در سال ۱۲۳۶ هجری جهان را وداع گفته است.

در تدریس رشتهٔ اجازهٔ شیخ محمد قسیم از دیگر استادانی که ذکر آنها گذشت، مجزاست و به‌آخرین فرد شاخهٔ دوم ابوالقاسم رافعی می‌رسد. رك: شجره‌نامه، پایان کتاب.



چنانکه گذشت از استادان مولانا خالد چهار عالم بزرگوار (سید محمدبن حیدری، ملامصطفی زیاری، سید اسمعیل حیدری و

۵ــ رواندوز در تاریخ مردوخ (۵۵/۱) به‌معنی قلعهٔ متحرك آمده است.

۶ــ در «یادی مه‌ردان ۱۴/۱ــ۱۵» ذکری از ملا جلال خورمالی (متوفی ۱۲۳۱) به‌میان آمده که استاد مولانا خالد بوده است و مصحح یادآور شده که هرچند در آثار شیخ محمد خال در این خصوص بحثی دیده نمی‌شود، اما به‌گفتهٔ روحانیون اورامان، مولانا خالد در «خورمال» مدتی در خدمت ملاجلال به‌آموختن پرداخته است و حتی ملا جلال چند روزی بیمار می‌شود و نمی‌تواند برای تدریس به‌مدرسه برود و مولانا خالد که در آن‌وقت «نوری» تخلص می‌کرده است، در منظومه‌ای کردی از استاد خواهش می‌کند که هرچه زودتر به‌مدرسه آمده کار تدریس را از سر گیرد. رك: اشعار کردی مولانا ص ۳۶۸ــ۳۶۹.

یادآوری: خورمال یا گلعنبر که در زبان کردی آن را «خلمار» گویند یکی از شهرهای کردنشین عراق است. تاریخ مردوخ ۵۵/۱

ملا عبدالله بایزیدی اجازهٔ تدریس از سید صبغةالله افندی حیدری دریافت داشته‌اند.

رشتهٔ اجازهٔ تدریس، پس‌از وی چنین ادامه می‌یابد: ابراهیم حیدری، حیدر حیدری (حیدر دوم)، احمد حریری حیدری، حیدر حیدری (حیدر اول)، زین‌الدین کردی بلاتی، نصرالله خلخالی، میرزاجان شیرازی، جمال‌الدین مولانا محمود شیرازی، جلال‌الدین محمدبن اسعد صدیقی دوانی، اسعد دوانی، سید شریف جرجانی، مولانا مبارك شاه بخاری، قطب‌الدین رازی، صدرالدین شیرازی، خواجه نصیرالدین توسی، کاتب قزوینی، امام فخرالدین رازی، مجدالدین جیلی که شاخهٔ اول را تشکیل می‌دهد و به‌ابوالفضل شیخ محمد بن یحیی که واسطةالعقد این شاخه با شاخهٔ دوم است، می‌پیوندد.

در شاخهٔ دوم که از شیخ محمد قسیم مردوخی سنندجی شروع می‌شود، سلسله مراتب تدریس از وی چنین ادامه می‌یابد:

شیخ عبدالقادر گورانی، شیخ محمد وسیم بزرگ، حاج ملا زکریا گورانی، شیخ محمد مدنی، شیخ‌ابن‌حجرهیتمی، شیخ زکریا انصاری، شیخ علی‌بن حجر عسقلانی، ابن‌عطار، امام یحیی نوه وی (نواوی)، رسلان اردملی، ابونصر صباغ، قاضی ابوالحسن ماوردی، و ابوالقاسم رافعی که رشتهٔ تدریس از وی به‌ابوالفضل شیخ محمد بن یحیی می‌پیوندد و تشکیل یك سلسله می‌دهد بدین ترتیب:

حجةالاسلام امام محمد غزالی، امام الحرمین عبدالملك جوینی ابو محمد جوینی، ابوبکر قفال مروزی، ابوزید مروزی، ابوالعباس سریج (قاضی ابوالعباس احمدبن سریج)، عثمان انماطی، ابواسحق ابراهیم مزنی، امام محمد بن ادریس شافعی، مسلم بن خالد زنگی ابوالولید عبدالملك بن عبدالعزیز بن جریح، عطاء بن رباح واز وی به‌عبدالله عمر و عبدالله بن عباس می‌پیوندد و سرانجام به‌رسول گرامی (ص) منتهی می‌شود. رك: شجره‌نامه در پایان کتاب.

«یادی مه‌ردان ۱/۶۱ـ۶۴ و یادداشتهای استاد ارجمند بابا مردوخ روحانی».

مسافرتها

مولانا در سال ۱۲۲۰ هـ ـ ۱۸۰۵ م به‌شوق زیارت خانهٔ خدا و مدینهٔ منوره دست از علائق دنیا می‌کشد و از راه موصل و دیار بکر و حلب به‌دمشق شام عزیمت می‌نماید در آنجا با شیخ محمد کزبری استاد علم حدیث آشنا می‌شود به‌عنوان تبرك از وی اجازه نامهٔ تعلیم احادیث شریفه را دریافت می‌نماید و همچنین به‌محضر شیخ مصطفی کردی که در دمشق بوده راه می‌یابد و از وی هم اجازه‌نامهٔ روایت حدیث و ارشاد در طریقت را هم دریافت می‌کند و با شور و اشتیاق راهی مدینه می‌شود در راه هفت بند شیوا را به‌پیروی از مولانا جامی رحمه‌الله در وصف سیدالمرسلین پیامبر بزرگوار (ص) به‌مطلع زیر می‌سراید:

ساربانا رحم کن بر آرزومندان زار

وعده شد نزدیك، نبود بعدازین جای قرار[1]

با نزدیك شدن به‌مدینه و دیدن کوههای اطراف شهر قصیدهٔ دیگری در وصف آن حضرت انشاد می‌کند که مطلع آن چنین است:

عجایب نشأه‌ای زین دامن کهسار می‌آید

تو گوئی با نسیم صبح، بوی یار می‌آید[2]

مولانا این قصیدهٔ زیبا را با وصف خلفای راشدین و صحابهٔ مهاجرین و انصار، پایان می‌دهد.

به بزم قدسیان چون نکته از فضل بشر رانند

نخستین از مهاجر وآنگه از انصار می‌آید

پس‌از زیارت مرقد سرور کائنات برای یافتن یکی از اولیاء که از او کسب فیض کند به‌جستجو می‌پردازد و هنگام مراجعت ازمدینه، با دانشمندی یمنی برخورد می‌نماید که به‌او یادآور می‌شود اگر در

۱ـ رك: ص ۳۳۴.

۲ـ رك: ص ۲۸۱.

مکه کسی را دیدی که ظاهراً رفتارش برخلاف شریعت است، وی را انکار مکن، وتردیدی به‌خود راه مده، بررفتارش خرده مگیر، چه‌بسا گشایش کارت به‌دست او باشد و به‌مقصود خویش نائل شوی.

مولانا به‌محض رسیدن به‌مکه، پیوسته چشم انتظار خضر راهی بوده تا به‌مقصودش رهبری نماید.

وی یك روز جمعه صبح زود به‌مسجدالحرام می‌رود و پس‌از بجای آوردن مراسم و مناسك حج در برابر کعبه می‌نشیند وبه‌خواندن قرآن و دلائل الخیرات می‌پردازد.

ناگاه شخصی با محاسن سیاه توجهش را به‌خویش معطوف می‌سازد که لباسی سیاه برتن دارد و درحالی‌که به‌کعبه تکیه داده، پشتش به شادروان[۳] و رویش بسوی اوست.

مولانا به‌خاطرش خطور می‌کند که این مرد حرمت کعبه را نگاه نمی‌دارد ولی چیزی به‌او نمی‌گوید در این فکر بوده که آن مرد وی را مخاطب ساخته می‌گوید: مگر نمی‌دانی که احترام مؤمن در نزد باریتعالی بیش‌از حرمت کعبه است؟ دیگر چرا از اینکه رویم بسوی تو و پشتم به‌کعبه است قلباً مرا نکوهش می‌کنی، مگر در مدینه به‌تو نیاموخته‌اند؟

مولانا با شنیدن این سخن سوءظنش برطرف شده بی‌تردید درمی‌یابد که او از اکابر و اولیاست که برای پنهان شدن از چشم دیگران خود را بدین لباس درآورده است.

پیش می‌رود و ضمن اظهار پوزش از وی درخواست می‌نماید که تحت تعلیم او قرار گیرد. اما او با دست اشاره می‌کند که گشایش کارش درهندوستان است و باید منتظر کسی باشد که وی را بدان دیار رهنمائی کند[۴].

۳ـ پردهٔ حرم.

۴ـ «الانوارالقدسیة /۲۲۶»، «حصول‌الانس /۱۱»، «الشیخ معروف‌النودهی /۳۹»، «یادی مه‌ردان ۱/۲۵».

مولانا آسوده خاطر شده اطمینان حاصل می‌کند که در حجاز به‌مطلوب خویش نمی‌رسد. آنگاه به‌مدینه باز می‌گردد و از راه شام به‌عراق و وطن مألوف خود سلیمانیه مراجعت می‌نماید و باز به‌تدریس می‌پردازد و برای آمدن خضرراه در انتظار می‌ماند تا به‌سرچشمۀ مقصود رسد. تا اینکه یك‌روز درویشی از مریدان و نمایندگان قطب روزگار شاه عبدالله دهلوی نقشبندی قدس سره به‌مسجد عبدالرحمن پاشا که مولانا در آنجا تدریس می‌کرد، وارد می‌شود. نام این درویش میرزا رحیم‌الله‌بیگ معروف به‌درویش‌محمد عظیم‌آبادی* بوده است. او با مولانا آشنا می‌شود و ازهر دری با وی سخن‌می‌گوید ویادآوری می‌کند که در سرزمین‌ما، مرشدکاملی است‌که مشتاق هدایت سالکانی چون تست و او شیخ‌المشایخ سرزمین هند، شاه عبدالله دهلوی است. من ترا همراه خویش به‌حضور او خواهم برد.

مولانا آمادۀ سفر می‌گردد. طلاب و یاران او که از خبرعزیمتش به‌هند آگاهی می‌یابند، هرچند می‌کوشند که او را منصرف نمایند، موفق نمی‌شوند.

سرانجام مولانا در سال ۱۲۲۲ هـ ــ ۱۸۵۷ م به‌اتفاق درویش محمد، سلیمانیه را پشت‌سر گذاشته رهسپار ایران می‌گردد و ازطریق مکریان (منطقۀ مهاباد) به‌تهران می‌رسد و از آنجا راهی بسطام، خرقان، سمنان و نیشابور، تــوس و مشهد گشته، سپس به‌افغانستان می‌رود و از شهرهای هرات، کابل و قندهار دیدن می‌کند و پس‌از گذشتن از پیشاور و دیدن دارالعلمهای آنجا، به‌قصد دهلی سفر را ادامه می‌دهد.

در بسطام پس‌از زیارت آرامگاه بایزید بسطامی، منظومه‌ای به‌مطلع:

یا رب به حق تربت سلطان بایزید
یا رب به قاطعیت برهان بایزید[5]

۵ــ رك: ص ۳۵۴.

در وصف او می‌سراید.

وی در مشهد پس‌از زیارت مرقد منور امام رضا (ع) قصیده معروف خویش را بدین مطلع در وصف آن حضرت به‌نظم می‌کشد:

این بارگاه کیست که از عرش برتر است

وز نور گنبدش همه عالم منور است[۶]

مولانا پس‌از چندی توقف در مشهد، هنگامی که عازم تربت‌جام بود، در قطعه‌ای به‌مطلع:

«خالد» بیا و عزم سفر زین مقام کن

بر روضهٔ رضا ز دل و جان سلام کن[۷]

حضرت رضا (ع) را بدرود می‌گوید و درجام مرقد شیخ احمد نامیقی (۴۴۱-۵۲۶) ملقب به «ژنده‌پیل» را زیارت می‌کند. در هرات به‌حضور علما و بزرگانی چون شیخ‌عبدالله هراتی رسیده عازم کابل و قندهار می‌گردد.

در پیشاور با علمای دارالعلم آنجا به‌مباحثه می‌پردازد و به‌سؤالاتشان پاسخ می‌دهد و قصد لاهور می‌کند و در یکی از قصبات لاهور به‌حضور ولی بزرگوار و کهنسال مولانا شیخ ثناءالدین نقشبندی برادر دینی شاه‌عبدالله می‌رسد و همان شب درخواب می‌بیند که شیخ ثناءالدین او را با تمام نیرو به‌جانب خویش می‌کشد ولی موفق نمی‌شود. فردای آن روز بی‌آنکه مولانا از این خواب سخنی به‌میان آورد، شیخ ثناءالدین خود به‌او می‌گوید: «خالد برو نزد برادرم شاه عبدالله[۸]».

مولانا درمی‌یابد که این شیخ همت خود را در تمسك وی به‌کار برده ولی بی‌نتیجه مانده زیرا جاذبهٔ شاه‌عبدالله بیشتر است که بارها

۶- رك: ص ۲۷۷.

۷- رك: ص ۳۱۶.

۸- الانوارالقدسية /۲۲۷، الشيخ معروف‌النودهی /۳۹، حصول‌الانس /۱۳، یادی مه‌ردان ۲۹/۱.

درمقام زهد و تصوف نفحهٔ کرامات این پیر مشام جانش را می‌نوازد. سپس از آنجا راهی دهلی می‌شود و پس‌از یك‌سال بدانجا می‌رسد اما چهل روز پیش از رسیدن، نسبت و نشأهٔ شاه عبدالله را دریافت می کند آن پیر روشن ضمیر هم مریدان و یاران را از آمدن دوست آگاه می‌سازد.

مولانا در دهلی به‌شوق دیدار شاه‌عبدالله قصیده‌ای عربی و مطول به‌مطلع ذیل می‌سراید:

کملت مسافة کعبة آلامال حمدا لمن قد من بالاکمال[9]

می‌سراید و شب را در بقعه‌ای نزدیك دارالارشاد دهلی بیتوته می کند و قصیده‌ای را هم با این مطلع به‌رشتهٔ نظم درمی‌آورد:

دهید از من خبر آن شاه خوبان را به‌پنهانی
که عالم زنده شد بار دگر از ابر نیسانی[10]

فردای آن روز که جمعه بوده در جهان‌آباد به‌حضور شیخ می‌رسد و چنان مورد توجه قرار می گیرد که در مدت پنج ماه مقام قرب حضور و مشاهده را دریافت می‌نماید.

سینه‌اش طور تجلی انوار حق می گردد و در طریقت و عرفان به‌مقام «فنا» و «بقا» ارتقاء پیدا می کند و شاه‌عبدالله با اشاره‌ای روحانی از اولیاء کرام و بزرگوار نقشبندی قدس‌الله اسرارهم ضمن اجازهٔ ارشاد هر پنج طریقهٔ معروف از: نقشبندی، قادری، سهروردی، کبروی و چشتی اجازهٔ تدریس حدیث و تفسیر و تصوف، اوراد و ادعیه را به‌او می‌دهد و پس‌از یکسال به‌فرمان وی به‌حضور عالم و مدرس بزرگوار، واعظ و صوفی کهنسال مولانا عبدالعزیز حنفی بار می‌یابد و اجازهٔ تدریس همهٔ علوم آن روزگار و روایت کتب صحاح و غیره را هم از وی دریافت می‌نماید.

پس‌از این جریانها شاه‌عبدالله درصدد برمی‌آید که به‌مولانا

۹ــ رك: ص ۳۵۰.

۱۰ــ رك: ص ۲۹۲.

خالد توجهی نماید. آنگاه شیخ ابوسعید هندی و شیخ بشارت‌الله را که هردو از اولیاء بودند فـرا می‌خواند، مولانـا راهم به‌حضور می‌طلبد و در آن مجلس همه سر به‌جیب مراقبت فرو می‌برند.

سپس شاه‌عبدالله به‌هرسه‌نفر می‌نگرد وخطاب به‌مولانامی گوید: «در این عالم طریقت چه دیدی؟».

مولانا پاسخ می‌دهد روحانیت سلطان اولیاء حضرت علی‌بن ــ ابیطالب کرم‌الله وجهه را دیدم که بر بالای سرت ایستاده است[۱۱].

مولانا براثر این توجه مرشد عالیمقام خود، به‌فیض و برکتی می‌رسد که اثر آن بعدها در دورهٔ ارشاد وی نمایان می گردد و باعث رواج طریقهٔ نقشبندی درکشورهای اسلامی می‌شود.

وی درطول مدت یکسالی که درحضور مرشد و مراد خویش به‌سیر و سلوك پرداخته، بکلی از بند تعلقات دنیوی رها می‌شود و از جهان مادی می گسلد.

اما مهر وطن و علاقه به‌کردستان زادگاه خود را ازیاد نمی‌برد. اشعار ذیل نمونه‌ای از این شور و شوق است:

موسم عید است و ما نومید از دیدار یار
عالمی درعیش ونوش وچشم ما درانتظار[۱۲]

. . . . . .

خـون شد دلم، نسیم صبا غـمگسار شو
بر دشت شهر زور، دمی رهگـذار شو[۱۳]

«انوارالقدسیة ص ۲۲۲ و ۲۲۵ ــ ۲۳۰، حصول الانس ص ۱۰ــ۱۵، یادی‌مه‌ردان ص ۲۳ــ۳۱»

بازگشت به‌کردستان:

مولانا خالد پس‌از یك‌سال توقف در دهلی و طی مراتب عالیهٔ

۱۱ــ یادی مه‌ردان ۱/۳۱.
۱۲ــ رك: ص ۳۰۵.
۱۳ــ رك: ص ۳۱۸.

کمال و اجازهٔ ارشاد در طریقت از پیر بزرگوار خود، شاه عبدالله وی را امر به‌بازگشت کردستان می‌فرماید تا در آنجا به‌ارشاد طالبان حق و حقیقت بپردازد.

مولانا پاسخ می‌دهد که در کردستان علمای بلندپایه و مورد احترام همچون برزنجیان و حیدریان و دیگر خاندانهای علم وفضیلت بسیارند. شاه عبدالله می‌فرماید تو بازگرد و مشغول ارشاد خویش باش، آنان هم ترا یاری خواهند داد.

مولانا آمادگی خویش را برای انجام اوامر وی اعلام می‌دارد.

پس‌از آن شاه‌عبدالله از او می‌پرسد دیگر چه‌نیازی داری؟

مولانا پاسخ می‌دهد:

«به‌دین نیازمندم و برای ترویج آن دنیا را هم می‌خواهم».

شاه‌عبدالله می‌فرماید: «خالد برو همه را به‌شما دادم[۱۴]».

مولانا خالد آمادهٔ رفتن می‌شود، شاه‌عبدالله خود و مریدانش تا چهار میلی جهان‌آباد او را بدرقه می‌کنند، ضمناً شاه‌عبدالله بدو می‌فرماید که چون به‌بغداد می‌رسد به‌زیارت آرامگاه مرشد کامل و پیر بزرگوار طریقت قادری شیخ عبدالقادر گیلانی[۱۵] (۴۷۵–۵۶۱) غوث‌الاعظم* قدس‌سره برود.

مولانا راهی ایران می‌گردد، از شیراز دیدن می‌کند و در مسیر خویش در بعضی از شهرها چون همدان چند روزی توقف می‌نماید تا به‌سنندج می‌رسد، درآنجا گروه کثیری از علما و پیروان طریقت وی مقدمش را گرامی داشته، از او استقبال می‌کنند.

وی چندی در سنندج به‌ارشاد مشغول می‌شود و گروهی بسیار بدو تمسك می‌کنندکه از جملهٔ آنان شیخ محمدقسیم مردوخی‌سنندجی است که وقتی استاد مولانا خالد بوده است.

۱۴ــ یادی مەردان ۱/۳۲.

۱۵ــ بسیار جای تأسف است که گنجینهٔ پر بهای ادبیات کهنسال ایران از آثار و حتی ذکر نام این عارف بزرگوار خالی مانده است: رك: اعلام همین کتاب.

نخستین بازگشت مولانا به‌سلیمانیه:

امر خطیر ارشاد و شوق و هوای وطـن مألوف شور و شوق بازگشت به‌سلیمانیه را در مولانا خالد برانگیخت و او در سال ۱۲۲۶ـ ۱۸۱۱م به‌سلیمانیه باز می‌گردد.

در آنجا نیز بـا استقبال کم‌نظیر علما و دانشمندان و گـروه بسیاری از اهالی سلیمانیه روبرو می‌شود.

وی درطول مدت اقامت خویش در این شهر به‌امر ارشاد و اشاعهٔ طریقت نقشبندیه می‌پردازد و از شهرهای دور و نزدیك برای کسب طریقت و درك محضرش به‌حضورش می‌رسند که از جملهٔ آنان حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین اورامی ته ویله‌ئی بوده است که هنگام بازگشت مولانا از سفر هندوستان در مسجد شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره در بغداد مقیم بوده و به‌نام فقیه عثمان شهرت داشته است.

وی پس‌از تمسك، پیوسته در خدمت مولانا خالد بوده و در سفرهایش به‌نواحی اورامان وییلاق و قشلاق اورا همراهی کرده‌است.

مولانا پس‌از چندی بنابه‌سفارش مرشد بزرگوار خویش شاه عبدالله برای زیارت مرقد شیخ عبدالقادر عازم بغداد می‌شود و مدت پنج مـاه در «تکیهٔ قادریه» به‌امـر ارشاد و تفسیر قرآن و حدیث می‌پردازد.

سفر دوم مولانا به‌سلیمانیه:

مولانا سالهای زندگـی را در راه تصوف و عـرفان پشت‌سر می‌گذاشت، اما تقدیر چنین بودکه زندگی پرماجرایش را به‌اقامت دریك‌جاسپری نسازد ودرضمن‌بزرگداشت‌مقامش واحترام خلق نسبت به‌وی ازگزند مردم‌حسود، حتی سایرپیران‌طریقت دراماں نباشد، از اینرو چون دریکی از دو شهر سلیمانیه یا بغداد، از یاران گرد ملالی برصفحهٔ خاطرش می‌نشست راهی شهر دیگر می گشت و درآنجا مدتی

ماندگار می‌شد تا غبار فتنه فرو نشیند.

وی پس‌از گذشت پنج ماه اقامت در بغداد، دیگربار درسیمای مرشدی کامل و آراسته به‌کمال معنوی، به‌سلیمانیه بازگشت ودیگربار گروه بسیار از پیروان و یارانش برای کسب فیض به‌محضرش می‌رفتند و از علوم ظاهری و باطنی او بهره‌ها می‌بردند.

دراین وقت سلیمانیه دچار هرج و مرج و دستخوش توفان حوادث روزگار و تحت نفوذ و تسلط امرا و حکام «بابان» بود. گاه امیری از تخت فرمانروائی برکنار می‌شد و دیگری برجایش می‌نشست و مناطق کردنشین عراق بخصوص سلیمانیه و شهرزور و حتی بغداد دچار هرج و مرج شده و نزاعها برسر زمامداری و تسلط براین نواحی دربین امیران بابان درمی‌گرفت مولانا خالد از فتنه و آشوب اینگونه حوادث برکنار نمانده ناچار به‌سلیمانیه مراجعت می‌نماید. در آنجا هم گرفتار حسادت و کینه‌توزی بد اندیشان و گاه پیران طریقت نیز می‌شد تا آنجا که بدو نسبتهائی ناروا می‌دادند و اتهاماتی بر او می‌بستند که مولانا خالد از آنها بری بود. اما او عکس‌العملی ازخود نشان نمی‌داد بلکه درحقشان دعای خیر می‌کرد و از خداوند آمرزش می‌خواست.

ازجمله حاسدان درصدد برآمدند که برای مجادله با وی عالم نام‌آور شیخ یحیی مزوری را از موصل به‌بغداد فرا خوانند.

بنابر این دعوت شیخ یحیی به‌سلیمانیه می‌رسد، مردم استقبال کم‌نظیری از او به‌عمل می‌آورند و او برای آزمایش مولانا خالد مسائلی چند در ذهن خویش ترتیب می‌دهد تا وی را در تنگنای مباحثه قرار دهد.

اما مولاناخالد به‌محض دیدن‌او، قبل‌ازبیان مسأله‌ازطرف‌مقابل، خود یکایك مسائلی را که شیخ یحیی برای آزمایش او به‌خاطر سپرده بود، پاسخ می‌دهد.

شیخ یحیی با مشاهدهٔ این حال از وی پوزش خواسته، به‌طریقتش

می‌گرود و در سلك مریدان و یاران خاص او قرار می‌گیرد[۱۶].

مولانا خالد هرچند برای فرونشاندن آتش خشم و کینه‌توزی رقیبان بد اندیش راه صبر و مدارا درپیش گرفته، مقاومت می‌کند، سودی نمی‌بخشد، سرانجام آزرده خاطر شده دل از دیار بر می‌کند و در سال ۱۲۲۸ هـ ـ ۱۸۱۳ م به‌بغداد باز می‌گردد و در مدرسه «احسائیه» آنجاکه داوود پاشا والی بغداد آن را تعمیر کرده بود و امروزه به «تکیهٔ خالدیه» معروف است اقامت گزیده، امر ارشاد را از سر می‌گیرد.

با ورود او به‌بغداد رجال نامی و علمای بزرگ از نقاط مختلف جهان اسلامی بخصوص ترکیه و ممالك عربی برای تمسك و کسب فیض به‌محضرش روی می‌آورند.

وی مدتی در بغداد ماندگار می‌شود، اما در این شهر هم از جامعهٔ دشمن خیز و گزند مردم کوته‌نظر و بداندیش در امان نمی‌ماند و رقیبان و مخالفانش پیوسته در پی آزارش بودند، چنانکه شیخ معروف نودهی به‌سعید پاشا والی بغداد نامه‌ای می‌نویسدکه: مولانا خالد مردم را گمراه می‌کند و در ضلالت آنان پروائی ندارد و سعید پاشا را به‌اهانت نسبت به‌مولانا خالد و تبعید وی از بغداد وادار می‌سازد.

سعید پاشا در پاسخ او می‌نویسد: اگر شیخ مولاناخالد مسلمان نباشد پس مسلمان کیست؟ سبحان‌الله نویسندهٔ این نامه کسی جز دیوانه نیست یا معاندی است که خدای تعالی چشم بصیرتش را کور کرده است.[۱۷]

گرچه مولانا خالد بدین نامردمی‌ها خوی گرفته بود، اما، در

۱۶ــ حصول‌الانس /۱۶ــ۱۷.

۱۷ــ ان لم یکن حضرةالشیخ مولانا خالد مسلماً فمن‌المسلم؟ سبحان‌الله ماصاحب هذه‌الرسالةالامجنون اومعاندا اعمی‌الله تعالی بصیرته.

«الانوارالقدسیة / ۲۳۲ ــ حصول الانس / ۱۹ ــ الشیخ معروف النودهی / ۵۱».

هرحال دل پراحساسش را آزرده می‌ساخت، از سوی دیگر مراکز کرد نشین همچنان در قلمرو حکام بابان قرار داشت و زمام قدرت دست به‌دست می‌گشت تا نوبت به داوود پاشا می‌رسد که به‌دستیاری محمود پاشا بر مسند فرمانروائی می‌نشیند و محمود پاشا که به‌پاس این خوش خدمتی برسر کار آمده و در دستگاه حکومت منصبی والا یافته فرمانداری ولایت بابان را بـرعهده داشت، در ایجاد روابط دوستانه در بین مناطق کردنشین بخصوص اهالی بغداد و سلیمانیه کوشش می‌کرد.

او دراین وقت به‌بغداد می‌آید و از تکیهٔ خالدیه بازدید به‌عمل می‌آورد و چون اقبال و توجه مردم را نسبت به‌مولانا خالد مشاهده می‌کند از او می‌خواهد که به‌سلیمانیه باز گردد.

سفر سوم مولانا به‌سلیمانیه:

سرانجام مولانا پس‌از مدتها دوری از سلیمانیه و زنگار غمی که از ناسپاسیها برآئینهٔ خاطرش نشسته بود، با عطف توجه محمود پاشا و مهر وطن مألوف دل از بغداد برکنده برای بار سوم در سال ۱۲۳۱ یا ۱۲۳۲ به‌سلیمانیه باز می‌گردد.

محمود پاشا مقدم مولانا را گرامی داشته، در سلیمانیه خانقاه بزرگی برایش بنا می‌کند و املاك و قراء بسیاری منجمله ده «کمالان» را وقف آن می‌سازد.

مولانا باز به‌ارشاد سالکان و تبلیغات دینی می‌پردازد، سرایش مجمع دانشمندان می‌گردد و مردم بسیاری از دورترین نقاط جهان برای تمسك به‌حضورش بارمی‌یابند.

گروه بسیاری هم از اهالی عراق، شام و افغانستان و حرمین شریفین و قدس و ماوراءالنهر و عمان و دیگر کشور های اسلامی وبزرگانی‌چون ملاعبدالرحمن روزبهانی، ملاعبدالله جلی، شیخ‌عثمان سراج‌الدین ته‌ویله‌ئی، ملامصطفی‌خورمالی به‌حضورش می‌رسند وچند

تن از علمای خاندان حیدری منجمله سید صبغةالله افندی حیدری بەدرك محضرش نائل می‌شوند و درصف مریدانش قرار می گیرند.
محبوبیت مولانا و اشاعهٔ طریقت وی در بلاد اسلام موجبات کینه‌ورزی گروهی از علما را نسبت بەوی فراهم می‌سازد تا آنجا که درصدد آزار و کشتنش برمی‌آیند. حتی محمود پاشا را هم که خود از نفوذ مولانا در دستگاه حکومت و تزلزل فرمانروائی خویش بیمناك بود، نسبت بەاو بدبین می‌سازند[۱۸].
سرانجام مولانا پس‌از ۶ سال اقامت در سلیمانیه ناچار ازترك آنجا می‌شود و شیخ عبدالله هراتی را بەجانشینی خویش در خانقاه سلیمانیه منصوب‌می‌نماید ودر بامداد روز ۱۸۲۵/۱۰/۲۵ م ــ ۱۲۳۶ه با خانواده خویش مجدداً راهی بغداد می‌شود و در تکیهٔ خالدیه محل سابق خویش اقامت می گزیند.
دیگربار بزرگان وعلمای بغداد از او دلجوئی می کنند و داوود پاشا که از سال ۱۲۳۰[۱۹] بەولایت بغداد منصوب شده بود او را مورد تفقد قرار می‌دهد و تکیهٔ خالدیه را برایش تعمیر و بازسازی می کند.
مولانا خالد دیگربار بەارشاد مشغول می‌شود و چون اهالی شام از مدتها قبل از او خواسته بودند که نماینده‌ای برای رهبری سالکان بدانجا گسیل دارد ، وی، شیخ احمد اربلی را روانهٔ دمشق می‌سازد و چون خود هرساله در تابستان بغداد را ترك می‌نمود و بەییلاق خویش در اورامان می‌رفت، بدین ترتیب ازسال ۱۲۳۶ تا ۱۲۳۸ هم این سفر را ادامه داد و در سال اخیر که بەییلاق خود رفته بود، روزی از شام نامه‌ای بەاو رسید که از وی دعوت کرده بودند که دیگر بار بدانجا رود و نیز درهمین موقع از سوی مسلمانان و مریدان کردستان نیز از او خواسته بودند که بەسلیمانیه بازگردد، بخصوص محمود پاشای بابان این‌بار علاقهٔ بیشتری بەاقامت مولانا در سلیمانیه نشان می‌داد. اما

۱۸ــ الشیخ معروف‌النودهی /۴۱.
۱۹ــ یادی مەردان ۴۲/۱.

به‌مصداق «لایلدغ المؤمن من حجر واحد مرتین» مولانا این‌بار به‌تقاضای محمود پاشا اعتنائی نکرده و در سال ۱۲۳۸ هـ ــ ۱۸۲۲ م به‌همراه خانواده و گروهی از یارانش از راه «دیرزور» به‌شام سفر می‌کند.

در آنجا ارکان دولت و شخصیتهای برجسته به‌استقبالش می‌آیند و مقدمش را گرامی داشته و شعرائی چون شیخ شاهین عطار و شیخ محمد جملهٔ حنفی دمشقی و دیگر گویندگان با سروده‌های خود او را خوش‌آمد می‌گویند.

مولانا در دمشق به‌تربیت سالکان و تدریس قرآن و تفسیر و علوم دینی می‌پردازد و بزرگانی چون شیخ عبدالـرحمن کزبری محدث و سید محمد امین عابدین از خلفای او و عمر افندی غزی برادر اسمعیل غزی و دیگر دانشمندان برای کسب فیض به‌محضرش راه می‌یابند.

***

در سال ۱۲۴۱ هـ ــ ۱۸۲۵ م مولانا خالد اغلب یاران و مریدان را یادآور می‌شد که سفر قدس را درپیش دارد و در گفته‌های خویش زبان به‌اندرز می‌گشود که «ما جز برای مرگ آفریده نشده‌ایم»[۲۵]. اما کسی آگاهی نداشت که منظور او از سفر بیت‌المقدس سفر به‌عالم قدس الهی هم هست و اغلب این بیت را تکرار می‌کرد:

له ملك ینادی کل یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب[۲۱]

بالاخره مولانا سفر قدس را انجام می‌دهد و پس‌از آن برای بار دوم سفر حج بجای آورده به‌دمشق باز می‌گردد.

سال ۱۲۴۲ هـ ــ ۱۸۲۶ م برای اهالی شام سال شومی بود، زیرا طاعونی کشنده در این سرزمین شیوع یافته، مردم را گروه گروه

۲۵ــ حصول‌الانس /۳۸.

۲۱ــ او را فرشته‌ای است که هر روز ندا درمی‌دهد که بزائید برای مرگ و بنا کنید برای ویران شدن. «الانوارالقدسیة /۲۴۹».

به‌دیار نیستی می‌فرستاد.

این درد خانمانسوز گریبانگیر خانوادهٔ مولانا خالد نیز شد و ابتدا پسر کوچك او بهاءالدین که بیش‌از پنج‌سال ازعمرش نمی‌گذشت بدین بلا گرفتار شده در سحرگاه جمعه ۲۸ ماه شوال دیده ازجهان فرومی‌بندد.

مولانا خالد در غم مرگ فرزند از دست رفته با وقار همیشگی خویش یاران را به‌صبر و شکیبائـی یادآور شده می‌فرمـاید کـه این واقعه نیروی مغناطیسی است که همهٔ ما را در طیف خود قرار داده همهٔ ما را بسوی مرگ می‌کشاند[۲۲].

اندوهی فراوان از درگذشت بهاءالدین بر دلها سایه افکند و فرزند دلبند مولانا درمیان انبوه مریدان و مشایعت کنندگان در جبل قاسیون به‌خـاك سپرده شد. و هنوز بیش‌از چند روز از مرگ او نمی‌گذشت که عبدالرحمن فرزند دیگر مولانا که کمی بیش‌از یکسال از بهاءالدین بزرگتر بود به‌طاعون مبتلی شد.

غمی بیکران از بیماری او بردل مولانا سایه گسترد و گاه از نزد مریدان برمی‌خاست و برای آگاهی از حال فرزند به‌نزد خانواده می‌رفت.

سرانجام در روز دوشنبه نهم ذی‌القعده مولانا خالد شاد و خندان به‌جمع مریدان آمده با خوشحالی خبر داد که فرزندش عبدالرحمن به‌نزد برادر کهتر خود بهاءالدین شتافت.

مریدان سبب خوشحالی او در آن لحظه و اندوه فراوانش را در روزهای گذشته از او سؤال می‌کنند.

۲۲ـ همزمان با این ایام چند تن از یاران و پیروان او به‌مرض طاعون دچار شده فوت می‌کنند که از جملهٔ آنان ملا عیسی یکی از خلفای او بوده است.

مولانا برای عیادت به حجرهٔ او می‌رود و بدو می‌گوید از مرگ مترس، توجه به قلب خود کن تا بر شیطان پیروز شوی و چون به فرزندم بهاءالدین ملحق شوی، بر او سلام کن و به‌او بگوی: پدرت می‌گوید مترس که او هم به‌زودی نزد تو خواهد آمد.

«حصول‌الانس /۴۵»

در پاسخ می‌فرماید: این خوی انسانی است که از درد و رنج فرزند درحال بیماری و نزع روان او رنج می‌برد، اما آنگاه که جان به‌جان آفرین تسلیم کند، دیگر وجودش رنج نمی‌کشد چنانکه پیامبر بزرگوار (ص) در مرگ فرزندش ابراهیم متأثر شده فرمود: «چشم می‌گرید ودل‌افسرده می‌شود. ابراهیم! گرچه ما درفراق‌تو غمزده‌ایم، اما جز به‌رضای خداوند لب به‌سخن نمی‌گشائیم» و ادامه داد که «بار الها! من بندهٔ توام، آنچه‌سرنوشت من است برمن مقدر فرمای» و بر رسول اکرم (ص) درود فرستاده، دستور داد که پیکر فرزند را شستشو دهند[۲۳].

خود مولانا به‌همراه دوستان جنازهٔ او را تا جبل‌قاسیون تشییع می‌کنند و او دستور می‌دهد که برای خودش هم آرامگاهی درنظر گرفته شود تا پس‌از وفات در آنجا به‌خاکش سپارند و می‌افزاید که دیواری در اطراف آن محل کشیده شود تا به‌آرامگاه خانوادگی خود و خلفایش اختصاص یابد.

درحین حفاری مقابر به‌آب انباری برخورد می‌نمایند و مولانا می‌فرماید که این محل شایستگی بنای تکیه‌ای را دارد و در اثنای صحبت به‌یاران یادآور می‌شود که به‌زودی او هم جان به‌جانان خواهد سپرد و می‌فرماید که فکر می‌کنم شب جمعه زمان ملاقات من با معشوق ازلی باشد.

آنگاه از حاضران می‌خواهد که به‌خانه‌هایشان بازگردند و خود نیز راهی منزل شده به سوك فرزند می‌نشیند وفکر دمشق طاعون زده و اندیشهٔ دوستان از دست رفته نیز آزارش می‌دهد و با وجودی که خود نیز احساس بیماری می‌کند، باز هم شکیباست، شمع‌سان می‌سوزد اما همچنان محفل دوستان و یاران را از پرتو وجود خویش روشن و گرم نگاه می‌دارد. و همچنان ساعتهای زودگذر حیات را

۲۳ــ حصول‌الانس /۴۱.

سپری می‌سازد و چون سه‌شنبه شب فرا می‌رسد سید محمد امین عابدین به‌حضورش رسیده اظهار می‌دارد که حضرت عثمان (رض) ذوالنورین را در خواب دیدم که وفات یافته، جنازه‌اش را به‌تکیه آورده‌اند و من برآن نماز می‌گزارم. مولانا می‌فرماید: این خواب دلیل برآنست که من می‌میرم و تو برجنازه‌ام نماز می‌گزاری زیرا من از نوادگان آن حضرتم و آن جنازه، پیکر من است[۲۴]
«انوارالقدسیة / ۲۳۲ و ۲۳۵ — ۲۴۴ — الشیخ معروف النودهی، ۳۹ و ۴۱— حصول الانس، ۱۶—۴۷— یادی مه‌ردان ۱/۳۲—۵۳».

وصیت مولانا و درگذشت او

مولانا پس‌از نماز مغرب به‌میان خانواده‌اش می‌رود و در حضور آنان سید اسمعیل غزی را که برادر زن و خلیفه‌اش بوده و چند نفر دیگر را فرا می‌خواند تا شاهد باشند که پس‌از وی سیداسمعیل انارانی در شام جانشین مطلق و راهنمای همهٔ مریدان و فرزندانش باشد وپس از سید اسمعیل، شیخ عبدالله هراتـــی[۱] و پس‌از او شیخ عبدالفتاح عقره‌ای و پس‌از وی سید اسمعیل غزی[۲] هریك پس‌از دیگری خلیفه و جانشین او باشند و بر آرامگاه خودش ضریح و آرامگاهی ساخته نشود، فقط از نظر شناسائی بر روی آن نوشته شود: «آرامگاه خالد».

سپس تمام املاکش را در کردستان به‌برادر کوچك خود شیخ محمود صاحب می‌بخشد و دستور می‌دهد که یك سوم اموالش را بین فقرا و بینوایان تقسیم کنند. و به خلفایش سفارش می‌کند که باهم متحد و یکدل باشند و بر مرگش نگریند و در راه اسلام یکدیگر را یاری دهند.

پس‌از آن سید عمر غزی برادر سید اسمعیل غزی را به‌کتابخانه فراخوانده با حضور تنی چند از خلفایش بـــدو سفارش می‌کند که

۲۴— الانوارالقدسیة /۲۵۰ — الشیخ معروف‌النودهی /۴۸ — حصول‌الانس /۵۱.

۱— در حصول‌الانس /۴۸ شیخ‌محمد ناصح است.

۲— سید اسمعیل غزی صاحب کتاب حصول‌الانس یکی‌از منابع این مجموعه است.

درصورت احداث تکیه‌ای بـر آرامگاهش، تمام کتابهای او اعم از نفیس و غیر نفیس طبق مذهب امام محمد شافعی* وقف آن گردد، مشروط براینکه فرزندان و نوادگان یا خلفای شایسته‌اش تولیت آن‌را به‌عهده گیرنـد و تمام این نکات به‌تاریـخ ۱۲۴۲ در پشت قاموس به‌امضای خود او ثبت شد که پس‌از دو سال تحقق یابد[۳].

مولانا چهارشنبه شب بعداز نماز عشاء به‌میان خانواده‌اش می‌آید و از یکایك آنان طلب بخشایش می‌کند و اطلاع می‌دهد که شب‌جمعه وفات خواهد یافت.

آن شب چند ساعت درمیان خانواده به‌سر می‌برد، آنگاه به‌نماز برخاسته می‌گوید: من به‌طاعون مبتلی شده‌ام، کسی با من تماس نگیرد و بی‌آنکه ناله یا شکایتی سر دهد، استراحت می‌کند.

صبح پنجشنبه که خلفایش نزد او می‌آیند، ابتدا سید اسمعیل خلیفه‌اش از حال او می‌پرسد، اما مولانا پاسخی نمی‌دهد و با دست اشاره می‌کند که خاموش باشند و در اطاقش زیاد توقف نکنند.

برایش آب می‌آورند، ولی او نمی‌آشامد و اشاره می‌کند که از دنیا روی برتافته و توجهش به‌خدای تعالی و مشغول ذکر اوست و چون از ملا عمر مؤذن بانگ اذان مغرب را می‌شنود، سه‌بار می‌گوید: خدای حق است، «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی آلی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلـی جنتی[۴]» آنـگاه (شب جمعه سیزدهم ذی‌القعده سال ۱۲۴۲) چشم از جهان فرو می‌بندد.

همان شب جنازهٔ او را به‌مدرسه‌اش انتقال داده، مراسم غسل و تکفین را بجای می‌آورند و بنابر وصیتش تا صبحگاه برجنازه‌اش قرآن می‌خوانند.

۳ــ الانوارالقدسیة /۲۴۹، حصول‌الانس /۴۹.

۴ــ سورهٔ ۸۹، از آیهٔ ۲۷ تا آخر (ای جان آرام و آسوده! بسوی پروردگـار خویش بازگرد، درحالی که تو راضی هستی و او از تو خشنود است، در زمرهٔ بندگان خاص من درآی و به بهشت من داخل شو.) «الانوارالقدسیة / ۲۵۰، حصول‌الانس/۵۵» «الانوارالقدسیة» «حا» به‌نشانهٔ «حصول‌الانس» است.

سپس خلفا و مریدان پیکرش را برسر دست بەمسجد «یلبغا» انتقال می‌دهند و پس‌از ادای نماز بەوسیلهٔ سید محمد امین عابدین، پیکر پاکش را در «تل‌نور» جبل‌قاسیون بەخاك می‌سپارند.

سالها بعد بەفرمان سلطان عبدالمجید خان آرامگاهش را (در سال ۱۲۵۸ هـ ـ ۱۸۴۲ م) بنا کردند و تکیه هم در کنار آن ساختند که بعدها نجیب پاشاوالی شام آن را تعمیر کرده و گنبد بالای آرامگاه را مرمت و نوسازی نمود و خود مولانا قبلا اینرا پیش‌بینی کرده بود.[5]

ماده تاریخش را در کلمهٔ «مغرب» ثبت کرده‌اند، خدایش بیامرزاد.

«انوارالقدسیة / ۲۴۹ــ۲۵۰ ــ الشیخ معروف النودهی / ۴۲، حصول‌الانس / ۴۸ــ۵۵، یادی‌مەردان ۱/۵۳ــ۵۵».

سیما و شمائل مولانا:

مولانا خالد مردی با هیبت و درشت اندام بوده و قامتی بلند داشته است، سرش متناسب و چهره‌اش سپید و گـونه‌هایش متمایـل بەسرخی بوده است. موهایش پرپشت و ابروهایش کشیده و بازوانش ستبر و میان شانه‌هایش عریض بوده است. وقاری چون شیر و طبعی ملایم داشته و دلاور و بسیار مهربان بوده و اهل علم بخصوص سادات را بسیار محترم می‌شمرده است.

«الانوارالقدسیة ص ۲۵۰ ــ الشیخ معروف النودهی / ۴۸»

مرثیه سرایان*

پس‌از درگذشت اندوهبار مولانا خالد، شعرا و ادبای بسیاری از کشورهای اسلامی در سوك عزیز از دست رفته، مرثیه‌های جانگداز

۵ــ حصول‌الانس /۵۳.

* علامتهای اختصار در مقابله اشعار عربی مرثیه سرایـان: «الق» نمایانگـر «الانوارالقدسیة» «حا» بەنشانهٔ «حصول‌الانس».

سرودند که به‌عنوان نمونه به‌نقل چند نمونه از آنها می‌پردازیم، شیخ محمد امین‌بن عابدین یکی از سخنسرایان ماتمزدهٔ همزمان اوست که ابیاتی از مرثیه‌اش چنین است:

ای رکن من الشریعة مالا ‌‌ ‌ فرأیناه قد امال الجبالا
مذ رزئنا با وحد العصر علماً ‌ ‌ و بهاء و بهجة و کمالا
و اجتهاداً و طاعة و صفاء ‌ ‌ و سخاء و عفة و نوالا
هو بحرالعلوم شرقاً و غرباً ‌ ‌ و یمیناً و قبلة و شمالا
فاذا عن مشکل کل عنه ‌ ‌ کل شهم یحل عنه[1] الشکالا
هو قطب علیه دارت‌رحی‌العر ‌ ‌ فان و هوالفرید قالا و حالا
هو شیخ‌السلوك من نال هدیا ‌ ‌ من سناه فقد تزکی فعالا
ولعثمان ذی‌الحیاء و ذی‌النو ‌ ‌ رین صح انتسابه اجلالا
و به از دان دیننا و طریق النـ ‌ ‌ قشبندی زاد منه جمالا
قد اجاب الاله لما دعاه ‌ ‌ و لدارالنعیم رام[2] انتقالا
فبکته العیون دمعاً غزیراً ‌ ‌ فکأن‌العیون أضحت کلالا[3]
خالد القطب ان یزل فهداه ‌ ‌ خالد فی الانام لیس مزالا
فعلیه من‌المیهمن رحمی ‌ ‌ کل حین علی ثراه توالی
ماسری فی‌الضمیر ذکر خفی ‌ ‌ وارتضاه سبحانه و تعالی

شیخ داوود بغدادی نقشبندی تشطیر لطیفی براین قصیده ساخته و آن را در ذیل رسالهٔ «سل‌الحسام الهندی لنصرة مولانا خالد النقشبندی» منتشر ساخته است.

«الانوار القدسیة ص ۲۵۱ ـ حصول الانس / ۸۱ـ۸۵»

کدام یك از ارکان شریعت رو به‌خرابی گذاشته که چنین به‌نظر می‌آید که کوهها را هم سرنگون ساخته است.

این حالت از وقتی پدید آمده است‌که ما به‌مرگ یگانهٔ روزگار در علم و ادب و روشنی و شادمانی و کمال، اجتهاد و طاعت، صفای

۱ـ الق: یحل‌عنه حا: فذایحل. ۲ـ الق: دام، حا: رام.
۳ـ الق: ثکالا، حا: کلالا.

قلب و سخاوت، پاکدامنی و بخشش داعذار شده‌ایم.

او دریای علم شرق و غرب و راست و چپ و قبله‌گاه مردم بود.

هر گاه مشکلی روی می‌داد که در حل آن همهٔ اشخاص عاجز بودند، او آن را حل می‌کرد.

او قطبی بود که گردونهٔ عرفان را به‌گـردش درمی‌آورد و از لحاظ گفتار و کردار تنها و منحصر به‌فرد بود.

او شیخ تربیت و سلوك بود و هرکس که از او به‌نور هدایت رسیده، کردارش تزکیه پذیر شده است.

نسب او به‌عثمان ذی‌النورین صاحب شرم وآزرم منتهی‌می‌شود. می‌شود.

دین ما از وجود او آراسته شد و طریقهٔ نقشبندی از وی توسعه یافت.

وقتی که آفریدگار او را بسوی خویش فراخواند، دعوتش را اجابت نمود و بسوی بهشت عزیمت کرد.

دیدگان از سرشك بسیار در مرگ او چنان اشك ریختند که خسته شدند.

اگر قطب زمان خالد، خود از میان رفت، ولی راهنمائی و هدایت او درمیان مردم پایدار است.

رحمت خداوند در هر زمان پیوسته برتربت او باد.

تا زمانی که ذکر خفی بر دلها می‌گذرد، خدای پاك و منزه از او خشنود باد.



سید اسمعیل انارانی نخستین جانشین مولانا هم قصیده‌ای پرسوز در سوك او سروده است که ابیاتی از آن نقل می‌شود:

مـاللجبال الـراسیات تمیل   و ما للبدوریری بهن افول

ما للظلام یجر ذیل ردائـه   فوق الضیاء فلم یقله مقیل

و مخدرات الحی تنثر لوءلواً   من دمعها فوق‌الخدود یسیل

والورق اکثرت النواح مخضبا[1] … کف البطائج دمعها المهمول
والدهر البس اهله حلل العنا … و علا ریاض الشام منه ذبول
والحزن قام علی منابر حینا … ابـداً خطیبا لایکادیـزول
بکت العیون علی فراقك سیدی … و بکا ؤها لك بالدماء قلیل
وافی ضیاءالدین بـدر زمانه … قطب الوجود و للعلاء اکلیل
هیهات أن یأتی[2] الزمان بمثله … ان الـزمـان بمثه لبخیـل
یاخالداً فی حضرة القدس التی … کم طـاح[3] دون فنائها مقتول
أدناك ربك منزلا ترقـی به … فلك الشمود و کم بذاك[4] نزول
و اباح روحك حضره قدسیة … عندالمهیمن ما لها تبدیـل
ما قال اسمعیل یـرثی سیدا … مـاللجبال الـراسیات تمیل

«الانوار القدسیه / ۲۵۲. حصول الانس / ۷۸–۷۹»

چه روی داده که این کوههای سر به فلك کشیده خم شده اند و مه و خورشید را درحال افول می بینم.

برای چیست که تاریکی دامن خویش را بر روشنائی گسترده، خواب و آرامش را می رباید.

خوبرویان محجوب قبیله گوهر اشك را برای نثار بر گونه های خویش روان می سازند.

کبوتران همهه آغاز کرده، فریاد سرداده اند و اشك ریزی آنها دشتها را رنگین کرده است!

روزگار بر مردمان جامهٔ سیه بختی پوشاند و در این سوك پژمردگی باغها و بوستانهای شام را فرا گرفت.

غم و اندوه چون خطیبی بر منبرهای قبیلهٔ ما چنان پابرجای ماند که خیال فرود آمدن ندارد.

۱ـ الق: مخضباً، حا: أخضبت.
۲ـ الق: أن یأتی، حا: انجاد.
۳ـ الق: طاح، حا: راح.
۴ـ الق: و کم بذاك نزول، حا: ولیس عنه افول.

ای سرور من دیدگان در فراق تو می‌گریند و گریهٔ خونین آنها در مرگ تو هنوز اندك است.

روزگار ضیاءالدین، آن بدر زمان و قطب وجود و تاج سربلندی سپری شد.

افسوس که زمانه دیگر مانند او نزاید، چه روزگار به‌پرورش چنوئی بخیل است.

خالد تو که در قدس آرمیده‌ای و مردم بسیاری در اطراف آن کشته شده‌اند.

خداوند ترا به‌مقامی رسانیده است که به‌آسمان شهود رسیده‌ای وچه‌بسا در زندگی به‌چنان‌جائی راه نیافته‌ای.

خداوند روح ترا به‌جایگاه قدسی رسانید، او در پیشگاه خدای میهمن است و آن را تغییر و تبدیلی نیست.

اسمعیل جز این سخن (چه پیش آمده که کوههای سر به‌فلك کشیده خم شده‌اند)، دربارهٔ سرور خویش چه‌می‌تواند بگوید.

سید محمد سیاه‌پوش (متوفی ۱۲۴۶ ﻫ) نیز در سوك وی گوید:

خدین الهوی خف الخلیط المعاضد
واطلال احباب هویت هوامد

معاهدهم عاف القطین قراره
لدیها و حاکتها الحمام الفواقد

وان اصیحاباً الفت اصطحابهم
خلت منهم بالابرقین المعاهد

یخاتلك الدهر الغشوم بمکره
وجهلك یقظان و طرفك راقد

نظرت بآل الله سوء صنیعه
و عاینت من اهواله مانکابد

. . . . . .

الا مــن لتدریس التصوف بعده
یفید متی تخفی هناك الفوائد
رأینا عظیم الهــول خــطبه کما
رأت بشرها فی الخلدمنه الخرائد
علیه رحی العرفان دارت لانــه
هوالقطب والابدال فیها فراقد
فیاکهف ابناء الطریقة والــذی
تکفل فی ارشادها و هــو والد
سریت من الناسوت حزماً و همة
الی ملکوت عنده الملك خــالد
.....
اجاد یراعی فی الرثاء واننی ال
جواد والایرقی لما أنا واجد
بکاك بعین الرفق کــل موحد
لانك فرد فی الکرامة واحــد
ولما هویت الحق قلت مؤرخــاً
هوی للقاء الحق فی‌القدس خالد
۱۲۴۲

منتخب از «الانوار القدسیة / ۲۵۲ــ۲۵۴»

ای شریك عشق و آرزوی من، دوستی که یار و یاور ما بود کوچ کرد.

پس‌از مرگ او خاندانش از اقامت کردن در جایگاه خویش سرباززدند و کبوتران طوق‌دار در آنجا منزل گزیدند.

یاران و دوستانی که من بدانان خوی گرفته بودم، جایگاهشان در ابرقین خالی ماند.

روزگار ستمگر و کینه‌توز در کمین تست، درحالی که ناآگاهیت بیدار و دیدگانت خفته است.

من مردان خدا را هنگامی سختی روزگار بدانان روی آورده است، دیده‌ام.
هان چه‌کسی است که بتواند پس‌از وی از عهدهٔ تدریس تصوف برآید، و در هرجا که فایده های پنهان است، سودمند افتد.
ما دردناك‌ترین حوادث را درمرگ‌او دیدیم، همچنانکه حوران بهشتی مژدهٔ آمدن او را دریافتند.
گردونهٔ عرفان در اطراف او می‌چرخید زیرا او قطب زمان بود و ابدال و اولیاء ستارگانش بودند.
دریغ ای پناهگاه ابناء طریقت و ای کسی که سرپرست وعهده‌دار ارشادی.
از جهان ناسوت با دور اندیشی و همت خویش به‌ملکوت اعلی شتافتی که آنجا ملك ابدی تست.

. . .

قلم من شاهکار کرد و زیبا نوشت و در این کار مرا توانائی است وکس دیگری نمی‌تواند چنین شاهکاری پدید آورد.
هر یکتا پرستی با چشم خونبار برتو گریست زیرا تو کسی هستی که در کرامت و بزرگواری یگانه بودی.
وقتی که بسوی آفریدگار خویش بازگشتی، من تاریخ آن را چنین نگاشتم:
هوی‌للقاء الحق فی القدس خالد (خالد به‌شوق جمال حق به‌فردوس فرود آمد) = ۱۲۴۲
این قصیدهٔ زیبا ۷۶ بیت است و مفسر علامه محمود افندی آلوسی شرحی برآن نوشته که در کتابی به‌سال ۱۲۷۸ هـ ــ ۱۸۶۱ م انتشار یافته است.
سید اسمعیل غزی ماده تاریخ وفات مولانا را چنین سروده است:

رزء الم بذی النهی و مصیبة عمت بموت‌الحبر محیی‌السنة

روح الوری نادت لفقدوائها ارخ صفیی خالد فی الجنة ۱۲۴۲
(مصیبتی است که بر خردمند وارد شد و همه‌جا را فرا گرفت در اثر مرگ بزرگ مردی که زنده کنندهٔ سنتهای پیامبر است.
روان مردم به‌علت ازدست دادن درمان به‌ناله درآمد.
(دوست من! تاریخ درگذشت او را چنین بنگار که خالد در بهشت است = ۱۲۴۲)
دیگری در تاریخ مرگ وی چنین گفته است:
خالد قطب توفی (۱۲۴۲): خالد قطبی بود که درگذشت
«الانوار القدسیة / ۲۵۴—۲۵۵»

بحث مختصری دربارهٔ زندگی خانوادگی مولانا

مولانا خالد چند همسر داشته است که نخستین آنان‌دختر یوسف آغای میکائیلی بوده که پس‌از درگذشت وی، وفات یافته است.

همسر دومش زنی عرب از اهالی بغداد بوده، مولانا با این زن وقتی ازدواج می‌کند که از هندوستان به‌سلیمانیه بازگشته بود و از آنجا به‌بغداد رفته مدت پنج مـاه در مسجد شیخ عبدالقادر گیلانی (غوث‌الاعظم) اقامت گزیده است.

همسر سوم وی از اهالی غزهٔ فلسطین و خواهر سید اسمعیل غزی، یکی از خلفایش بوده است. آنچه که معلوم است اینست که مولانا، تا نخستین مسافـرتش از سلیمانیه به‌بغداد با خانـواده‌اش می‌زیسته و مادرش حیات داشته است و نیز دارای دوبرادر بوده که برادر بزرگتر محمدخان و برادر کوچکتر محمود نامیده می‌شدند و برادر کهتر به «محمود صاحب» معروف بوده است.

محمود در نزد مولانا کسب طریقت کرده به‌مقام ارشاد می‌رسد و نیز خواهری هم داشته است. مولانا خالد از نخستین همسرش دارای چهار پسر به‌نامهای شهاب‌الدین، بهاءالدین، عبدالرحمن و نجم‌الدین بوده است و از سومین همسر خویش که خواهر سید اسمعیل غزی بوده، یك دختر داشته که یك‌سال پیش از وفات مولانا متولد شده

است. هنگامی‌که مولانا در سال ۱۲۳۸ به‌شام هجرت می‌کرده و در شهر اورفهٔ ترکیه، به‌خانهٔ یکی ازخلفایش فرود آمده بود، شهاب‌الدین در آنجا بیمار شده و درگذشته است و چنانکه قبلا گفته شد بهاءالدین در سن پنج سالگی و عبدالرحمن کمی بیش‌از شش سالگـی در ماه شوال در شام پیش‌از پدرشان به‌مرض طاعون درگذشته ودر «قاسیون» به‌خاك سپرده شده‌اند. نجم‌الدین آخرین فرزند مولانا بوده است.

هنگام درگذشت مولانا، نخستین همسرش باردار بوده که چند ماه پس‌از مرگ او از شام به‌سلیمانیه سفر می‌کند و شیخ احمد خطیب اربلی در این سفر همراه او بوده است. دربین راه همسر مولانا فارغ شده و پسری می‌زاید که نامش را نجم‌الدین گذاشته‌اند. دراین‌هنگام شیخ محمود صاحب برادر مولانا در سلیمانیه اقامت داشته و چون خبر آمدن همسر برادرش را شنیده است، به‌استقبالشان رفته و باکمال احترام آنان را به‌خانهٔ خود فرود می‌آورد و تمام املاکی را که مولانا خالد بدو بخشیده بود، به‌برادرزاده‌اش نجم‌الدین انتقال می‌دهد و پس‌از مدتی آنان را همراه شیخ احمد به‌شام بازمی‌گرداند.

هنگامی‌که نجم‌الـدین به‌دوسالگی مـی‌رسد، مادرش به‌بغداد می‌رود و او را با خود همراه می‌برد. ضمناً شیخ عبدالله هراتی هم درین سفر با آنان همراه بوده که وی پس‌از چندی از بغداد به‌اربل رفته، از آنجا به‌شام باز می‌گردد.

نجم‌الدین به حمایت شیخ محمود صاحب عموی خود و شیخ عبدالفتاح پرورش می‌یابد و به‌آئین طریقت گرویده، به‌شیوهٔ اجداد خـویش به‌سیر و سلوك می‌پـردازد. وی ازدواج می‌کند و دارای نوادگانی هم می‌شود و یکی از فرزندانش به‌نام شیخ محمد پس‌از پدر به‌مقام ارشاد می‌رسد.

شیخ نجم‌الدین به‌سال ۱۲۷۵ در شام دیده ازجهان فرو می‌بندد و در قاسیون به‌خاك سپرده می‌شود. دختر مولانا، فاطمه نام داشته که از سیده عایشهٔ غزی حسینی، خواهر سید اسمعیل غزی بوده که به‌سال

۱۲۴۱ متولد شده و مادرش غیراز وی فرزندی نزاده است.
او از لحاظ هوش و استعداد ذاتی، کم‌نظیر و در نویسندگی و سخنوری توانا بوده است. قرآن را از حفظ داشته و به‌زبانهای عربی و کردی و فارسی و ترکی سخن می‌گفته است.
این زن عفیف و پارسا پیرو طریقت نقشبندی هم بوده و زنان بسیاری از محضرش استفاده برده‌اند. او به‌سال ۱۲۸۵ با پدر مؤلف کتاب الانوارالقدسیة ازدواج کرده و پس‌از سه‌سال ثمرهٔ این ازدواج دختری به‌نام بهیه بوده است.
فاطمه به‌سال ۱۲۸۶ عازم حج شده ودر «منی» وفات یافته است، جنازه‌اش را به‌مکهٔ معظمه حمل نموده و در جنت‌المعلی به‌خاك سپرده‌اند.

«الانوارالقدسیة / ۲۶۵. یادی‌مه‌ردان ۱/۵۷-۵۹»

جانشینان و بعضی از خلفای مولانا

پس‌از درگذشت مولانا خالد شیخ اسمعیل انارانی در تکیهٔ خالدیهٔ دمشق به‌ارشاد مشغول می‌شود، ولی اوهم به‌مرض طاعون دچار شده پس‌از ۲۴ روز بیماری فوت می‌کند و در جوار آرامگاه مولانا در جبل قاسیون به‌خاك سپرده می‌شود.
شیخ اسمعیل هنگام بروز بیماری، نامه‌ای به‌شیخ عبدالله هراتی که در سلیمانیه اقامت داشته، می‌نویسد و از او درخواست می‌کند که به‌شام آید تا طبق وصیت مولانا، امر ارشاد و تولیت تکیه را بدو واگذارد.
شیخ عبدالله پس‌از دریافت نامه به‌دمشق می‌آید ودرتکیهٔ‌خالدیه به‌ارشاد مشغول می‌شود، اما اونیز به‌سرنوشت شیخ اسمعیل دچار شده به‌طاعون مبتلی می‌گردد وچون علائم‌مرض آشکارمی‌شود، همهٔ‌کارها را به‌عبدالفتاح عقره‌ای واگذار نموده، سرانجام به‌سال ۱۲۴۵ چشم ازجهان فرو می‌بندد ودرمقابل آرامگاه شیخ اسمعیل مدفون‌می‌گردد.

شیخ عبدالفتاح با کمال دلگرمی به‌ارشاد مریدان و سرپرستی خانوادهٔ مولانا مشغول می‌شود و این‌کار تا زمان فرمانروائی سلطان عبدالمجیدخان در شام ادامه می‌یابد و در عهد او روش تدریس علوم دینی تغییر می‌کند و به‌دستور این سلطان، شیخ محمود صاحب برمسند ارشاد در تکیهٔ خالدیه بجای شیخ عبدالفتاح منصوب می‌شود.

شیخ عبدالفتاح از دمشق به‌بغداد رفته در تکیهٔ خالدیهٔ آنجا به‌ارشاد می‌پردازد و شیخ محمود صاحب در سال ۱۲۴۷ در شام چشم ازجهان فرو می‌بندد و درهمان جبل قاسیون مدفون می‌گردد.

سالها بعد شیخ عبدالفتاح از بغداد به‌استانبول عزیمت می‌کند و درآنجا به‌سال ۱۲۸۳[1] جهان را وداع می‌گوید.

«یادی‌مه‌ردان ۱/۵۵–۵۷»



مولانا خالد با وجودی که دارای مخالفان و حاسدان بسیار بوده و اغلب بداندیشان با او به‌مخالفت و ستیزه‌جوئی می‌پرداخته و سر از اطاعتش باز می‌زده‌اند. خلفائی داشته که طریقت او را در کشورهای اسلامی رواج داده‌اند، چنانکه خانقاهها و تکایای نقشبندیه هنوز هم در شهرهای بغداد و سلیمانیه و اربل و دمشق و استانبول باقی است.

غیراز چهار جانشین مذکور که مولانا بنا به‌وصیت خود، آنان را برگزیده بود، خلفای ذیل از پیشوایان طریقت او در نقاط مختلف جهان بوده‌اند که شهرتی بسزا داشته‌اند:

۱ـ شیخ عثمان سراج‌الدین ته‌ویله‌ئی.

۲ـ محمدبن سلیمان صاحب کتاب «حدیقةالندیة».

۳ـ ملاابوبکر کردی گلالی مقیم دمشق صاحب «صفوةالتفاسیر».

۴ـ ابراهیم فصیح حیدری صاحب کتاب «المجدالتالدفی‌مناقب

۱ـ تاریخ درگذشت او در «الشیخ معروف النودهـی /۴۹» سال ۱۲۸۶ هـ. ۱۸۶۹ م است.

الشیخ خالد».
۵ـ شیخ خالد کردی خلیفهٔ او در مدینهٔ منوره.
۶ـ علامه شیخ محمد قرمشلی پیشوای بزرگ شافعیه در دیاربکر.
۷ـ سید طه‌نهری عالم بزرگوار عصر.
۸ـ سید عبدالله حیدری.
۹ـ شیخ احمد خطیب اربلی.

رك: «الانوارالقدسیة / ۲۶۰ـ۲۶۲، الشیخ معروف النودهی / ۴۹ـ۵۱ـ یادی مەردان ۱/۸۳ـ۸۶».

سخنی در مناقب و کرامات مولانا

مولانا گرچه از کرامات اولیاء بی‌بهره نبوده است، اما خود دراین‌باره سخنی به‌میان نمی‌آورده و ادعائی نداشته و همواره محضرش گرم و محل اجتماع اولیا و دانشمندانی چون ولی کامل شیخ عبدالله جلی و شیخ عبدالرحمن روزبهانی و شیخ یحیی مزوری عمادی بوده است.

ابراهیم فصیح حیدری در کتاب «المجدالتالد» نقل می کند که مولانا وقتی در بین راه به‌شخصی نصرانی برخورد می کند و چنان او را تحت تأثیر قرار می‌دهد که وی فریاد کشیده به‌دنبال مولانا روان می‌گردد تا به‌خانه‌اش می‌رسد، در آنجا مسلمان شده به‌طریقت وی می‌گرود و نیز آورده است که گروهی از طوایف برزنجی قصد کشتن مولانا را نموده انجام این کار را به‌روز جمعه موکول می‌نمایند.

چون روز موعود فرا می‌رسد، مولانا به‌همراه جمعی از خلفا و مریدان خویش برای برگزاری نماز جماعت به‌مسجد می‌آید. پس‌از پایان مراسم‌چون او و همراهانش ازمسجد خارج می‌شوند، معاندان‌در حدود دویست‌نفر مسلح‌را دربرابرخویش می‌بینندکه درانتظار خروج مولانا از مسجد، ایستاده‌اند، مولانا با نگاهی ملامت‌بار به‌آنان می‌نگرد که درنتیجه گروهی برزمین می‌افتند و برخی می گریزند و بعضی‌هم

فریاد کشیده، مجذوب او می گردند.

همچنین مولانا خبر وفات خویش را که در شب جمعه اتفاق می‌افتاد قبلا به‌خانواده‌اش اطلاع داده بود و چنانکه پیش‌بینی کرده بود، روی داد[1].

شیخ اسمعیل انارانی دربارۀ مولانا خالد می گوید که وقتی بدو گفتم: شیخ‌اکبر (محیی‌الدین‌عربی) در کتاب خویش «الفتوحات ـ المکیة» آورده است که: در واقعه‌ای یك‌بار حضرت رسول(ص) را دیده‌ام.

مولانا در پاسخ فرمود: من صدبار آن حضرت را دیده و سخنی نگفته‌ام. همچنین مولانا هنگام تشییع جنازۀ فرزندش عبدالرحمن دستور می‌دهد که در جبل‌قاسیون آرامگاهی برای خودش بسازند و می‌افزاید که یکی از دوستانش در آن مکان بنائی برآرامگاه وی و تکیه‌ای مخصوص صوفیان خواهد ساخت و چنانکه پیش‌بینی کرده بود، سلطان عبدالمجیدخان در سال ۱۲۵۸ بنای آرامگاه و تکیه‌ای مشتمل برمسجد و حجره‌های متعدد برای اقامت طلاب و خدمتکاران آنجا ساخت و املاکی را وقف آن نموده، مستمری خاص برایش ترتیب داد.

باز حکایت کنند که هنگام اقامت در بغداد، عبدالباقی عمری موصلی از علمای بزرگ آن عصر، برای انجام کاری به‌بغدادمی‌رود، سفر او طول می‌کشد و در انجام کارش موفق نشده، به‌عسرت و تنگدستی دچار می‌شود.

یك روز خدمتکارش بدو می گوید که مولانا خالد اگر دارای کرامتی باشد، حال ترا دریافته مساعدت خواهد کرد.

در اثنای این سخن یکی از خدمتکاران مولانا خالد از در وارد شده و بسته‌ای سفید پراز دینار برای او به‌هدیه می‌آورد و نیز گویند

۱ــ حصول‌الانس /۴۷.

که «حالت افندی» یکی از پیروان طریقت مولویه، در نزد سلطان محمودخان عثمانی، از مولانا خالد بدگوئی می‌کند.

چون این خبر به‌گوش مولانا خالد می‌رسد، می‌فرماید که من کار او را به‌مرشد خودش مولانا جلال‌الدین رومی واگذار می‌کنم که روح آن بزرگوار او را به‌سزای گفتارش برساند.

دیری نمی‌گذرد که سلطان محمودخان بر «حالت‌افندی» خشم می‌گیرد و او را به‌قونیه تبعید می‌نماید. بعدها معلوم می‌شود که او را در آنجا خفه کرده‌اند.

«الانوارالقدسیة / ۲۵۸ـ۲۵۹ ـ یادی‌مه‌ردان ۱/۸۲»

تو چه مظهری که ز جلوهٔ تو صدای صیحهٔ قدسیان
گذرد ز ذروهٔ لامکان که خـوشا جمال ازل خوشا
«جامی»

بحثی دربارهٔ عشق صوفیان

صوفیان را در شکوفائی عرفان سهم بسزائی است. چون نهال تصوف و عرفان ریشه دوانید و برگ و باری گرفت، ادبیات ایران پربار شد و شعر از بند مدیحه‌سرائیها و توصیفاتی که غالباً تکراری بود، آزاد گشت.

پیشروان اخلاق بشر پی به‌اهمیت این موهبت الهی برده و دانسته بودند که خورشید جهانتاب عشق چون بردلی پرتو افکند، آئینه دار جمال حقتعالی می گردد و عاشق را شور و حالی می‌بخشد که تا پای جان دست از طلب برنمی‌دارد بدان امید که به‌جانان رسد و جمال جهان آفرین را به‌تماشا نشیند که دیدن اینهمه زیبائی را بیننده‌ای باید تا صفحهٔ ضمیر ازنقش غیردوست‌پاك‌وپاکیزه باشد وزنگار حرص و آز، کینه و عداوت و هر خصومتی را از این صفحه بزداید کـه «ان‌القلب الانسان مرآة‌الجمال الربانی[1]» حق سبحانه و تعالی فرموده است: «ماوسعنی ارضی ولاسمائی و وسعنی[2] قلب عبدی‌المؤمن» و

۱ــ بغیةالواجد /۵.

۲ــ زمین و آسمان گنجایش وجود مرا ندارد ولی من در دل بندهٔ مؤمن خود می‌گنجم. همان مأخذ ص ۳ و ۴.

در نزد محبوب چیزی زیباتر از آئینه نیست.

از یوسف پیامبر(ع) حکایت کنند که چون به‌سلطنت مصر رسید، یکی از دوستان به‌حضورش آمد، یوسف از وی پرسید مرا چه‌آورده‌ای؟ در پاسخ گفت: بسیار اندیشیدم و چیزی برتر از جمال تو نیافتم. از اینروی ترا آئینه‌ای آورده‌ام تا جمال خویش را درآن بنگری.

صوفی گاه در عشق به‌مرحله‌ای می‌رسد که همه‌جا نقش معشوق و جلوه‌ای از جمال او را می‌بیند چنانکه از ابن‌عباس روایت کنند که او به‌خواب رسول گرامی(ص) را دید و در تأیید آن به‌حضور یکی از همسران پیامبر رفت.

بانوی حرم آئینهٔ پیامبر را به‌دستش داد و ابن‌عباس چون در آن نگریست بجای تصویر خویش سیمای پیامبر (ص) را درآن‌دید[۳].

از شیخ روزبهان شیرازی (متوفی ۶۱۸ ھ) نیز حکایت کنند که مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز به‌امر وعظ و ارشاد مشغول بود، وقتی عازم مجلس وعظ بود، صدای زنی را شنید که دختر خود پند می‌داد که دخترم! جمال خود را به‌کس منمای که حسن تو خوار و بی‌مقدار می گردد.

شیخ گفت: «ای زن حسن به‌آن راضی نیست که تنها و منفرد باشد، او همه آن می‌خواهد که با عشق قرین باشد، حسن و عشق در ازل عهدی بسته‌اند که هرگز ازهم جدا نباشند» و اصحاب وی از شنیدن آن سخن چنان به‌وجد و حال آمدند که بعضی ازجهان‌رفتند[۴].

گرایش به‌تصوف و عرفان دستاویزی بود که نفس انسانی را از آلودگیهای هوای نفس و بند تعلقات دنیوی بخصوص جاه طلبیها به‌خاطر کسب شهرت و یا دست به‌مال و متاع زودگذر این جهان رها ساخت و این سیره و عقیده مرضیه چنان محکم و استوار برجای ماند

۳ـ بغیةالواجد / ۷۵.

۴ـ نفحات‌الانس /۲۵۶.

که تا امروز باقی است.

مولانا خالد در مکتوبات خویش از قول حجةالاسلام محمد غزالی در «المنقذ من‌الضلال» آورده است که اگر عقل خردمندان و اندیشهٔ حکما و علم فقهای آگاه به‌علم شرع، همه یکجا جمع شده بخواهند تغییری در سیرت اهل تصوف دهند، امکان پذیر نخواهد بود، زیرا تمام حرکات و رفتار آنان در ظاهر و باطن مقتبس از انوار مشکوة نبوت است و در روی زمین نوری برتر از آن نیست و از حضرت رسول (ص) منقول است که هرگاه خدای تعالی پرتوی از انوار خویش را اگرچه اندك باشد، بردل بنده‌ای فرو افکند، تا هنگامی که او به‌ذکر خدا مشغول باشد، این نور کم کم افزایش می‌یابد تا آنجا که دلش از صفا چون آئینه می‌شود و نور ایمان در آن مانند چراغی پرتو افکن می‌گردد، آنچنان که پنداری قلب او ستاره‌ای است که فرشتگان در آسمان از آن کسب نور می‌کنند، همچنانکه ما در روی زمین از نور ستارگان بهره‌مندیم و این نور از کلمهٔ توحید «لااله‌الاالله» ساطع می‌گردد[5].

چنانکه گذشت با پیدائی تصوف و عرفان آزادگان درویش قدم به‌عرصهٔ هستی گذاشتند و درویشان آزاد پهنه بی‌انتهای نظم دری را از بند توصیفات و مدیحه‌سرائی گویندگان به‌طمع دریافت صله و پاداش از فرمانروایان وقت رها ساختند.

درجهان تصوف و عرفان، دیگر عنصریها شاهد زیبای شعر پارسی را هر هفت کرده در حجلهٔ مدیحه‌گوئی نمی‌نشاندند تا کارمزد آرایشگری را صله‌ای چند از سلطان دریافت نمایند و از نقره دیگدان بسازند.[6] چه، اندیشهٔ عارفان برتر از این مرحله بود و برفراز عرش اعلی پرواز می‌کرد، آنجاکه حمدون قصار نیشابوری را در واپسین‌دم حیات نگران حال فرزندان کرده، از توانگری آنان بیمناك ساخته

۵ــ بغیةالواجد /۲۵ــ۲۱.

۶ــ به‌قول‌خاقانی: شنیدم‌که ازنقره زد دیگدان   ز زر ساخت‌آلات خوان‌عنصری

بود، نه‌درویشی[۷].

ازاینرو تصوف و عرفان در واقع وسیله و ریاضتی اخلاقی برای تهذیب و تزکیهٔ نفس به‌شمار می‌آمد که برخواهشهای نامطلوب و هوای نفسانی لگام می‌زد و انسان را که شاهکار آفرینش است بسوی کمال معنوی سوق می‌داد، که صوفی در دریای فقر و نیستی چنان مستغرق می گردد که در عالم وجود چیزی جز عشق نمی‌بیند، همان عشقی که بنیان هستی اوست.

لوکان حبك صادقاً لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع[۸]

مقامات و احوال صوفیان

هدف صوفی شناسائی حقیقت است و چون در راه مقصود گـام برمی‌دارد. هر سختی و دشواری را برخود آسان می گیرد و از هیچ مشکلی هراسان نیست و می‌داند که راهی پرنشیب و فراز را در پیش دارد و باید از بیابانهای وحشت‌زا و هراس انگیز بگذرد تا به‌سرمنزل مقصود رسد.

چه‌بسا رهروان که روی از راه برتافته، گام واپس نهاده‌اند، یا اینکه وامانده و خسته از رفتن باز مانده، راه بجائی نبرده‌اند.

اما سالك با پای شوق پیش می‌رود و دست از طلب برنمی‌دارد تا به‌حریم عشق جانان رسد که تماشای جمال کبریائی هـرکسی را نزیبد، باید بایزید آسا همه او بیند و دیگر هیچ و از جان فریاد شوق بردارد که «سبحان ما اعظم شأنی[۱]».

عارفان تصوف ارتقاء روحی سالك را در این راه دور و دراز

۷ـ «حمدون بیمار شد، او را گفتند فرزندان را وصیتی کن، گفت: «من برایشان از توانگری بیش می‌ترسم که از درویشی». تذکرةالاولیاء ۲۷۸/۱.

۸ـ اگر محبت تو صادق بود، او را اطاعت می‌کردی، که به‌راستی دوستدارنده نسبت به‌کسی که او را دوست می‌دارد مطیع و فرمانبردار است.

. . .

۱ـ الانوار القدسیة / ۹۷ و ۹۹.

به‌سفر تشبیه کرده‌اند و مجموع منازل این سیر و سلوك هفت مرحله است که آن را «مقامات» نامیده‌اند.

مقامات در واقع ریاضت اخلاقی صوفی و امری اکتسابی است که براثر تمرین و ممارست حاصل می‌شود، بنابراین کیفیتی اختیاری است و به‌میل و ارادهٔ سالك انجام می‌گیرد.

ابونصر سراج[۲] درکتاب «اللمع فی‌التصوف» مقامات مذکور را به‌هفت مرحله تقسیم کرده است که عبارتند از: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، رضا که بحث آنها در این مقال نگنجد[۳].

براثر تعالیم روحانی و ریاضت اخلاقی مذکور در هریك از مراحل هفتگانه مقامات، حالتی نفسانی و تأثری باطنی مانند حزن و شوق یا قبض و بسط به‌سالك دست می‌دهد که اختیاری نیست، این کیفیت و انفعالات را «حال» و مجموع آن را «احوال» نام نهاده‌اند.

بنابراین مقامات تصوف که از امور اکتسابی است به‌ارادهٔ سالك انجام می‌گیرد اما احوال بی‌اختیار و بدون ارادهٔ او و از عالم غیب بر قلبش وارد می‌شود و کار دل است.

ابونصر سراج در کتاب «اللمع» آن را به‌ده قسمت تقسیم کرده است که عبارتند از: مراقبت، قرب، محبت، خوف، رجا، شوق، انس، اطمینان، مشاهده، یقین[۴].

شیخ جنید بغدادی و گروهی دیگر از بزرگان صوفیه براین عقیده‌اند که حال دوام و بقائی ندارد و چونان جهش شراره‌ای است که برافروخته ازمیان می‌رود و گروهی دیگر مانند ابوعبدالله حارث محاسبی دوام و بقای حال را امکان پذیر می‌دانند.

۲ــ ابونصر عبدالله بن السراج الطوسی (متوفی ۳۷۸ یا ۴۱۲ هـ) معروف به «طاوس‌الفقراء».

۳ــ رك: «اللمع / ۴۲ــ۵۴» و «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ۲/۲۵۷ــ۳۱۸».

۴ــ رك: «اللمع /۵۵ــ۷۲» و «بحث در آثار و افکار و احوال حافظ ۲/۲۱۵ــ۴۵۲».

سعدی در باب دوم گلستان از قول یکی از صلحای لبنان که در کنار برکهٔ جامع دمشق پایش لغزیده و در آب افتاده بود، در پاسخ یکی از اصحاب که علت را از او جویا شده است، می گوید:
نشنیده‌ای که خواجهٔ عالم علیه‌السلام گفت: «لی‌مع‌الله وقت لایسعی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل» و نگفت علی‌الدوام. رك: پاورقی ص ۹۱.

سیری در تصوف

انسان موجودی است اندیشمند و متفکر و از دیرباز پی‌برده است که وجود او در این قالب خاکی خلاصه نمی‌شود، بلکه در سرشت او گوهر دیگری نهفته‌است که علوی است و جز جهان آفرین کسی را از راز آن آگاهی نیست. و خود دراین‌باره می‌فرماید «یسئلونك عن‌الروح قل‌الروح من‌امر ربی[۱]».
خاصان حق با تعالیم خود پای طلب در راه نهاده و کمند شوق را بر کنگرهٔ عرش کبریائی افکنده‌اند، به‌دستاویز محکم ایمان چنگ زده و با تهذیب اخلاق و تزکیهٔ نفس آئینهٔ جان را جلا داده و مس وجود را از کیمیای عشق جانان، آن معشوق ازلی زر ساخته‌اند.
روش اهل سلوك و ریاضت و گام برداری دوستدار حق (سالك) را یاری نموده، اصول و مبانی «شریعت» را بدو می‌آموزد تا با دستاویز علم الهی در راه «طریقت» گام بردارد و هرچند سرمنزل مقصود دور و دراز باشد، از ناهمواریها و برخورد با مشکلات نهراسد و بیابانها را درنوردد، ظلمات وحشت‌زا وهراس‌انگیز را پشت‌سر نهد تا به‌مرحلهٔ کشف و شهود و سرچشمهٔ کمال «حقیقت» که «فنا فی‌الله» است برسد.
این شوق و جذبه و شوق و هیجان از قرن دوم هجری پی‌ریزی

۱ــ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۵: (ای رسول! دربارهٔ روح از تو می‌پرسند، بگوی که روح از شؤنات پروردگار من است).

شده بود، اما شکل خاصی نداشت و کسانی را که خلوت گزیده در کنج عزلت سرنیاز برآستان بی‌نیاز می‌سودند و با دانندهٔراز گفتگوها داشتند «صوفی» می‌نامیدند، رابعهٔ عدویه و حسن بصری از عارفان مشهور این دوره‌اند.

در قرن سوم هجری فکر وحدت وجود در اسلام راه یافت و اندیشه‌های متفرق را پیوند داد. آزادگان و عارفان عاشق را پی‌بردن به‌اسرار الهی و دانستن راز جهان آفرینش تاب از جان ربوده بود.

سیر عالم ملکوت و تماشای آفاق وانفس در اندیشهٔ درون‌گرائی مشایخی چون بایزید بسطامی شکل گرفته بود، اینان راه وصول به‌بارگاه قدس الهی و حریم اقدس او را تنها راه عرفان می‌دانستند و در اواخر همین قرن صوفیان و مشایخ بزرگی برسر کار آمدند که به‌سودای عشق جانان منصورآسا «انی‌اناالله» گفتند و به‌جرم افشای راز برسر دار جان دادند.

***

در قرن چهارم اصطلاحات و تعبیرات و آداب و رسوم هرفرقه طبق اصول و قوانین معینی تدوین و جمع‌آوری شد و چون آراء و عقاید صوفیان باهم اختلاف داشت، از اینرو فرقه‌ها و سلسله‌های مختلفی نیز به‌وجود آمد که هریك به‌سرپرستی مرشدی اداره می‌شد که پیر و راهنمای فرقهٔ خویش بود و برهمهٔ پیروانش تسلط داشت مهمترین فرقه‌ها عبارت بودند از:

۱ـ محاسبیه: پیروان ابوعبدالله حارث‌بن‌اسعد محاسبی (متوفی ۲۴۳ ه).

۲ـ طیفوریه: پیروان‌ابویزید طیفور بن عیسی بن بایزیدبسطامی (متوفی ۲۶۱ ه).

۳ـ سهلیه: پیروان ابومحمد سهل‌بن عبدالله تستری (شوشتری) (متوفی به‌سال ۲۸۳ ه).

۴ـ قصاریه (ملامتیه): پیروان ابوصالح حمدون بن احمدبن

عمارةالقصار نیشابوری (متوفی ۲۷۱ ﻫ).

۵ـ نوریه: پیروان ابوالحسن احمدبن محمد نوری بغدادی (متوفی ۲۹۵ ﻫ).

۶ـ جنیدیه: پیروان شیخ‌الطائفه ابوالقاسم جنیدبن محمد بغدادی (متوفی ۲۹۷ ﻫ).

۷ـ حکیمیه[2]: پیروان ابوعبدالله محمدبن‌علی‌الترمذی[3] ازعرفای بزرگ قرن سوم.

۸ـ خرازیه: پیروان ابوسعید احمدبن علی‌الخراز از مشایخ قرن سوم[4].

۹ـ خفیفیه: پیروان ابوعبدالله محمدبن خفیف شیرازی از عرفای نامی قرن چهارم[5].

۱۰ـ سیاریه: پیروان ابوالعباس قاسم‌بن القاسم سیاری از اهالی مرو (متوفی ۳۴۲ ﻫ).

در این قرن و اوائل قرن پنجم خراسان کانون گرم تصوف و عرفان بود و گفتار شورانگیز عارفی چون شیخ ابو سعید ابی‌الخیر صاحبنظران را دل‌از دست می‌برد و آوازهٔ سخنان موزون و منجسم پیر هرات خواجه عبدالله انصاری از مرزها می‌گذشت و آثار و تألیفات ابوالقاسم قشیری (متوفی ۴۶۵ ﻫ) در فقه و اصول و تفسیر به‌حوزه‌های علمی راه یافت، خانقاهها در هرجای ایران برپا شد تا آنجا که در قرن ششم زبان نثر دیگر توانائی و گنجایش بار سنگین معانی را نداشت و راه به‌عالم نظم برد و چهرهٔ عرفان به‌گونه‌ای بدیع و خیال‌انگیز در آئینهٔ شعر فارسی جلوه‌گر شد در این قرن فیلسوف

۲ـ حکمتی به‌غایت داشت چنانکه او را حکیم الاولیاء خواندندی.
«تذکرةالاولیاء ۷۵/۲»

۳ـ ترمذ شهری بوده در ماوراءالنهر قدیم که امروز جزو تاجیکستان است.
«فرهنگ معین»

۴ـ سال وفات او به‌قول جامی ۲۸۶ و به‌قول رسالهٔ قشیریه ۲۷۷ ﻫ است.

۵ـ به‌قول جامی سال وفات او ۳۳۱ و در رسالهٔ قشیریه ۳۷۱ ﻫ است.

نام‌آور امام محمد غزالی اندیشه‌های عرفانی را با عقاید فلسفی پیوند داد و با روی‌کار آمدن عارفانی همچون عین‌القضاة همدانی (مقتول به‌سال ۵۲۵ ه) تصوف رنگ و بوئی دیگر گرفت. او روایات دینی را با احکام و مبانی اخلاقی و فلسفی درآمیخت و در قرن هفتم آراء و عقاید علمای بزرگ و حکمای سترك گردآوری و تنظیم شد و در حوزه‌های علمی مطالب دینی و اخلاقی با اصول منطقی کلام آیات و دلایل عقلی تطبیق می‌شد.

از آثار مهم و ارزندهٔ این دوران کتابهائی نظیر «عوارف ــ المعارف» ابوحفض شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی (متوفی ۶۳۲ه) مرشد و استاد سعدی شیرازی و «فتوحات‌المکیة» و «فصوص‌الحکم» شیخ محیی‌الدین بن العربی (متوفی ۶۳۸ ه) مؤید نظرما تواند بود[۶].

خود شهاب‌الدین پیشوای مکتب سهروردیه بود. مکتب این عارف نامی و مکتب مولویه به‌رهبری مولانا جلال‌الدین رومی شور و حالی داشت . صوفیان در این دو مکتب ضمن انجام فرایض دینی و رعایت اصول طریقت از غایت وجد به‌ذکر و سماع می‌پرداختند و پای کوبی و دست افشانی می‌کردند. و اشعار عرفانی حکیم سنائی غزنوی و فریدالدین عطار در محافل صوفیان مجلس را شور و حال دیگری می‌بخشید و مرغ جانها را به‌سرمنزل مقصود، به‌بارگاه سیمرغ و عرش الهی پرواز می‌داد.

درهمین قرن گروهی از صوفیان براثر استیلای مغول جلای وطن کرده به‌هندوستان رفتند وتصوف ایران‌را به‌رنگ افکارصوفیان آن‌دیار درآمیختند و دامنهٔ آن در سرزمینهای اسلامی بخصوص ایران و ماوراءالنهر و آسیای صغیر گسترش یافت[۷].

در قرن هشتم و آغاز قرن نهم بازار صوفیان همچنان گرم و خانقاهها پررونق بود و غیراز سلسله‌های مذکور فرقه‌های دیگری

۶ــ مقدمهٔ نفحات‌الانس /۱۳۶.

۷ــ رك: رشحات ج ۱: سیر تصوف، ص ۲۶ــ۳۴.

برسر کار آمدند که در اصول و عقاید باهم اختلاف داشتند و ازجملهٔ آنها «حروفیه[۸]» و «نوربخشیه[۹]» بودند.

اما مهمتر و چشمگیرتر از همه نفوذ و توسعهٔ فرقهٔ «نقشبندیه» در بخارا بود که به‌همت خواجه بهاءالدین محمد نقشبندی (۷۱۸ــ۷۹۱ هـ) رواج یافت و دامنهٔ آن به‌ماوراءالنهر و خراسان رسید و مولانا عبدالرحمن جامی این طریقه را در هرات گسترش داد.

گرچه مقدمات این طریقه درعهد غزنوی پی‌ریزی شده بود و مؤسس آن خواجه یوسف همدانی (متوفی ۵۳۵ هـ ــ ۱۱۴۱ م) است، ولی چون طریقهٔ خواجه عبدالخالق غجدوانی که روبه‌ضعف نهاده بود، به‌وسیلهٔ خواجه بهاءالدین جانی تازه یافته، لذا به‌طریقت نقشبندی معروف شده است که نامی‌ترین رشته‌هاست[۱۰] و از آن بحث خواهد شد.

پیروان فرقهٔ نقشبندیه با وجود نفوذ و گسترش روزافزون خود ازرقابت ومخالفت فرقه‌های دیگر درامان نبودند، نظیردرویشان عشقیه (شطاریه) در سمرقند، این گروه پیروان شیخ الیاس عشقی بودند و با نقشبندیان درستیز، همچنین متابعان شاه‌نعمت‌الله ولی کرمانی (۷۳۱ــ۸۴۳ هـ) که به‌دراویش نعمت‌اللهی معروف بودند، که با فرقهٔ نقشبندیه خصومت می‌ورزیدند و در آثار خود نام آنان را به‌نیکی یاد نکرده‌اند[۱۱].

نامی‌ترین سلسله‌های تصوف

طریقت نقشبندیه سنی و نامی‌تر از سایر فرقه‌ها بود و پیروان بیشتری داشت. پیروان این فرقه با حفظ آداب شریعت برآئین

۸ــ متابعان سید فضل‌الله نعیمی استرآبادی (مقتول به‌سال ۷۹۶ یا ۸۰۴ هـ).

۹ــ پیروان سید محمد نوربخش موسوی خراسانی (۷۹۵ــ۸۶۹ هـ).

۱۰ــ الانوارالقدسیه / ۴، دائرةالمعارف اسلامی چاپ ترکیه.

۱۱ــ مقدمهٔ قدسیة / ۲۲ــ۲۳.

رسول (ص) گام برمی‌داشتند و با میانه‌روی و رعایت حد اعتدال در امور دینی از بدعت دوری می‌جستند.

بنیانگذار این روش گرچه خواجه یوسف همدانی است، اما چون وی رحل اقامت در بخارا افکنده بود، لذا این طریقت ابتدا در بخارا و روستا های اطراف آن درمیان مردم عادی و پیشه‌وران رواج یافت و بعدها رفته رفته امیران و صاحبان جاه و مال بدین آئین گرویدند، چه، رفتار اهل سلوك و پیروان این طریقت با غنی و فقیر یکسان بود و اینان چه درکسوت فقر و چه در جامهٔ غنا رعایت اصول را می‌کردند، چنانکه خواجه بهاءالدین نقشبندی را حاجب و دربانی درکار نبود و چون علت را از وی پرسیدند، فرمود: «بندگی با خواجگی راست نیاید[1]» و خواجه علی رامتینی به‌شغل بافندگی امرار معاش می‌کرد[2] و جنید بغدادی را به‌انتساب شغل پدرش که آبگینه فروشی بوده است، قواریری و زجاج[3] گفته‌اند، لذا بسیاری‌از بزرگان و محتشمان نیز بدین آئین گرویدند چنانکه خواجه یوسف همدانی چون به‌اهل سنت و جماعت دقیقاً بستگی داشت، مورد حمایت فرمانروایان وقت بود[4] و خواجه عبیدالله احرار به‌قول جامی «نوبت شاهنشهی» می‌زد[5] و در نفحات آمده است که حق سبحانه و تعالی گاه بعضی از اولیاء را لباس غنا بپوشاند تا صورت حال ایشان از نامحرمان پوشیده ماند و اهل ظاهر آنان را در زمرهٔ طالبان مال و متاع دنیوی به‌حساب آرند.

شایان تذکر است که بعضی از فرقه‌ها نظیر درویشان عشقیه با

۱ــ نفحات‌الانس /۳۸۶.

۲ــ ایضاً /۳۸۵.

۳ــ الانوارالقدسیة /۵۵.

۴ــ دائرة‌المعارف اسلامی چاپ استانبول.

۵ــ زد به‌جهان نوبت شاهنشهی   کوکبهٔ فقر عبیداللهی

«تحفة‌الاحرار، اورنگ سوم / ۳۸۴»

نقشبندیان برخورد مناسبی نداشتند و اغلب صوفیان نقشبندی را مذمت و نکوهش می‌کردند و چون درعهد تیموری عقاید تشیع در بعضی ازمکتبهای تصوف راه یافته بود، اهل‌سنت وجماعت‌را نگران برخورد عقاید و پی‌آمدهای بعدی می‌ساخت، لذا طریقهٔ نقشبندیه‌که به ابوبکر (رض) می‌پیوندد وسنی است، اعتراضی‌بود دربرابر عقاید صوفیانی که بجای پی‌بردن به‌اصل و معنی عرفان تنها به‌حفظ آداب ورسوم ظاهری همچون چله نشینی می‌پرداختند[۶] و «مکتبی شد در مقابل صوفیان شیعی و قلندران اباحی، و حصاری برای حفظ شریعت و سنت از هجوم عقاید شیعیان و اباحتیان و زندیقان[۷]». این فرقه‌ها گرچه همه در یك ردیف به‌حساب آمده، اما هدف میانه‌روی فرقهٔ نقشبندیه برای حفظ سنت رسول (ص) و دوری آنان از بدعت بود و چنانکه گذشت خواجه بهاءالدین محمد نقشبندی بخاری براصول هشتگانهٔ خواجه عبدالخالق غجدوانی (هوش در دم، نظر برقدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگاهداشت، یادداشت) سه اصل (وقوف زمانی، وقوف عددی، وقوف قلبی) را افزود[۸].

وی «ذکر جهر و خلوت و سماع[۹]» را در این طریقت مردود دانست و چون از او پرسیدند که: «درطریق شما ذکر جهر و خلوت نیست، پس بنای طریقت شما برچیست؟ فرمود که به‌ظاهر با خلق و به‌باطن با حق[۱۰]» که اعتکاف نقشبندیان در خلوت دل است.

در هرحال این طریقت که در آغاز اصول ساده‌ای داشت، دنبالهٔ

۶ــ مقدمهٔ قدسیه / ۱۵.

۷ــ ایضاً /۲۵.

۸ــ رك: مقدمهٔ قدسیة / ۵۴ــ۶۴، الانوارالقدسیة / ۱۱۲ــ۱۱۸، رشحات ۳۸/۱ــ۵۰.

۹ــ نفحات‌الانس /۳۸۶.

۱۰ــ خزینة‌الاصفیاء ۵۵۰/۱.

طریقت خواجگانیه[۱۱] است. و از طریقت خـواجه احمد یسوی[۱۲] (متوفی ۵۶۲) هم بی‌تأثیر نیست.

خواجه احمد از شاگردان خـواجه یوسف همدانی بود کـه طریقت او را در ماوراءالنهر و ترکستان و خوارزم[۱۳] رواج داد و عبدالخالق غجدوانی در خوارزم و خراسان، اما چون غجدوانی ذکر خفیه را ترجیح می‌داد و احمد یسوی جهریه را، لذا این طریقت به‌دو رشته تقسیم شده که تحت تأثیر محیط با یکدیگر اختلاف پیدا کرده و در رواج مذهب اهل سنت و جماعت در آسیای مرکزی و خراسان و حوالی آن تأثیر فراوان داشته است.

۱۱ــ طریقت خواجگانیه: این طریقت منسوب به‌خواجه عبدالخالق غجدوانـی سرحلقهٔ خواجگان است که بعدها طریقت او به‌نقشبندیه معروف شده است.

بنابه‌گفته مولانا خالد و نیز صاحب رشحات نام طریقت نقشبندی با گذشت روزگار تغییر یافته و در هر دوره به‌نام یکی از مشایخ آن عهد نامیده شده است. بدین ترتیب:

الف: از عهد ابوبکر صدیق* (رض) خلیفهٔ اول تا زمان سلطان العارفین شیخ طیفوربن عیسی‌بن آدم، ابو یزید بسطامی قدس سره در قرن سوم هجری به‌نام «صدیقیه» خوانده شده است.

ب: از عصر بایزید بسطامی* تا عهد خواجه عبدالخالق غجدوانی سر دفتر عزیزان به‌اعتبار نام بایزید، به‌نام «طیفوریه» معروف شده است.

ج: از زبان خواجه عبدالخالق غجدوانی* که به‌سرحلقهٔ طریقت خواجگان شهرت یافته تا روزگار بهاءالدین محمد نقشبند بخاری، به «سلسلهٔ خواجگان» یا «خواجگانیه» معروف گردیده است.

د: از عهد مولانا شیخ بهاءالدین محمد اویسی بخاری (شاه نقشبند)* تا زمان ناصرالدین عبیدالله احرار که نیمهٔ دوم قرن نهم است به‌نام «نقشبندیه» یا در نسبت به بهاءالدین نقشبند آن را «بهائیه» نامیده‌اند.

ه: از عصر عبیدالله احرار* تا زمان قطب‌الطرائق امام ربانی شیخ احمد فاروقی سهرندی* (مجدد الف ثانی) قدس سره به «نقشبندیه» یا «احراریه» شهرت یافته است.

۱۲ــ احمد یسوی: از مشایخ بزرگ ترك که به‌آتایسوی شهرت دارد و زادگاه او شهر «یسی» از بلاد ترکستان است و آرامگاهش در همانجاست.

از: «رشحات ۱۷/۱»

۱۳ــ خوارزم (خیوه): ناحیه‌ای از ایران قدیم که اکنون جزو اتحاد جماهیر شوروی است. **«فرهنگ معین»**

اندکی‌بعد به‌همت شیخ عبداللهٔ‌الهی سماوی‌معروف به‌ملاعبدالله سماوی (متوفی ۸۹۶ هـ) که شاگرد عبیدالله احرار بود، طـریقت نقشبندیه رواج یافت و از سوی دیگر به‌وسیلهٔ محمد باقی‌بالله قبولی (متوفی ۱۰۱۴ هـ) دامنهٔ آن تا هندوستان گسترد.

در هندوستان «مجددیه» نام گرفت و از آنجا به‌حجاز و عراق و سوریه راه یافت و در سوریه شاخهٔ «خالدیه» را تشکیل داد.

«دائرةالمعارف اسلامی، چاپ استانبول»

نموداری از تغییر نام طریقت نقشبندی در طول زمان

صدیقیه	ابوبکر صدیق (رض) بایزید بسطامی
طیفوریه	خواجه عبدالخالق غجدوانی
خواجگانیه (خواجگان)	مولانا شیخ بهاءالدین شاه نقشبند محمد اویسی بخاری
نقشبندیه (بهائیه)	خواجه عبیدالله احرار
نقشبندیه احراریه	امام ربانی شیخ احمد فاروقی سهرندی (مجدد الف ثانی)
مجددیه	شیخ شمس‌الدین حبیب‌الله جان جانان مظهر
مجددیه مظهریه	ضیاءالدین مولانا خالد شهرزوری

روش تعلیم نقشبندیان

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی
«حافظ»

چنانکه گذشت روش نقشبندیان متابعت سنت رسول (ص) و حفظ شریعت و دوری از بدعت است که به دوطریق انجام می‌گیرد.

تربیت جسمانی، وآن طی مراحلی است که سالك با رهبری یکی از مشایخ عصر خویش می‌گذراند و تحت نظر او مراتب سیر وسلوك را ادامه می‌دهد.

اما اگر سالك آداب و رسوم طریقت را از روحانیت مرشد کامل فرا گرفته و از او بهره گیرد، این پرورش، تربیت روحانی نامیده می‌شود که در اصطلاح صوفیان به«طریق اویسی» معروف است.

نقشبندیان برآنند که رشتهٔ این اتصال و پیوستگی در نزدعارفان قوی‌تر از اتصال جسمانی است، زیرا نشانه‌ای از توجه حقتعالی به‌بندهٔ مقرب خویش است که او هرکسی‌را که مقرب درگاه وی باشد، بدین طریق به‌وسیلهٔ باطن یکی از محبان و اولیای خود هدایت می‌فرماید و برای ارشاد طالبان حقیقت آماده می‌سازد، چنانکه ابوالحسن خرقانی با سلطان العارفین بایزید بسطامی همعصر نبوده است اما از طریق روحانیت او کسب فیض کرده و نسبت طریقه را از وی گرفته است. و بایزید خود از روحانیت امام جعفر صادق تعلیم گرفته است[1].

همچنین‌خواجه بهاءالدین نقشبندی گرچه ازمحضرسیدامیر کلال (متوفی ۷۷۱ ه) بهره‌ور شده بود، اما اویسی بود، زیرا از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی (متوفی ۵۷۵ ه) تعلیم گرفته و بین این

۱ــ الانوارالقدسیة /۱۵۵.

دونفر بزرگوار پنج نفر فاصله است.

شیخ فریدالدین عطار در تذکرةالاولیاء دربارهٔ اویس قرن می‌نویسد: «قومی باشند که ایشان را اویسیان گویند، ایشان را به‌پیر حاجت نبود که ایشان را نبوت در حجر خود پرورش دهد بی‌واسطهٔ غیری چنانکه اویس را داد، اگرچه به‌ظاهر خواجهٔ انبیا را ندید اما پرورش از او می‌یافت، نبوت او را می‌پرورد و حقیقت هم بود و این عظیم مقامی است تاکه را آنجا رسانند[۲]».

جامی هم در نفحات‌الانس دربارهٔ اویسیان چنین می‌نویسد: «بعضی از اولیاءالله که متابعین آن حضرت (ص) اند بعضی از طالبان را به‌حسب روحانیت تربیت کرده‌اند بی‌آنکه او را در ظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه به‌این مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی توسی‌را که ازسلسلهٔ مشایخ، حضرت ابوالجناب نجم‌الدین کبری به‌ایشان می‌پیوندد و از طبقهٔ شیخ ابوسعید ابی‌الخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی قدس‌الله تعالی ارواحهم، در ابتدای ذکر این بوده که علی‌الدوام گفتی اویس، اویس[۳]» و نیز در مأخذ بسیاری از آثار صوفیه بدین نکته اشاره شده است.

۲ـ تذکرةالاولیاء ۱/۲۱.

۳ـ نفحات /۲۵ـ۲۱ دیباچهٔ رشحات / ۵۸ـ۵۹.

شرح حال پیشوایان فرقهٔ نقشبندیه

سیدالمرسلین فخر عالم ابوالقاسم محمد رسول‌الله (ص)

«له دیباچه‌ی کتابی حوسنی عالەم، هەروەرەق لادەم
دە بینم مبحثی وە صفت لەهەرفەصلـی، لەهەربابـی»[1]
«ملا عبدالله بیتوشی»

روزگاری که تاریکی جهل و بت‌پرستی برهمه‌جا سایه افگنده بود، عالم هستی در انتظار باران رحمت الهی، می‌سوخت، تا دست آفرینش ارزنده‌ترین گوهر دریای خلقت را به‌جهان بشریت عطا فرمود و با تولد پیامبر، این انسان کامل، عالم انسانیت، راه کمال پیمود.

نام شریفش محمد[2] فرزند عبدالله[3] است و به‌قول اکثر تاریخ نویسان در سحرگاه روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال عام‌الفیل

۱ـ در دیباچهٔ کتاب حسن جهان، هر ورقی که می‌زنم، در هر فصل و باب آن مبحث وصف ترا می‌بینم.

۲ـ سیدنا محمد (صلی‌الله تعالی علیه‌وآله وصحبه وسلم) بن‌عبدالله‌بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب، بن مرة، بن کعب، بن لؤی، بن غالب، بن فهر، بن مالك، بن‌النضر، بن‌کنانة، بن خزیمة، بن مدرکة، بن الیاس، ابن مضر، بن نزار، بن‌معد، بن‌عدنان.

«استیعاب۱/۲۵،الانوارالقدسیة/۸،اسدالغابة۱/۱۳ـ الکامل۲/۱۲۲».

۳ـ پیش از تولد پیامبر (ص) پدرش عبدالله درحالی‌که بیمار بود، به‌مدینه نزد دائی های خویش (بنی عدی بن النجار) رفت و در آنجا وفات یافت.
«اسدالغابة ۱/۱۳، الکامل ۱/۱۸۹»

که برابر با چهل و دومین سال سلطنت انوشیروان[۴]، شهریار ساسانی است در مکه تولد یافت.

مادرش آمنه دختر وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب مرة، از سادات قریش، قائد و پیشوای بنی‌زهره بود.

پیامبر وقتی که چشم به‌جهان گشود، نگاهش بسوی آسمان بود، مادرش نوری دید که همه‌جا را روشن کرد. پدرش عبدالله پیش‌از تولد پیامبر وفات یافته بود.

جد وی عبدالمطلب، نام شریفش را محمد گذاشت که محبوب خدای بود، نخستین‌بار ثویبه کنیزك عمویش ابولهب و پس‌از وی

۴ـ از قول ابوسلمة عبدالرحمن بن عوف چنین آمده است که: حقتعالی فرشته‌ای را نزد انوشیروان فرستاد، درحالی‌که وی در ایوان قصر خویش در گـرمای ظهر به‌خواب نیمروز فرو رفته بود. و کسی بی‌اجازه نمی‌توانست به‌حضورش بار یابد. قصد فرشته آن نبود که وی را بترساند. بلکه منظورش آگاه ساختن او از بعثت پیامبر بود و عصائی در دست گرفته در خوابگاه انوشیروان بر بالای سرش ایستاده و بدو گفت:

کسری! مسلمان می‌شوی یا این عصا را برسرت بشکنم، وی پریشان شده و پاسخ دارد: بهل، بهل (بگذار، بگذار) و فرشته ناپدید گردید.

آنگاه انوشیروان، خشمناك حاجبان و دربانان را فراخوانده، به‌آنان گفت چرا بی‌اجازه این مرد را به‌قصر راه داده‌اید؟

آنان گفتند که کسی را ندیده‌ایم و هیچکس هم وارد قصر نشده است.

سال بعد، باز آن فرشته درهمان وقت و ساعت بر بالای سرش ایستاده سخنش را تکرار کرد و باز انوشیروان گفت «بهل، بهل» و پس‌از ناپدیدن‌شدن او، کسری بازهم بر حاجبان و دربانان خشم گرفت.

در سال سوم هم، آن فرشته بازآمد و سخنش را تکرار کرد و چون انوشیروان گفت بهل، وی عصا را شکسته و بیرون رفت و کار بدانجا رسید که سرانجام مردم با وی به‌مخالفت برخاسته او را به‌قتل‌رساندند و پسرش را به‌تخت سلطنت نشاندند.

ابوالحسن بصری روایت می‌کند که یاران پیامبر (ص) به‌وی عرض کردند که خدا بر پیامبری تو انوشیروان را چه حجتی نمود؟ فرمود فرشته‌ای را به‌نزد وی فرستاد و او دستش را از دیوار کاخ وی برون‌آورده نوری از آن درخشیدن گرفت. چون انوشیروان آن را دید، پریشان گشت. وی گفت: خسرو مترس، خداوند پیامبری‌را مبعوث گردانیده و به‌وسیلهٔ او کتابی نازل کرده است از او پیروی کن تا دین و آخرتت محفوظ بماند. انوشیروان پاسخ داد: منتظر خواهیم‌بود. «الکامل ۱/۱۹۶»

حلیمه دختر ابوذؤیب سعدیه او را شیر دادند، و رسول گرامی (ص) چهار سال نزد حلیمه درمیان قبیلهٔ بنی سعد به‌سر برد.

آنگاه حلیمه وی را به‌مکه و نزد مادرش بازگردانید.

آمنه، یگانه فرزندش را به‌قصد دیدار دائی‌های پدرش عبدالله که در مدینه بودند، بدانجا برد و ام‌ایمن[5] در این سفر همراه آنان بود و هنگام مراجعت به‌مکه، آمنه بیمار شد و در «ابواء» وفات یافت و حبیب خدا را درحالی‌که بیش از ۶ سال از سن شریفش نمی‌گذشت، تنها گذاشت.

ام‌ایمن پیامبر را به‌مکه بازگردانید و به‌جد بزرگوارش، عبدالمطلب سپرد و رسول گرامی تا سن هفت سالگی تحت سرپرستی وی قرار گرفت و چون عبدالمطلب چشم از جهان فرو بست، ابوطالب عم پیامبر بدین شرف بزرگ نائل گردید و چون به‌کار تجارت اشتغال داشت، در سفرهایش به‌شام، حضرت محمد(ص) را به‌همراه خویش می‌برد.

چون آن‌حضرت، نه یا دوازدهمین بهار زندگی را آغاز کرد، در یکی از این سفرها هنگامی که کاروان به‌محلی به‌نام «بصری» رسید، بحیرای راهب علامات پیامبری را در سیمایش مشاهده کرد. آنگاه رو به‌عمویش نموده گفت: «از او بسیار مواظبت کنید که پیامبر است[7]» و همواره پاره ابری بر بالای سرش سایه‌گستر بود. سالها گذشت و پیامبر بارها به‌شام سفر کرد و چون یکی از زنان اصیل و توانگر مکه به‌نام خدیجه دختر خویلدبن سعدبن عبدالعزی‌بن قصی شهرت امانت‌داری آن حضرت را که به‌محمد امین معروف شده بود، شنید، کارهای تجارتی خویش را بدو سپرد و در سفرهایش به‌شام،

۵ــ ام ایمن: برکة، دختر ثعلبة بن عمر.

۶ــ ابواء: محلی است بین مکه و مدینه.

«استیعاب ۱/۳۴»

۷ــ احتفظوابه فانه نبی. «استیعاب ۱/۳۴»

میسره غلام خویش را همراه او کرد. میسره درستکاری و امانت‌داری آن‌حضرت را مشاهده کرد و چون ماجرای را برای بانوی خویش بازگفت، خدیجه خواهان ازدواج[۸] با او شد و در سن چهل سالگی به‌عقد ازدواج پیامبر که ۲۵ سال و اندی از سن مبارکش می‌گذشت، درآمد(۱).

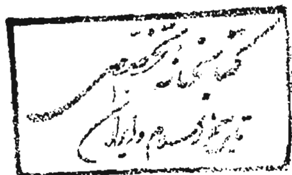
در۳۵سالگی رسول‌اکرم(ص)، قبیلهٔ قریش به‌تعمیر خانهٔ کعبه پرداختند. و در قراردادن حجرالاسود در محل مناسب، اختلاف پیدا کردند، تا عقیده براین قرار گرفت که حضرت رسول (ص) آن را در دیوار کعبه نصب نماید و پیامبر به‌دست خود حجرالاسود را در محل فعلی قرار دادند.

پیامبر، همواره خلوت می‌گزید و با خدای بی‌همتا به‌راز و نیاز می‌پرداخت. اغلب اوقات به‌جبل‌نور می‌رفت و در غار «حرا» به‌عبادت مشغول می‌شد و چون زمان وحی نزدیکتر می‌گشت برهر سنگ و درختی که گذارش می‌افتاد، او را مخاطب ساخته به‌زبـان فصیح می‌گفت درود برتو باد ای پیامبر خدا و چون باز پس می‌نگریست، شبح یا نقش خیالی به‌چشمش نمی‌آمد. گاه آوازی می‌شنید و نوری

۸ـ پیامبر پس‌از وفات خدیجه با زنان دیگر ازدواج کرد از جمله این زنان را می‌توان نام برد: سوده، دختر زمعةبن قیس، عایشه دختر ابوبکر صدیق (رض)، حفصه دختر عمر بن خطاب (رض)، زینب دختر خزیمه، هند (ام‌سلمة) دختر ابو امیة بن مغیره زینب دختر جحش اسدی، ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب، جویریه دختر حارث بن ابی‌ضرار، میمونة دختر حارث هلالیه، صفیه دختر حی‌بن‌اخطب. «استیعاب ۱/۴۴ـ۴۶»

از میان زنان پیامبر، ام‌المومنین عایشه، مورد توجه خاص حضرت بود و در قرآن آیاتی بر پاکی وی شرف نزول یافته است او تنها دوشیزه‌ای بود که افتخار همسری رسول اکرم (ص) را یافت و در سن۹ سالگی به‌خانهٔ پیامبر آمد و سرایش مهبط وحی گشت. عایشه هنگام رحلت پیامبر (ص) هجده ساله بود و احادیث بسیار از وی منقول است. به‌روایتی حضرت دربارهٔ او فرموده است:

خذوانصف دینکم عن‌الحمیراء (نصف مطالب فقهی خویش را از عایشه فرا گیرید) و به روایتی دیگر (ثلثی دینکم) یعنی دو سوم مطالب فقهی خود را از وی بیاموزید. ام‌المومنین عایشه در سال ۵۷ هجری در سن ۶۵ سالگی وفات یافت. «شذرات ۱/۶۱»



مشاهده می‌فرمود ولی کسی را نمی‌دید، سالهای حیاتش به‌چهل رسیده بود تا اینکه شبی که سیاهی آن به‌فروغ سپیده دم می‌پیوست، ناگاه آبشاری از نور به‌درون غار حرا فرو ریخت و شخصی بر وی ظاهر شده گفت: «یا رسول‌الله، من جبرئیلم و تو پیامبر خدائی، اقرأ باسم ربك[۹]...» فرمود من‌خواندن نمی‌دانم. باز گفت بخوان، بخوان‌قرآن‌را به‌نام پروردگارت که آفرینندهٔ جهان است و انسان را از خون بسته آفرید. بخوان که پروردگارت کریمترین کریمان است، خدائی که انسان را به‌وسیلهٔ قلم نوشتن آموخت و به‌او آنچه را که نمی‌دانست یاد داد(۲).

پیامبر به‌نزد خدیجه بازگشت و آنچه را که بروی گذشته بود با او درمیان نهاد، او نیز فرمودهٔ حضرت را تصدیق کرد و نخستین کسی بود که ایمان آورد و با آن حضرت به‌نزد پسر عمویش ورقه‌بن نوفل رفت و او را از ماجری آگاه ساخت.

نوفل فرمودهٔ پیامبر را تصدیق کرده، گفت آن شخص جبرئیل امین است که برحضرت موسی هم نازل شده است(۳).

نخستین کسانی‌که بعثت پیامبر را پذیرفته اسلام آوردند از بانوان خدیجه، از پیر مردان ابوبکر (رض)، از جوانان علی (ع) و از موالی زیدبن حارثه و پس‌از آنان بلال و چند نفر دیگر نیز بودند(۴).

در سیزدهمین سال بعثت، گروهی از اهالی مکه به‌مخالفت پیامبر برخاستند تا آنکه حضرت رسول (ص) ناچار از ترك مکه شد و به‌یثرب مهاجرت‌فرمود و آنجا را از این تاریخ «مدینة‌النبی» یا «مدینة‌الرسول» و به‌اختصار مدینه نامیدند و این تاریخ که برابر با سال ۶۲۲ میلادی بود رسماً مبداء تاریخ مسلمین قرار گرفت[۱۰]، پس‌از

۹ـ سورهٔ ۹۶ آیات ۱ تا ۵. (بخوان به‌نام پروردگارت)

۱۰ـ در هجرت پیامبر به‌مدینه زنان و جوانان به‌شادی و دست‌افشانی پرداخته در پشت بامها و نیز گذرگاه پیامبر این ترانه را با آهنگ می‌خواندند.

هجرت قبلهٔ مسلمین تغییر کرد و بجای بیت‌المقدس، کعبه قبله‌گاه گردید.

پیامبر پس‌از ورود به‌مدینه با کفار به‌جنگ و مبارزه پرداخت. در سال اول هجرت گفتن اذان در مساجد آغاز شد و در سالهای بعد جنگهای احد، خندق، حدیبیة، حنین، و تبوك به‌وقوع پیوست که در نتیجه آنها مسلمین به‌فتوحاتی ازجمله فتح مکه در سال هشتم‌هجری نائل شدند و به‌فرمان پیامبر بتها را شکستند و به‌تدریج قبایل عرب به‌اسلام گرویدند و دین مبین اسلام سراسر عربستان را فرا گرفت.

در دهمین سال هجرت، حضرت با گروهی از یاران برای آخرین بار به‌زیارت کعبه رفت، این حج را «حجة‌الوداع» نامیدند.

در اواخر صفر سال یازدهم هجری رسول گرامی در خانهٔ زینب دختر جحش که همسرش بود بیمار شد و به‌خانهٔ میمونه همسر دیگرش انتقال یافت. در آنجا همسران دیگر پیامبر (ص) گرد آمدند و با موافقت یکدیگر آن حضرت را به‌خانهٔ عایشه انتقال دادند[۱۱] وسرانجام به‌گفتهٔ اکثر مورخین پس‌از دوازده روز بیماری، در روز دوشنبه ۱۲ ربیع‌الاول سال یازدهم هجری رحلت فرمود. وپس‌از انجام مراسم غسل و تکفین درهمانجا که روزهای بیماری را گذرانده بود، بستر بیماریش را برداشته و تن پاکش را به‌خاك سپردند و به‌علت گسیختن

طلع‌البدر علینا، من ثنیات الوداع　　وجب‌الشکر علینا، ما دعالله داع

ایها‌المبعوث فینا، جئت بالامرالمطاع　　(ماه درخشان از فراز و نشب کوه وداع برما تابیدن گرفت، تا وقتی که دعوت کننده‌ای مارا به‌پرستش خداوند فرا می‌خواند، شکر این موهبت برما واجب است، ای کسی‌که درمیان ما برگزیده شدای، سر برخط فرمان تو داریم). «نورالابصار /۷»

۱۱ـ در تاریخ ابن اثیر آمده است که پیامبر (ص) در یکی از روزهای آخر حیات این جهان فرمود: اوتیت خزائن الارض والخلد بها ثم‌الجنة و خیرت بین ذلك و بین لقاء ربی، فاخترت لقاء ربی (گنجینه‌های زمین و زندگی جاودانی را در آن، و پس‌از آن بهشت را بر من عرضه کردند و انتخاب آنها را با لقای پروردگار به من واگذاردند، من لقای او رابرگزیدم). «الکامل ۱۳۲/۲».

رشتهٔ وحی جهان در ماتمش سوکوار شد(۵).

(۱) اسدالغابة ۱/۱۵، استیعاب ۱/۲۸ـ ۳۵ ـ الکامل ۲/۱۴ـ۱۵ خزینةـ الاصفیاء ۱/۶.
(۲) اسدالغابة ۱/۱۶ـ۱۷، الانوارالقدسیة /۹.
(۳) اسدالغابة ۱/۱۶ـ۱۷، استیعاب ۱/۴۱ـ۴۴.
(۴) الکامل ۲/۲۲ـ۲۳.
(۵) الانوارالقدسیة /۱۷ ـ الکامل ۲/۱۳۲ـ۱۳۴.

ابوبکر صدیق (رض)[۱۲]

افضل‌البشر بعداز رسول اکرم(ص) ملقب به‌صدیق اکبر وعتیق، پدر عایشه (رض) که مدت چهل سال شرف مصاحبت پیامبر (ص) را داشت(۱)، چون او رحلت فرمود، وی اندوهگین بر بالین رسول گرامی(ص) آمد و درحالی که می گریست، گفت:
«عشت طیباً ومت‌طیباً، ما اطیبك حیاً و میتاً، آمنت بك میتاً کما آمنت بك حیاً»[۱۳].

در قرآن کریم آیهٔ «فسوف یاتی‌الله بقوم یحبهم و یحبونه[۱۴]» در شأن حضرت ابوبکر (رض) شرف نزول یافته است(۲).

وی دو سال و چهار ماه پس‌از واقعهٔ عـام‌الفیل ولادت یافت، مادرش ام‌الخیر سلمی دختر صخربن عمربن کعب‌بن تمیم‌بن مرة است و دختر عم ابوقحافة (پدر ابوبکر) بود.

از پیران ابوبکـر (رض) نخستین کسی است کـه به‌پیامبر

۱۲ـ نامش عبدالله بن ابی قحافة بن عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تمیم بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهربن مالك بن نضر قریشی تمیمی که نسبش در مرة بن کعب به‌رسول اکرم (ص) می‌پیوندد.
«طبقات الکبری ۱/۱۷، طبقات ابی‌اسحق /۴»

۱۳ـ پاك زیستی و پاك درگذشتی، در زندگی و مرگ چه پاك و خوشبوئی، به‌تو ایمان می‌آورم در حال مرگ، همچنانکه در روزگار زندگانیت به‌تو ایمان آورده‌ام.

۱۴ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۵۴ (پس خداوند گروهی‌را خواهد آوردکه دوستشان می‌دارد، آنان هم او را دوست می‌دارند).

(ص) ایمان آورد، زیرا در سیمایش نوری مشاهده کرد که بیش‌از پیش بود و به‌فراست دریافت که وحی بدو نازل شده است.

ابوبکر (رض) نخستین خلیفه از خلفای راشدین می‌باشد وتنها کسی است که در مهاجرت پیامبر (ص) به‌مدینه همراه وی و در غار ثور یار او بوده و آیهٔ «ثانی‌اثنین اذهما فی‌الغار[۱۵]» دربارهٔ اوست و از اینرو ابوبکر (رض) به‌یارغـار معروف شده است و از عشرهٔ مبشره[۱۶] است(۳)، هم اوست که در محضر رسول گـرامی (ص) به‌سبب کمال فضیلت و درایت و احاطه‌اش برعلوم، می‌توانست فتوی دهد(۴)، چنانکه حضرت دربارهٔ وی فرموده است: «ما طلعت‌الشمس ولا غربت علی‌احد افضل من ابی‌بکر الا أن یکون نبی»[۱۷].

ابوبکر (رض) سخنان جبرئیل را با پیامبر می‌شنید، اما او را نمی‌دید(۵) و چون تمام اموالش را در راه خدا بخشید و چیزی از آن برای خود باقی نگذاشت، جبرئیل فرود آمد و پیامبر را گفت: «یا محمد! از سوی حقتعالی ابوبکر را سلام برسان و او را بگوی که پروردگارت می‌فرماید آیا در این فقر و مسکنت از من راضی هستی یا نه؟».

ابوبکر (رض) گریست و گفت: «من از خدا راضی باشم یا نه؟، من از او راضیم، آری، از او راضیم»[۱۸].

۱۵ــ سورهٔ ۹ قسمتی از آیهٔ ۴۰ (دومین نفر این دو آنگاه که در غار بودند)، ثانی‌اثنین (یکی‌از دو، مجازاً همتا، تالی،کنایه ازمثل ونظیر ومانند) .رك:لغت‌نامهٔ‌دهخدا.

۱۶ــ ده نفر از یاران پیامبر (ص) که رسول گرامی به‌آنان مژدهٔ بهشت داد و عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، سعد، سعید، ابوعبیده، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر.

۱۷ــ آفتاب برکسی برتر از ابوبکر نتابیده و غروب نکرده است، مگر اینکه آن کس پیامبر باشد.

۱۸ــ نزل جبرئیل فقال یا محمد اقرأه من‌الله السلام و قل‌له یقولك ربك‌اراض انت عنی فی فقرك هذا أم لاساخط؟ فبکی ابوبکر رضی‌الله عنه و قال علی ربی اسخط؟ اناراض، اناراض. «نزهةالناظرین /۳۹»

وی قرآن را جمع‌آوری کرد و آن‌را به‌حفصه دختر عمر (رض) سپرد و در بسیاری از غزوات همراه پیامبر (ص) بود (۶).

ابوبکر (رض) در یازدهمین سال هجرت پس‌از رحلت پیامبر (ص) به‌خلافت رسید و در سیزدهم شب سه‌شنبه ۲۲ جمادی ـ الاخری، بین نماز مغرب و عشاء در سن ۶۳ سالگی وفات یافت.

مدت خلافتش دو سال و چهار ماه بود و آرامگاهش به‌حرمت رسول اکرم (ص) فرودتر از مرقد پاك و منور اوست (۷).

(۱) خزینةالاصفیاء ۷/۱.
(۲) تفسیر کشف‌الاسرار میبدی ۱۴۷/۳.
(۳) الکامل ۴۲/۲
(۴) طبقات ابی‌اسحق /۵.
(۵) الانوارالقدسیة /۸۸.
(۶) نزهةالناظرین / ۳۹.
(۷) الکامل ۱۷۵/۲، طبقات ابی‌اسحق /۴ ـ خزینةالاصفیاء ۹/۱ ـ الانوار ـ القدسیة / ۸۹.

سلمان فارسی

ابوعبدالله سلمان از اصحاب بزرگ پیامبر، به‌سلمان الخیر مشهور بود.

وی اصلش از اصفهان بود، از قریه‌ای به‌نام «جی» و مانند نیاکان خویش دین مجوسی داشت.

پدرش دهقان بود، روزی وی را به‌طلب کاری به‌مزرعه فرستاد، در آنجا گذارش به‌کلیسای نصاری افتاد که جمعی در آنجا به‌عبادت مشغول بودند، سلمان چنان تحت تأثیر این نیایش قرار گرفت که با آنان به‌عبادت پرداخت و پرسید منشاء و ریشهٔ این دین کجاست؟ گفتند در شام، آنگاه راهی آن دیار شد (۱) و در جستجوی کسی بود که وی را رهبری کند، از شهرهای موصل و نصیبین دیدن کرد و در کلیسا های نصاری به‌خدمت مشغول شد ولی مطلوب خویش را نمی‌یافت

سرانجام به عموریه[۱۹] رفت و در آنجا از راهبی که در حال احتضار بود شنید که در سرزمینی که دارای نخلستان است پیامبری بر دین ابراهیم مبعوث خواهد شد که صدقه نمی‌ستاند ولی هدیه می‌پذیرد و نشان مهر نبوت درمیان دو کتف اوست.

سلمان همراه قبایلی از بنی‌کلب راهی سرزمین عربستان شد و چون به‌وادی‌القری رسید، وی‌را اسیر کرده به‌مردی یهودی فروختند و او در نخلستان به‌کار مشغول شد تا اینکه مردی از بنی‌قریظة[۲۰] از مدینه بدانجا آمد و او را از صاحبش خریده با خود به‌مدینه برد. سلمان نشانه‌هائی را که در عموریه از آن راهب نصرانی شنیده بود در پیامبر (ص) یافت و بدین اسلام گروید. رسول‌اکرم وی‌را ازصاحبش خرید و آزاد کرد.

اگرچه حضرت‌عمر (رض) وی‌را والی مدینه ساخت، اما سلمان از دسترنج خویش می‌زیست، ازکسی چیزی نمی‌گرفت و خانه و کاشانه‌ای نداشت، همواره در سایه دیوارها و نخلستانها به‌سر می‌برد و با زنی از اهالی کنده ازدواج کرد(۲) و در اغلب غزوات در التزام پیامبر بود و در غزوه‌ای به‌دستور او بر گرد مدینه خندقی کندند که بعدها به‌غزوهٔ خندق معروف شد(۳). سلمان تا زمان رحلت پیامبر (ص) در خدمت او بود(۴) و به‌سال ۳۵ یا ۳۶ هجری در اواخر زمان خلافت عثمان(۵) (رض) در مدائن وفات یافت[۲۱] و در

۱۹ــ عموریه: نام شهری در سرزمین روم است. «لغت‌نامهٔ دهخدا»

۲۰ــ بنی قریظه: (به ضم قاف و فتح راء) نام قومی است از یهود نزدیك مدینه که پیامبر (ص) در سال پنجم هجری با آنان جنگ کرد. «لغت‌نامهٔ دهخدا»

۲۱ــ به‌قول مؤلف الانوارالقدسیة وفاتش به‌سال ۳۴ یا ۳۶ هجری در محلی به‌نام «داءالبطن» در مدائن اتفاق افتاده است.

گویند چون وفاتش نزدیك شد، همسر خویش را گفت مقداری مشك درخانه است آن را با آب بیامیز و در اطراف من بپاش که اکنون قومی خواهند آمد، وی‌چنان کرد و چون بیرون آمد، صدای‌اوراشنید که گفت: «السلام علیك یا رسول‌الله» وچون به‌نزد او رفت، چشم از جهان فرو بسته بود.

«خزینةالاصفیاء ۵۱۷/۱، الانوارلقدسیة /۹۶»

همانجا به‌خاك سپرده شده و به‌قولی در عهد خلافت عمر (رض) درگذشت (۶).

(۱) اسدالغابة ۲/۳۲۸/، استیعاب ۲/۶۳۴، الانوارالقدسیة /۹۲، حلیةالاولیاء ۲/۱۹۳، نامهٔ دانشوران ۹/۲۵۴.
(۲) اسدالغابة ۲/ ۳۲۹، خزینةالاصفیاء ۱/۵۱۷، الانوارالقدسیة /۹۴.
(۳) حلیةالاولیاء ۱/۱۸۵، الانوارالقدسیة /۹۲.
(۴) استیعاب ۲/۶۳۵، طبقات الکبری ۱/۲۳، اسدالغابه ۲/۳۳۱.
(۵) الانوارالقدسیة /۹۶، خزینةالاصفیاء ۱/۵۱۷، تهذیب‌التهذیب ۴/۱۳۸.
(۶) استیعاب ۲/۶۳۸، اسدالغابه ۲/۳۳۲.

قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر

وی از تابعین بزرگ وکنیه‌اش ابومحمد است و پسرخالهٔ امام زین‌العابدین (ع) بوده‌است. مادرش یکی‌ازدختران[۲۲] یزدگرد ساسانی است.

گویند در مدینه از او فاضلتر کس نبود و احادیث بسیاری بدو نسبت داده‌اند و یکی از فقهای هفتگانهٔ این شهر بوده است (۱).

سال وفاتش به‌درستی معلوم نیست و گویا در یکی از سالهای ۱۵۲ تا ۱۱۲ هجری به‌سن ۷۵ سالگی (۲) درحالی‌که بینائی خویش را از دست داده در محلی به‌نام قدید[۲۳] وفات یافته و وصیت کرده بود با همان جامه‌ای که نماز می‌خوانده است به‌خاکش بسپارند.

مؤلف شذرات تاریخ وفاتش را سال ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۸ هجری ذکر نموده است (۳).

(۱) طبقات ابی‌اسحق /۲۷، وفیات‌الاعیان ۱/۴۵۶.

۲۲ــ یزدگرد ساسانی دارای سه دختر بوده است: یکی از آنان همسر امام حسن و مادر امام زین‌العابدین است و دیگری زوجهٔ محمدبن ابی‌بکر و مادر قاسم و دختر سوم همسر عبدالله بن عمر و مادر «سالم» از مجتهدین نامی است.*

۲۳ــ قدید: (به‌ضم اول و فتح دوم)، محلی است دربین مکه و مدینه. «الانوارالقدسیة /۹۷»

(۲) خزینةالاصفیاء ۵۱۸/۱، الانوارالقدسیة /۹۷.
(۳) شذرات ۱۳۵/۱، وفیاتالاعیان ۴۵۶/۱.

امام جعفر صادق (ع)

جعفر بن محمد باقر بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب (ع)، مکنی به ابوعبدالله و ابواسمعیل و ملقب به صادق در سال ۸۵ هجری در مدینه دیده به‌جهان گشود. مادرش «فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابی‌بکر صدیق است.

امام جعفر صادق (ع)، در زهد و تقوی و علوم متداول یگانهٔ روزگار بود، و او را به‌سبب امانت‌داری و صدق گفتارش «صادق» لقب داده‌اند واز تابعین بزرگ بود ودر علوم پایگاهی‌بلند داشت (۱).
بسیاری از بزرگان عصر بخصوص امام ابوحنیفه[۲۴] و امام مالك[۲۵] از محضرش استفاده بردند و نیز جابربن حیان[۲۶] طرسوسی کیمیاگر معروف و دانشمند بزرگ اسلامی افتخار شاگردی او را داشت. او رسائل استاد خویش را در مجموعه‌ای گردآورده که در کشف‌الظنون از آن سخن به‌میان آمده است. وفات امام‌جعفر صادق (ع) به‌سال ۱۴۸ هـ اتفاق افتاده و در گورستان بقیع مدفون است. (۲)

(۱) الاعلام ۱۲۶/۲، الانوارالقدسیة / ۳۸، خزینةالاصفیاء ۳۹/۱.
(۲) الاعلام ۱۲۶/۲، الانوارالقدسیة / ۳۸،خزینةالاصفیاء ۴۳/۱، طبقات‌الکبری ۳۲/۱.

۲۴ــ ابوحنیفه نعمان بن ثابت (۸۵ــ۱۵۰ هـ).
۲۵ــ مالك بن انس (۱۵۱ــ۱۸۲ هـ).
۲۶ــ چندین سال قبل در کاوشهای باستان شناسی در دمشق، آزمایشگاهی قدیمی از دل خاك نمایان شد و کارشناسان با مشاهدهٔ آلات و ابزاری چون قرع و انبیق و غیره نظر دادند که متعلق به‌جابربن حیان بوده است.*

بایزید بسطامی

ابویزید طیفوربن عیسی بن آدم بن سروشان ملقب به «سلطان العارفین» در عصر خویش یگانهٔ روزگار و از خلفای بـزرگ امام جعفر صادق بوده است. جدش از آتش پرستی به‌دین اسلام گرویده و از اقران یحیی‌بن معاذ رازی از فضلای قرن سوم بود. (۱) بایزید مدت سی سال به‌مجاهدت و ریاضت مشغول بود و پیران بسیاری را خدمت کرد تا بدانجا رسید که جنید دربارهٔ وی گفت: بایزید درمیان ما چون جبرئیل درمیان فرشتگان است (۲).

یحیی‌بن معاذ بدو نوشت که من از بسیار نوشیدن بادهٔ محبت مست شده‌ام، بایزید درپاسخ نوشت دیگری را جز تو چاره چیست که دریا دریا از این‌باده نوشیده و هنوز تشنه‌کام است. خود چنین گوید که شبی در محراب پایم را دراز کرده بودم، آوازی شنیدم که هرکه با پادشاهان نشیند، شایسته‌است شرط ادب نگاهدارد (۳).

وفـاتش در سال ۲۶۱ و به‌قولی ۲۶۴ هجـری اتفاق افتاده است (۴). و به‌قول صاحب شذرات هنگام وفات ۷۳ ساله بوده است.

ازسخنان اوست: خدارا به‌خدا و جز وی را به‌نور او شناختم[۲۸] و نیز گوید: «الدنیالاهلها غرور فی غرور و آلاخرة لاهلها سرور

۲۷ــ نقل است که وقتی درحـال غلبهٔ شوق، از خـویش برفت و چنین گفت: «سبحانی، مااعظم‌شانی» چون به‌خود بازآمد، مریدانش وی را از ماجری آگاه ساختند، گفت اگر دیگر بار این سخن بر زبانم گذشت، مرا به‌قتل برسانید. اتفاقاً روزی این جمله باز برزبانش گذشت، طبق فرمان قصد کشتن او را کردند، اما هرچند کوشیدند، کاردها بر وی کارگر نیفتاد، چون از آن حالت برون آمد، صورت حال بدو باز گفتند، گفت: با یزید اینست که اکنون با شما سخن می‌گوید و در نزد شماست.

«خزینةالاصفیاء ۵۲۵/۱»

گویند چون درگذشت، شبی به‌خوابش دیدند، «گفتند حال تو چیست؟ گفت: «مرا گفتند ای پیر چه آوردی؟ گفتم: درویشی که به‌درگاه ملك شود، وی را نگویند چه آوردی، گویند چه خواهی». «نفحات /۵۷»

۲۸ــ عرفت الله بالله و عرفت مادون‌الله بنورالله .

«طبقات الکبری ۷۵/۱، الانوارالقدسیة /۱۵۲»

فی‌سرور و محبت‌الله لاهل محبته نورعلی‌نور» (۵).

(۱) طبقات الصوفیه /۶۷، نفحات‌الانس /۵۶.
(۲) ریاض‌العارفین /۲۷، کشف‌المحجوب /۱۳۲.
(۳) طبقات‌الکبری ۱/۷۵ـ۷۶، الانوارالقدسیة /۱۵۲.
(۴) شذرات ۲/۱۴۳، الانوارالقدسیة /۱۵۵.
(۵) الانوارالقدسیة /۱۵۵، ریاض‌العارفین /۲۸.

شیخ ابوالحسن خرقانی

ابوالحسن علی‌بن جعفر خرقانی، سلطان‌المشایخ و قطب روزگار در عصر خود بود و برحسب ظاهر تربیت و اجازهٔ ارشاد از شیخ ـ ابوالعباس قصاب آملی یافته ولی به‌طریق اویسی از روحانیت بایزید بسطامی بهره‌مند بوده است (۱) و فاصلهٔ زمانی این دو عارف بزرگوار حدود یك قرن است.

نقل است که بایزید یاران را از ولادت وی خبر داده و گفته بود: چون من درگذرم، سالها پس‌از من عارفی بزرگ ظهور کند و من اینك بوی او را استشمام می‌کنم (۲) و مولانا جلال‌الدین رومی نیز بدان اشاره می‌کند[۲۹].

۲۹ـ مثنوی ـ دفتر چهارم:

از پس آن سالها آمد پدید　　　بوالحسن بعداز وفات بایزید.

همچنین در الانوارالقدسیة (ص ۱۰۶) به‌نقل از مولانا جلال‌الدین آمده است که بایزید روزی با اصحاب خود به‌صحرا رفت، در اثنای گردش حالتی شگفت انگیز بدو دست داد و از خویش برفت.

چون از آن حالت باز آمد، اصحاب ماجری را از وی سؤال کردند. پاسخ داد که از ناحیهٔ خرقان بوی خوشی به‌مشامم خورد، همچون همان رایحه‌ای کـه به‌مشام پیامبر (ص) رسید (انی لاجد نفس الرحمن من قبل‌الیمن) و به‌ظهور مردی از آنجا مرا بشارت داد که از اولیای بزرگ است و چون نامش را پرسیدند، گفت نامش ابوالحسن است، سپس نشانیها و مقاماتش را در طریقت باز گفت.

سالها برین بگذشت تا یك روز مردی از خرقان به‌خانقاه بایزید آمد، اصحاب وقتی که نامش را پرسیدند، گفت ابوالحسن خرقانی، یعنی همان نشانیها که بایزید گفته بود

چون ازاین بشارت روزگاری دراز گذشت و سالهای هجرت نبوی به‌حدود ۳۴۸ و به‌قولی ۳۵۲ رسید، ابوالحسن در خرقان از قراء بسطام قدم به‌عرصهٔ وجود گذاشت.

پدرش مردی دهقان بود و به‌کار زراعت اشتغال داشت، اما ابوالحسن از همان آغاز کودکی، آثار هوش و ذکاوت ازسیمایش آشکار بود و همزمان با تحصیل در راه تصوف و عرفان گام برداشت تا به‌سرحد کمال رسید و دارای کرامات بسیار شد و سلطان محمود غزنوی برای زیارت او از غزنین به‌خرقان رفت، اما با کبر شهریاری درآمد و با دولت فقر از نزد وی برخاست(۲).

تاریخ وفات شیخ را دهم محرم سال ۴۲۵ هجری در سن ۷۵ سالگی ثبت کرده‌اند(۳).

(۱) ریاض العارفین /۲۸، نفحات /۲۹۸.
(۲) الانوارالقدسیة /۱۵۶.
(۳) خزینةالاصفیاء ۱/۵۲۳ ــ ۵۲۷، الانوارالقدسیة /۱۵۷، ریحانةالادب ۲/۱۲۵.

ابوعلی فارمدی

فضل یا فضیل‌بن محمد، شیخ‌الشیوخ خراسان در قرن پنجم، پیرو مذهب شافعی و محل اقامتش فارمد[۳۵] بوده است.

← و نیز از وی نقل کنند که شبی یاران را گفت که امشب در فلان بیابان، راهزنان راه بر کاروانیان بسته‌اند، تا اموالشان‌را غارت کنند و آنان را قتل‌عام نمایند.

چون تحقیق کردند، همچنان بود و شگفت‌انگیزتر آنکه معاندان در همان شب، سر فرزند شیخ را بریده، در آستان وی نهادند و او هیچ آگاهی نداشت.

زنش که منکر او بود، زبان به‌تعرض گشود و گفت: توکه از فاصله‌ای بسیار دور آن واقعه را بیان کردی، چرا از کشته شدن فرزندت خبر نداشتی؟

شیخ در جواب گفت: وقتی که حال کاروان را به‌چشم باطن دیدم، پرده‌ها را از پیش نظرم برداشتند و چون فرزندم را کشتند، پرده‌ها را فرو هشته بودند که «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی ملکٌ مقرب ولانبیٌ مرسل». «خزینةالاصفیاء ۱/۵۲۳ــ۵۲۷»

۳۵ــ فارمد: دهی در نزدیکی توس است. «خزینةالاصفیاء ۲/۹، رشحات /۴۵»

وی ابتدا در نیشابور از محضر شیخ ابوسعید ابی‌الخیر کسب فیض کرده و چون از نیشابور به‌میهنه بازگشته به‌شاگردی نزد شیخ ابوالقاسم قشیری شده است.

ابوعلی در طریقت به‌دوسوی انتساب دارد، یکی ابوالقاسم کرگانی (متوفی ۴۵۰ هـ) و دیگری شیخ ابوالحسن خرقانی(۱) و نیز همزمان با خلیفه القادر بالله عباسی است و از سلاطین معاصر طغرل‌بیگ و الب‌ارسلان سلجوقی و سلطان ملکشاه می‌باشد(۲).

همچنین شیخ طریقت امام محمد غزالی است. وفات ابوعلی به سال ۴۷۷ هجری اتفاق افتاده است(۳).

(۱) خزینة‌الاصفیاء ۵۲۷/۱، الانوارالقدسیة /۷۵ـ۷۱، نفحات‌الانس / ۳۶۸.
(۲) نامۀ دانشوران ۳۰۶/۷ـ۳۰۷.
(۳) دیباچۀ رشحات ۴۰/۱، خزینة‌الاصفیاء ۹/۲.

خواجه یوسف همدانی

امام ابویعقوب یوسف‌بن ایوب‌بن یوسف‌بن حسین[۳۱] و هرۀ بوزنجردی[۳۲] همدانی، «پیر بنیان‌گذاران طریقت نقشبندی» است که به‌سال ۴۴۰ یا ۴۴۱ هجری در بوزنجرد همدان دیده به‌جهان گشود.

درآغاز جوانی برای کسب علوم و معارف اسلامی به‌سال ۴۵۸ یا ۴۵۹ در سن ۱۸ سالگی راهی بغداد شد و فقه شافعی را در نزد شیخ ابراهیم‌بن علی‌بن یوسف فیروزآبادی فرا گرفت و نیز از محضر شیخ ابواسحق شیرازی (متوفی ۴۷۶) فقیه معروف شافعی که درآن‌روزگار ریاست نظامیه را به‌عهده داشت، کسب فیض کرد(۱). تازه جوان بوزنجردی از اقران پیشی گرفت و به‌اصفهان و بخارا و سمرقند و خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر سفر کرد و در سال ۵۰۶ به‌بغداد

۳۱ـ در بعضی مآخذ حسن است.

۳۲ـ بوزنجرد، یا بوزینجرد، دهی بوده است در یک منزلی همدان در نزدیکی سفید کوه که بین ساوه و ری واقع شده بود و امروز اثری از آن برجای نیست.
«رتبة‌الحیات /۹»

بازگشت و در همان مدرسهٔ نظامیه که روزگاری شاگرد آنجا بود، مجلس وعظ و تدریس تشکیل داد.

وی طبق نوشته جامی در تصوف به‌ابوعلی فارمدی (متوفی ۴۷۷) دست ارادت داد و با شیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی صحبت داشته است(۲).

خواجه یوسف مرو را برای اقامت خویش برگزیده و در آنجا خانقاهی بناکرده بود که از نظر تکریم آن را «کعبهٔ خراسان» می‌گفتند(۳) و در سالهای آخر زندگی برای ارشاد وهدایت سالکان، اغلب به‌هرات سفر می‌کرد ودرآخرین بار که ازاین‌شهر به‌مرو می‌رفت درمیان راه در شهر بامیین[۳۳] به‌سال ۵۳۵ وفات یافت و جنازهٔ او را در همانجا به‌خاك سپردند(۴) اما پس‌از مدتی یکی از شاگردانش به‌نام ابن‌النجار جسدش را به‌مرو انتقال داد و اینك آرامگاه او در محلی به‌نام بیرام علی در ۳۰ کیلومتری شمال مرو مطاف اهل دل است(۵).

یکی از آثار ارزندهٔ خواجه یوسف کتاب «رتبة‌الحیات»[۳۴] است که گنجینه‌ای گرانقدر از نثر کهن فارسی به‌شمار می‌رود.

(۱) خزینة‌الاصفیاء ۵۲۸/۱–۵۲۹، رشحات ۱۴/۱ و مقدمهٔ مصحح ۴۳/۱، رتبة‌الحیات /۹.
(۲) الانوارالقدسیة /۱۵۷، طبقات الکبری ۱۳۵/۱، نفحات /۳۷۵.
(۳) رتبة‌الحیات /۸ و ۱۱.
(۴) خزینة‌الاصفیاء ۵۳۰/۱، الانوارالقدسیة /۱۵۹، رشحات ۱۴/۱.
(۵) رتبة‌الحیات /۱۲.

خواجه عبدالخالق غجدوانی

عارف بزرگوار خواجه عبدالخالق‌بن عبدالجمیل غجدوانی از

۳۳– بامیین یا بامئین: قصبه‌ای بوده است در ناحیهٔ باد غیس بین هرات و بغشور. «الانوارلقدسیة /۱۵۹».

۳۴– نسخهٔ منحصر به‌فرد این کتاب که در حدود ۹۰۰ سال پیش نوشته شده و در کتابخانهٔ ترکیه است، به‌همت و تصحیح دانشمند نستوه آقای دکتر محمد امین ریاحی در سال ۱۳۶۲ چاپ شده است.

خلفای خواجه یوسف همدانی و سر سلسلهٔ طریقت خواجگانیه است که طریقت نقشبندیه دنبالهٔ آنست.

شیخ عبدالجمیل که نسبش به‌امام مالك می‌رسد، به‌عبدالجمیل امام معروف بود و در علوم ظاهر و باطن دست داشت.

وی ابتدا در ملطیهٔ روم می‌زیست و به‌همراه خانواده جلای وطن نموده به ماوراءالنهر مهاجرت کرد و در آنجا اقامت گزید(۱).

عبدالخالق به‌سال ۴۹۳ در قریهٔ غجدوان[۳۵] بخارا چشم به‌جهان گشود و در آغاز جوانی عارفی وارسته می‌نمود و چون خواجه یوسف همدانی به‌بخارا آمد، خواجه عبدالخالق در سلك مریدان او درآمد و خرقه از دست وی گرفت و در طول مدت اقامت پیر در بخارا با وی همصحبت بود و چون او به‌خراسان عزیمت‌کرد، عبدالخالق خلیفه و جانشین استاد شد(۲).

وی آداب و سنن نقشبندیه و قواعد سیر و سلوك این طریقت را به‌زبان فارسی برمبانی و اصولی هشتگانه برقرار ساخت که پیش‌از وی سابقه نداشت و چنانکه قبلا گفته شد خواجه بهاءالدین نقشبند بعدها سه‌اصل دیگر را بدان افزود و اصول این طریقت جمعاً بریازده اصل قرار گرفت[۳۶].

وفات خواجه عبدالخالق به‌سال ۵۷۵ در همان زادگاهش ده غجدوان اتفاق افتاد و تاریخ رحلتش در خزینةالاصفیا یکی «آفتاب کامل» و دیگری «مطلع نور یقین» است(۳). و در قدسیه سال ۶۱۷ نیز آمده است(۴).

(۱) الانوارالقدسیة /۱۱۱، خزینةالاصفیا ۵۳۲/۱، رشحات ۳۴/۱، مقدمه قدسیه /۳۲.

۳۵ــ غجدوان: (به ضم اول و فتح سوم)، دهی بزرگ بوده که در شش فرسنگی بخارا قرار داشته است.

«الانوارالقدسیة /۱۱۱، خزینةالاصفیاء ۵۳۲/۱، رشحات /۳۴»

۳۶ــ رك: نامی‌ترین سلسله‌های تصوف در همین کتاب، ص ۷۵ــ۷۴.

(۲) نفحات /۳۷۸، رشحات ۱/۳۶.
(۳) خزینةالاصفیاء ۱/۵۳۴.
(۴) رشحات (مقدمهٔ مصحح) ۱/۴۹، مقدمهٔ قدسیه /۳۲ـ۳۳.

عارف ریوگری

این عارف بزرگوار یکی از خلفای خواجه عبدالخالق غجدوانی است که در قریهٔ ریوگر[37] قدم به‌عرصهٔ وجود گذاشت(۱) و در تصوف نسبت ارادت خواجه بهاءالدین نقشبند بدو می‌رسد(۲).

خواجه عارف تا پایان حیات در خدمت پیر و مراد خویش‌خواجه عبدالخالق باقی بود و پس‌از وفات او برمسند ارشاد نشست و در سال ۶۴۹ و به‌قولی ۷۱۵ چشم از جهان فرو بست(۳) و آرامگاهش در زادگاه او ریوگر است.

(۱) الانوارالقدسیة /۱۱۹، رشحات ۱/۵۸.
(۲) نفحات /۳۸۵، خزینةالاصفیاء ۱/۵۴۱، رشحات ۱/۵۹.
(۳) خزینةالاصفیاء ۱/۵۴۱، مقدمهٔ قدسیه /۳۶.

خواجه محمود[38] انجیر فغنوی

وی از خلفای بزرگ و جانشین خواجه عارف ریوگری و زادگاهش ده‌انجیرفغنی[39] است و در قصبهٔ وابکنی مقیم بود، در مسجد آنجا وعظ می‌کرد و به‌شغل گل‌کاری اشتغال داشت.(۱)

او برخلاف اصول طریقت خویش به‌ذکر جهر تمایل داشت و چون دلیل آن را از وی پرسیدند، پاسخ داد: تا خفتگان بیدار و غافلان هشیار شوند(۲).

اما این ذکر در زمان خواجه بهاءالدین بکلی برافتاد و ذکر

۳۷ـ ریوگر: دهی در شش فرسنگی بخارا بوده است. «الانوارالقدسیة /۱۱۹»
۳۸ـ خزینةالاصفیاء (۱/۵۴۱): محمودالخیر.
۳۹ـ انجیر فغنی: (به‌کسر همزه) دهی در حوالی قصبهٔ وابکنی بوده و این قصبه در سه فرسنگی بخارا قرار داشته است. «خزینةالاصفیاء ۱/۵۴۱»

خفی جای آن را گرفت.

وفات خواجه محمود به‌سال ۶۸۵ یا ۷۱۵ روی داده (۳) و به‌قول صاحب خزینةالاصفیاء سال ۷۱۵ یا ۷۱۷ بوده است (۴).

(۱) خزینةالاصفیاء ۵۴۱/۱، مقدمهٔ قدسیه /۳۶.
(۲) خزینةالاصفیاء ۵۴۲/۱، الانوارالقدسیة /۱۲۵.
(۳) مقدمهٔ قدسیة /۳۶.
(۴) خزینةالاصفیاء ۵۴۳/۱، رشحات ۵۹/۱.

خواجه علی رامتینی

وی از مشایخ بزرگ طـریقت نقشبندی و ملقب به «حضرت عزیزان» است و از خلفای خواجه محمود انجیر فغنوی و پیشه‌اش بافندگی بوده است.

خواجه علی در قریهٔ رامتین[۴۰] چشم به‌جهان گشود و در همانجا پرورش یافته، به‌تحصیل علوم دینی پرداخت و در محضر خـواجه محمود زانوی قلمذ برزمین زد و به‌مقام ارشاد رسید (۱).

نقل است که از وی پرسیدند ایمان چیست؟ به‌تناسب شغل خود فرمـود: گسستن و پیوستن، یعنی گسستن از جهان و پیوستن بـه حقتعالی (۲).

حضرت عزیزان سالهای آخر حیات را در خوارزم سپری کرد ودر همانجا به‌سال ۷۱۵ یا ۷۲۱ درگذشت ومزارش درهمانجاست (۳). بدو اشعاری هم نسبت می‌دهند و این دو بیت از او نقل شده است:

با هرکه نشستی و نشد جمع دلت
وزتو نرمید ز حمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می‌باش
ورنه، نکند روح عزیزان بحلت (۴)

۴۰ـ رامتین: قریه‌ای بوده که در دو فرسنگی بخارا قرار داشته است.
«الانوارالقدسیة /۱۲۵»

(۱) نفحات‌الانس /۳۸۰، خزینة‌الاصفیاء ۱/۵۴۳، رشحات ۱/۶۲، ریاض‌العارفین /۱۵۷
(۲) الانوارالقدسیة /۱۲۱، نفحات /۳۸۰.
(۳) الانوارالقدسیة /۱۲۳، رشحات ۱/۷۲ و ۹۵، مقدمهٔ قدسیه /۳۷.
(۴) ریاض‌العارفین /۱۷۶.

خواجه محمد بابای سماسی

این عارف بزرگ در قریهٔ سماس[۴۱] تولد یافت و از خلفای حضرت عزیزان بود و آداب طریقت را از وی کسب کرد و پس‌از وی به‌مقام ارشاد رسید(۱).

خواجه محمد پیش‌از تولد شیخ بهاءالدین محمد نقشبند(۲) از ولادت او یاران را بشارت داد[۴۲] و در سال ۷۵۵ در زادگاه خویش چشم از جهان فرو بست و آرامگاهش در همانجاست(۳).

(۱) نفحات /۳۸۰، رشحات ۱/۷۳.
(۲) خزینة‌الاصفیاء ۱/۵۴۵.
(۳) خزینة‌الاصفیاء ۱/۵۴۶، رشحات ۱/۷۴، مقدمهٔ قدسیه /۳۸.

۴۱ـ سماس: به‌فتح سین، یکی از قراء قصبهٔ رامتین بوده و تا بخارا سه میل فاصله داشته است. «خزینة‌الاصفیاء ۱/۵۴۵، الانوارالقدسیة /۱۲۳»

۴۲ـ گویند هربار که خواجه محمد بابا گذارش به «قصر هندوان» که بعدها «قصر عارفان» نامیده شد، می‌افتاد، می‌فرمود که در اینجا بوی مردی عارف به‌مشام می‌رسد و یك روز از منزل سید امیرکلال خلیفهٔ خویش بدانجا نظر افکنده و فرموده بود که این بوی افزونتر شده و چنین می‌نماید که آن مرد ولادت یافته، در این وقت سه روز از ولادت بهاءالدین می‌گذشته است و جدش وی را برای کسب خیر و برکت به‌حضور شیخ محمد بابا می‌برد.

شیخ او را به‌فرزندی پذیرفته، آنگاه روی به‌اصحاب نموده می‌فرماید: این همان فرزند ماست که بوی او را شنیده بودیم. سپس سفارش پرورش و تربیت او را بسید امیر کلال می‌دهد.

«خزینة‌الاصفیاء ۱/۵۴۵ـ۵۴۶، نفحات /۳۸۰ـ۳۸۱، رشحات /۷۳ـ۷۴، الانوارـ القدسیة ۱۲۳ و ۱۲۷».

سید امیر کلال[۴۳]

امیر کلال‌بن حمزه کاملترین خلفای محمد بابا سماسی است که در قریهٔ سوخار[۴۴] ولادت یافته است.

وی در آغاز، کشتی می‌گرفته و کشتی‌گیران و پهلوانان به‌تماشایش جمع می‌شده‌اند و پیشه‌اش کوزه‌گری بوده است(۱).

گویند روزی هنگام کشتی شیخ محمد بابای سماسی در میان اصحاب به‌تماشایش ایستاده بود، ناگاه نگاه امیر کلال بر وی افتاده و چنان مجذوب او شده که تاب از دست داده و به‌دنبال شیخ روان شده است تا به‌خانه‌اش رسیده و در شمار مریدان و شاگردانش قرار گرفته است. دو عارف بزرگ و نامی از خلفای او بوده‌اند، یکی شیخ محمد بهاءالدین شاه نقشبند و دیگری مولانا شیخ عارف دیگ‌گرانی[۴۵] که هر دو از عارفان بزرگ روزگار و بلند پایگان علمای طریقت به‌شمار می‌روند(۲).

وفات سید امیر کلال، به‌سال ۷۷۲ هجری اتفاق افتاده ودر همان ده سوخار به‌خاکش سپرده‌اند(۳).

(۱) خزینةالاصفیاء ۵۴۶/۱، رشحات ۷۵/۱.
(۲) الانوارالقدسیة /۱۲۴، خزینةالاصفیاء ۵۴۶/۱.
(۳) رشحات ۷۵/۱، خزینةالاصفیاء ۵۴۷/۱، مقدمهٔ قدسیه /۳۹.

شیخ بهاءالدین محمد اویسی نقشبند بخاری (شاه نقشبند)

خواجه بهاءالدین محمدبن محمدبن محمد شاه نقشبند اویسی بخاری از اولیاء وخلفای بزرگ سیدکلال است وبه‌سال ۷۱۷ یا۷۱۸[۴۶]

۴۳ـ کلال: (به‌ضم کاف) در زبان بخارائی به‌معنی کوزه‌گر است.
۴۴ـ سوخار: (به‌ضم اول) قریه‌ای در دو فرسنگی بخارا بوده است. «الانوارالقدسیة /۱۲۴»
۴۵ـ دیگ‌گران: یکی از قراء بخارا بوده که در نه فرسنگی این شهر قرارداشته است. «الانوارالقدسیة /۱۲۴»
۴۶ـ در هدیةالعارفین ۱۷۳/۲ سال ولادتش ۷۲۸ می‌باشد.

در قصر عارفان دیده به‌جهان گشود.

صاحب خزینةالاصفیاء نام جدش را جلال‌الدین نوشته است و نسب او را به‌چندین واسطه به‌امام جعفر صادق می‌رساند[۴۷] و چنانکه قبلا اشاره شد، او بهاءالدین را درحالی‌که نوزادی سه‌روزه بود، به‌قصد تبرك به‌حضور خواجه محمد بابا ی‌سماسی برد و او بهاءالدین را به‌فرزندی پذیرفت و په‌سید امیر کلال سفارش تربیت او را کرد تا آنجاکه امام طریقت و پیشوای اهل سنت و جماعت گردید(۱) و بهاءالدین با وجودی‌که به‌ظاهر دست‌پروردهٔ سید امیر کلال است، اما درحقیقت اویسی است و از روحانیت عالم ربانی شیخ عبدالخالق غجدوانی کسب فیض نموده و قبلا در این‌باره سخن به‌میان آمده است(۲) و چون در عالم سیر و سلوك از سوی این پیر مأمور تلقین ذکر خفیه شده، ذکر جهر را منسوخ کرده است(۳).

امیر کلال پس‌از مجاهدتهای لازم در پرورش بهاءالدین، چون شایستگی او را برای درك مراتب والای عرفان تشخیص داد، وی را اجازه فرمود که برای حصول به‌مرحلهٔ کمال نزد هر شیخی که خود می‌خواهد، برود(۴).

سپس بهاءالدین مدت هفت سال در نزد مولانا عارف دیگ‌گرانی به‌ریاضت مشغول شد و در سفر حجاز مولانا زین‌الدین ابوبکر تایب آبادی عارف نامی را ملاقات نمود(۵) و از محضر قثم شیخ و خلیل‌آتا که هردو از مشایخ بزرگ ترك بودند، کسب فیض کرد(۶) و برای دیدار مشایخ و عارفان دیگر، بار سفر بست و راهی شهرها و آبادیها شد، دوبار به‌زیارت خانهٔ خدا رفت(۷) و از شهرهای ماوراءالنهر،

۴۷ـ حضرت شاه بهاءالدین بن محمد بخاری بن جلال‌الدین بن برهان‌الدین بن عبدالله بن زین‌العابدین بن قاسم بن شعبان بن برهان‌الدین بن محمود بن بلاق بن تقی صوفی خلوتی بن فخرالدین بن علی اکبربن حسن عسگری بن علی نقی بن محمد تقی‌بن موسی‌رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق (رضی‌الله عنهم اجمعین).

«خزینةالاصفیاء ۱/۵۴۹»

مرو، سمرقند، نسف[۴۸]، مرو، توس، مشهد، تایباد دیدن کرد(۸) و در طریقت به‌مرتبه‌ای رسید که «شاه نقشبند» نامیده شد[۴۹].

وی براصول هشتگانهٔ خواجه عبدالخالق غجدوانی سه‌اصل افزود و قبلا ذکر آن گذشت(۹).

خواجه بهاءالدین در شب دوشنبه سوم ربیع‌الاول سال ۷۹۱ در سن ۷۳ یا ۷۴ سالگی وفات یافت[۵۰] و مزار شریفش در همان «قصر عارفان[۵۱]» زادگاه اوست(۱۰).

صاحب رشحات این دو بیت را در تاریخ رحلتش آورده است:

رفت شاه نقشبند آن خواجهٔ دنیا و دین
آنکه بودی شاهراه دین و دولت ملتش
مسکن ومأوای‌او چون‌بود قصرعارفان
«قصرعرفان» زین سبب آمد حساب رحلتش

«خزینة‌الاصفیاء ۵۵۱/۱، رشحات ۱۰۰/۱»

(۱) الانوارالقدسیة /۱۲۶، خزینة‌الاصفیاء ۱/ ۵۴۸.
(۲) خزینة‌الاصفیاء ۵۴۸/۱، نفحات /۳۸۵.

۴۸ـ نسف: (به‌فتح اول و دوم) معرب نخشب است و یکی از شهرهای ماوراءالنهر بوده که بین تاشکند و سمرقند و جیحون قرار داشته است. از: «لغت‌نامهٔ دهخدا»

۴۹ـ گویند براثر کثرت ذکر به‌مرتبه‌ای که ذکر تهلیل برقلب او نقش بسته بود، از اینرو به «شاه نقشبند» معروف شده است، چنانکه یکی ازشعرای این‌طریقت گفته‌است:

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقش بند

«دیباچهٔ رشحات /۳۷ـ۳۸»

۵۰ـ شیخ علاءالدین عطار در ضمن تأیید تاریخ وفات او گوید: وقتی که شیخ در حالت احتضار بود، ما به‌خواندن سورهٔ «یس» مشغول شدیم، چون به‌نصف سوره رسیدیم، نوری تابیدن گرفت و ما کلمهٔ طیبه «لااله الاالله و محمد رسول‌الله» را خواندیم و او چشم از جهان فرو بست، درحالی‌که ۷۴ ساله بود. وی را در بوستانی که خود وصیت کرده بود، به‌خاك سپردندو پیروانش بقعهٔ بزرگی بر آرامگاهش ساختند و مسجدی در آنجا بنا کردند. «الانوارالقدسیة /۱۲۴»

۵۱ـ قصر عارفان که سابقاً «قصر هندوان» نام داشته یکی از قراء بخارا بوده است.
«مقدمهٔ قدسیه /۴۰»

(۳) الانوارالقدسیة / ۶ و ۱۲۹، نفحات /۳۸۶، خزینةالاصفیاء ۱/۵۴۹.
(۴) رشحات ۱/۹۷، نفحات /۳۸۲، خزینةالاصفیاء ۱/۵۴۹.
(۵) رشحات ۱/۹۷، مقدمهٔ قدسیه /۴۳.
(۶) الانوارالقدسیة /۱۲۹، رشحات /۹۷، خزینةالاصفیاء ۱/۵۵۴ــ۵۵۵.
(۷) الانوارالقدسیة /۱۲۹ مقدمهٔ قدسیه /۴۳.
(۸) مقدمهٔ قدسیه /۴۳.
(۹) الانوارالقدسیة /۱۳۳ ــ مقدمهٔ قدسیه /۵۴.
(۱۰) نفحات‌الانس /۳۸۹ ــ الانوارالقدسیة /۱۴۲، خزینةالاصفیاء ۱/۵۵۱، هدیةالعارفین، ۲/۱۷۳، رشحات /۱۰۰.

شیخ محمد علاءالدین عطار بخاری

محمدبن محمد علاءالدین بخاری از اصحاب بزرگ خواجه بهاءالدین نقشبند بود ودر مسیر عرفان به‌دستیاری پدرش گام برمی‌داشت وچون او درگذشت، شیخ محمد برای تحصیل علم و کسب فضائل معنوی راهی بخارا[۵۲] شد و به‌خدمت بهاءالدین شاه نقشبند رسید و در سلک مریدان او قرار گرفت تا آنجا که یار و مصاحب پیر خود گشت ودر زمان حیات بهاءالدین تربیت بسیاری از سالکان به‌وی واگذار شد و بعداز او جانشین استاد شد و سمت ارشاد یافت(۱).

خواجه بهاءالدین نقشبند چنان به‌شیخ علاءالدین الفت گرفته بود که خود برای دیدنش ازقصر عارفان بسوی بخارا عزیمت کرد وبه زاویهٔ شیخ در مدرسهٔ او رفت.

وچون علاءالدین را دید که‌درحجرهٔ خویش پای‌قناعت برحصیر و سر استغنا برافلاك دارد دختر خود را به‌عقد ازدواج او درآورد و حاصل این پیوند شیخ حسن عطار از مشایخ نامدار بود(۲).

خواجه علاءالدین، بیانی شیرین، خوئی نرم و زبانی گرم داشت، از خود رفتن و حضور در خلوت خانهٔ شکوه را، آنجا که خدا باشد

۵۲ــ بخارا: یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر بوده که در روزگار پیشین توران زمین نامیده می‌شد و اکنون جزو ازبکستان است.

«لغت‌نامهٔ دهخدا، فرهنگ معین»

و دیگر هیچ، کمال محبت می‌دانست(۳) و در شدت بیماری در بستر مرگ با روحانیت شاه نقشبند در سخن بود و مریدان را به اتحاد سفارش می‌فرمود و اغلب این بیت را تکرار می کرد(۴).

ذواتنا القصب الزاوی و حبکم نارفمنوابها تحرق لذا القصب[۵۳]

وفاتش به‌سال ۸۵۲ هجری اتفاق افتاده ومزارش در ده‌چغانیان[۵۴] زیارتگاه اهل دل است. «شمس عارفان» تاریخ در گذشت اوست(۵).

(۱) خزینةالاصفیاء ۵۵۰/۱، الانوارالقدسیة /۱۴۵.
(۲) رشحات ۱۴۰/۱ـ۱۴۱، الانوارالقدسیة /۱۴۵، خزینةالاصفیاء ۵۵۲/۱.
(۳) خزینةالاصفیاء ۵۵۱/۱، نفحات‌الانس /۳۹۰.
(۴) الانوارالقدسیة /۱۴۸.
(۵) خزینةالاصفیاء ۵۵۳/۱، نفحات‌الانس /۳۹۲، الانوارالقدسیة /۱۴۸، رشحات ۱۵۷/۱.

مولانا یعقوب چرخی حصاری[۵۵]

وی از اهالی چرخ[۵۶] و دست پروردهٔ خواجه علاءالدین عطار است و از محضر علمای بزرگ هرات و بخارا کسب فیض کرد و برای ادامهٔ تحصیل به‌مصر رفت و از محضر علمای آنجا هم بهره‌برگرفت و در علوم ظاهر به‌سرحد کمال رسید، آنگاه به‌وطن بازگشت و کمر خدمت خواجه بهاءالدین نقشبند را برمیان بست(۱) و از محضر خواجه علاءالدین عطار، خلیفهٔ او استفاده کرد و نیز به‌امر خواجه بهاءالدین به‌حضور شیخ تاج‌الدین کولکی که از اولیاءالله بود رفت

۵۳ـ مانیستانیم و عشقت آتش است منتظر کان آتش اندر نی رسد
«رشحات ۱۵۷/۱»

۵۴ـ چغانیان: معرب، صغانیان، ناحیه‌ای بوده که در مغرب ماوراءالنهر و مسیر علیای آمودریا (جیحون) قرار داشته است. «لغت‌نامهٔ دهخدا، فرهنگ معین»

۵۵ـ حصار: قصبه‌ای بوده است در جنوب شرقی بخارا کـه آن را «حصار شادمان» نیز می گفته‌اند. «لغت‌نامهٔ دهخدا»

۵۶ـ چرخ: دهی در حوالی غزنین بوده است. «الانوارالقدسیة /۱۵۵»

و پس از درك صحبت وی دیگر بار ملازمت شاه نقشبند اختیار کرده، به‌هدایت او در علوم ظاهر و باطن بهرهٔ تمام یافت(۳).

وفات خواجه یعقوب به‌سال ۸۵۱ در قریهٔ هلغتو[۵۷] اتفاق افتاده و آرامگاهش در همانجاست و تاریخ رحلت او «شمس‌الهدایت» است(۴).

(۱) رشحات ۱/۱۱۶، نفحات‌الانس /۳۹۸.
(۲) الانوارالقدسیة /۱۵۵–۱۵۶، رشحات ۱/۱۱۷.
(۳) رشحات ۱/۱۱۷–۱۲۰ ـ الانوارالقدسیة /۱۵۶.
(۴) خزینةالاصفیاء ۱/۵۶۷.

خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار تاشکندی

شیخ ناصرالدین خواجه‌عبیدالله احراربن محمودبن شهاب‌الدین چاچی سمرقندی از عرفای بزرگ و یاران یعقوب چرخی است که به‌سال ۸۰۶ در چاچ[۵۸] متولد شد(۱) و از همان آغاز کودکی در دامان تربیت خال بزرگوار خود علامه شیخ ابراهیم چاچی پرورش یافت و نیز از محضر شیخ نظام‌الدین خاموش (متوفی ۸۶۰) عارف بزرگ کسب فیض کرد و برای دیدن اولیاء طریقت بخصوص اصحاب بهاءالدین نقشبند سفرها کرد و در ماوراءالنهر و هرات علما و بزرگان آن عهد را ملاقات نمود و در سن هفتاد سالگی به‌زیارت مرقد شاه نقشبند نائل گشت.

عبیدالله سالهای آخر حیات را در زادگاه خویش اقامت گزید و سرانجام در روز شنبهٔ آخر ربیع‌الاول سال ۸۹۵ هنگام نماز عشاء به‌سرای باقی شتافت. وی سخنان دارای حکمت‌آموز بسیار در آداب

۵۷ــ هلغتو: (به‌ضم اول و فتح سوم) یکی از قراء حصار بوده است. «الانوارالقدسیة /۱۵۶»

۵۸ــ چاچ: معرب، شاش یکی از شهرهای ماوراءالنهر بوده که بر ساحل جیحون قرار داشته و اکنون به‌نام تاشکند مرکز جمهوری ازبکستان است. «از: فرهنگ معین»

طریقت و سیر و سلوك است(۲).
(۱) الانوارالقدسیة /۱۵۷، رشحات ۱۲۱/۱.
(۲) الانوارالقدسیة /۱۵۷ ـ ۱۶۸.

شیخ محمد زاهد سمرقندی[۵۹]

شیخ جلال‌الدین محمد زاهد معروف به «قاضی سمرقندی» و «قاضی نقشبندی» نوادهٔ دختری یعقوب چرخی و از خلفای بزرگ خواجه عبیدالله احرار بوده و سالیان دراز در سمرقند سکونت داشته و به‌شغل قضاوت روزگار می‌گذرانیده است.

شیخ محمد قاضی در علوم الهی و شرعی متبحر بوده و کتابی دربارهٔ فضائل خواجه عبیدالله احرار به‌نام «سلسلةالعارفین و تذکرة الصدیقین فی‌مناقب شیخ احرار» (۱) تألیف کرده است و دربارهٔ تمسك خود چنین حکایت می‌کند که وقتی با طلبه‌ای به‌نام نعمت‌الله برای کسب علوم از سمرقند به‌هرات می‌رفته و در بین راه به‌قریه‌ای به‌نام «شادمان» می‌رسند و چند روز در آنجا توقف می‌کنند.

اتفاقاً روزی گذار شیخ عبیدالله بدین قریه افتاده، هر دو به‌حضورش می‌روند و مجذوب او می‌شوند(۲).

شیخ محمد زاهد دوازده سال به‌خدمت شیخ عبیدالله اشتغال داشته و در سال ۹۳۶ وفات یافته و زادگاهش در وخش است و «فیض‌الهی» ماده تاریخ اوست(۳) و به‌قول صاحب هدیةالعارفین در سال ۹۲۶ تاریخ وفات یافته است(۴).

(۱) خزینةالاصفیاء ۶۵۳/۱، خیط‌السبحات /۷، هدیةالعارفین ۲۲۹/۲.
(۲) الانوارالقدسیة /۱۷۵.
(۳) خزینةالاصفیاء ۶۵۳/۱.
(۴) هدیةالعارفین ۲۲۹/۲.

۵۹ـ در خیط‌السبحات (ص ۷) نسبتش «وخشواری» است و اصل او را از قریهٔ «وخشوار» از قراء حصار می‌داند و ملاقات او را با شیخ عبیدالله در قریهٔ «ورسین» ذکر می‌کند و در خزینةالاصفیاء ۶۵۲/۱ از او به‌نام محمد زاهد وخشی نام می‌برد.

شیخ محمد درویش سمرقندی[۶۰]

وی خواهرزادهٔ شیخ محمد زاهد سمرقندی و از اصحاب او بود. در علوم ظاهری و باطنی توانا و به «درویش محمد» معروف بود(۱).

درویش محمد دست ارادت به‌خواجهٔ احرار داده و اجازهٔ خلافت را از شیخ محمد زاهد گرفته بود و در قـریهٔ امکنه سکونت داشت و در کنج عزلت مشغول ریاضت بود(۲).

وی سالیان دراز در خدمت شیخ محمد زاهد بـود و پس از درگذشت این پیر خلیفه و جانشین او شد و دارای پیروان بسیار بود، از جملهٔ آنان شیخ محمد خواجگی امکنگی است.

وفات شیخ محمد درویش در سال ۹۷۵ هجری اتفاق افتاده و آرامگاهش به‌قول صاحب خزینةالاصفیاء (۳) در اسفزار[۶۱] و به‌گفتهٔ مؤلف خیطالسبحات در امکنه(۴) است.

(۱) الانوارالقدسیة /۱۷۸.
(۲) خیطالسبحات /۷.
(۳) خزینةالاصفیاء ۶۰۳/۱.
(۴) خیطالسبحات /۸.

مولانا محمد خواجگی امکنگی[۶۲] سمرقندی

مولانا محمد خواجگی امکنگی[۶۳] دست‌پرورده و جانشین پدرش

۶۰ـ در خیطالسبحات (ص ۷ــ۸) درویش محمد امکنوی (منسوب به‌امکنه) است و امکنه را دهی از ولایت «کش» ذکر می‌کند و در رشحات (ص ۷۲۷/۲) دربارهٔ کلمهٔ «سبز» توضیح داده شده که تام شهری است در ماوراءالنهر نزدیك نخشب که در قرون وسطی آن را «کش» می‌گفته‌اند.

۶۱ـ اسفزار: (به‌فتح اول) در قدیم یکی از شهرهای سیستان و خراسان بود و امروز از توابع هرات است و آنجا را سبزوار گویند. «فرهنگ معین»

۶۲ـ امکنگی: منسوب به امکنه (به‌کسر اول و فتح سوم) قریه‌ای است درحدود بخارا که در اتصال به یاء نسبت حرف «ه» تبدیل به «گ» شده است. «الانوارالقدسیة /۱۷۸» و به‌نوشتهٔ خزینةالاصفیاء (۶۰۴/۱) امکنه قصبه‌ای از مضافات سمرقند است.

۶۳ـ در خیطالسبحات (ص ۸) نامش خواجه عبدالباقی امکنوی است.

درویش محمد بوده و با مولانا محمد زاهد بیعت نموده است.

وی مدتی را در خدمت مولانا مخدوم اعظم خلیفهٔ شیخ محمد قاضی در «دهبید» به‌سر برده و چندی پس‌از درگذشت او به‌وطن مألوف‌مراجعت کرده است‌و خود نیز پیروان بسیار داشته و ازجمله خلفای او شیخ محمد باقی را می‌توان نام برد(۱).

او هنگام وفات ۹۵ سال داشته و سال وفاتش بنابه‌نوشته خزینةالاصفیاء ۱۰۰۸ بوده (۲) و به‌قول مؤلف خیط‌السبحات در سال ۱۰۱۰ مرگش اتفاق افتاده و آرامگاهش در همان قریهٔ امکنه‌زادگاه اوست(۳).

(۱) الانوارالقدسیة /۱۷۸ ــ خیط‌السبحات /۸.
(۲) خزینةالاصفیاء ۱/۶۰۴.
(۳) خیط‌السبحات /۸.

شیخ مؤیدالدین محمد باقی[۶۴]

وی از اکابر و بزرگان سلسلهٔ نقشبندیه بود. و امام ربانی مجدد الف ثانی بلندی پایه و علو مقامش را ستوده است(۱).

زادگاهش کابل بوده که به‌سال ۹۷۱ یا ۹۷۲ در آنجا قدم به‌عرصهٔ وجود گذاشته پدرش قاضی عبدالسلام نام داشته است. خواجه محمد باقی در زادگاه خویش پرورش یافت و همراه پدرش به ماوراءالنهر رفت و از محضر علمای عصر بخصوص مولانا محمدصادق حلوائی کسب فیض کرد(۲) و در سفری که به‌هند رفت، در آنجا به‌درك جذبات تصوف و عرفان نائل گشته و از مقامات و ارباب دنیوی رو ی‌برتافته است(۳).

محمد باقی به‌جذبات عشق و محبت آراسته بود، در طریقت، نسبت اویسی به‌خواجه بهاءالدین داشت(۴) و نیز از روحانیت

۶۴ــ در خیط‌السبحات (ص ۹) نامش محمدالباقی بالله است.

خواجه‌عبیدالله بهره می گرفت. ودرسفری که به‌سمرقند رفته به‌خدمت خواجه امکنگی پیوسته، مجذوب وی شده و طریقت را از وی کسب کرده است.

شیخ عبیدالله در عالم سیر و مقامات معنوی عرفان، ضمن اجازهٔ ارشاد و اقامت در هند، مژدهٔ تربیت روحانی خورشید درخشان سهرند امام ربانی را هم به‌وی داده است.

شیخ مؤیدالدین به‌دهلی رفت و در آنجا رحل اقامت افکند و آوازهٔ شهرتش در سراسر هند گسترد.

طریقهٔ نقشبندی درعهد وی رواج یافت وخلفا وپیروان بسیاری داشته که از جملهٔ آنان شیخ تاج‌الدین عثمانی هندی* است که نفحات الانس جامی و کتاب رشحات را از فارسی به‌زبان عربی برگردانده و عارف دیگر امام ربانی شیخ احمد فاروقی (رضی‌الله عنهم) بوده است(۵).

وفات خواجه محمد باقی در ماه جمادی‌الثانی سال۱۵۱۲ (۶) و یا ۱۵۱۴ هجری اتفاق افتاده و در خیط‌السبحات سال وفاتش ۱۵۲۶ هجری(۷) و مرقد پاکش در دهلی است(۸).

(۱ و ۳ و ۵) الانوارالقدسیة /۱۷۹.
(۲) خیط‌السبحات /۹.
(۷) خیط‌السبحات /۱۷.
(۴ و ۶ و ۸) خزینةالاصفیاء ۱/۶۵۵.

امام ربانی شیخ احمد فاروقی سهرندی (مجددالف ثانی)

مرشد کامل مولانا شیخ احمد فاروقـی سهرندی [۶۵] ملقب به

۶۵ـ سهرند: بالکسر نام شهری است در هند که بعضی آن را سرهند گویند. «آنندراج»

«مجددالف ثانی[۶۶]» بعداز خواجه بهاءالــدین نقشبند، بــزرگترین پیشوای اهل سنت و جماعت است، چنانکه او را مصلح و تجدیدکنندهٔ هزارهٔ دوم لقب داده‌اند و نسبش به بیست و هشت واسطه به‌عمربن خطاب[۶۷] (رضی‌الله عنه) خلیفهٔ ثانی می‌رسد(۱).

پدرش در قصبهٔ اسکندره از بلاد هند با زنی عفیف و با تقوی ازدواج کرد و حاصل این پیوند ولادت امام ربانی به‌سال ۹۷۱ در سهرند بود و کلمهٔ «خاشع» تاریخ میلاد اوست.

وی عــلوم متداول زمان را از والد ماجدش فرا گرفت و هنوز نوجوان بود که در مسیر تصوف و عرفان گام برداشت و از سوی او غیر از طریقت نقشبندیه به‌اجازهٔ ارشاد سه طریقهٔ قادریه و سهروردیه و چشتیه نائل گشت(۲).

امام ربانی از محضر مولانا محمد خواجگی امکنگی کسب‌فیض کرد و علاقهٔ شدیدش به‌طریقت نقشبندیه سبب شد که به‌سفارش این پیر به‌حضور شیخ محمد باقی بار یابد و در مدت کوتاهی به‌سرحــد کمال رسد و اجازهٔ تربیت سالکان و مریدان را با اجازهٔ وی به‌عهده

۶۶ــ از قول سید غلام شاه مجددی دهلوی که از خلفای میرزا جان جانان مجددی است نقل شده که در حدیث شریف آمده است که: «ان‌الله یبعث علی رأس کل مائة من یجددلها دینها» پس در آغاز هر صد سال از هجرت رسول اکرم(ص)، مجددی ظهور می‌کند چنانکه جنید بغدادی و غوث‌الاعظم و دیگر اولیاء قدم به‌عرصهٔ وجود گذاشتند. اولیای کبارهم برسر هرصدی مجددی دارند ومعنی مجدد و محیی‌الدین هردو یکی است و در سدهٔ یازدهم حق سبحانه و تعالی شیخ احمد را آفرید و او را به‌رتبهٔ مجدد دین اسلام مفتخر ساخت، چنانکه «مجدد الف ثانی» و «امام ربانی» و «محبوب سبحانی» لقب شیخ احمد است. «خزینة‌الاصفیاء ۶۱۸/۱»

۶۷ــ مولانا شیخ احمدبن شیخ عبدالاحد بن زین‌العابدین بن عبدالحی بن محمد بن حبیب‌الله بن امام رفیع‌الدین بن نور بن نصیرالدین بن سلیمان بن یوسف بن عبدالله بن اسحق بن عبدالله بن شعیب بن احمد بن یوسف بن شهاب‌الدین معروف به‌فرخ شاه کابلی ابن نصیرالدین بن محمود بن سلیمان بن مسعود بن عبدالواعظ اصغر بن عبدالله الواعظ اکبربن ابی‌الفتح بن اسحق بن ابراهیم بن ناصر بن عبدالله بن امیرالمؤمنین خلیفه ثانی رسول‌الله (ص) عمر فاروق (رضی‌الله عنهم اجمعین). «الانوارالقدسیة /۱۷۹»

گیرد (۳).

وی علاوه برآن از محضر مولانا محمد کمال کشمیری در ولایت سیالکوت و مولانا یعقوب کشمیری که هر دو از علمای بزرگ سرزمین هند بودند، استفادهٔ شایان برد (۴).

امام ربانی در حکمت الهی و معارف اسلامی تالیفاتی دارد واز جملهٔ آنها رسالات «التهلیلیة»، «اثبات‌الواجب»، «اثبات‌النبوة»، «المبداء والمعاد»، «المکاشفات الغیبیة»، «آداب المریدین»، «المعارف‌اللدنیة»، تعلیقاتی بر «عوارف‌المعارف» سهروردی وشرحی بر «رباعیات خواجه عبدالباقی» را می‌توان نام برد (۵).

وی سرانجام به‌سال ۱۰۳۴ پس‌از یک‌سال بیماری در ۲۷ ماه صفر دعوت حق را لبیك گفت. آرامگاهش در سهرند است و «رفیع‌المراتب» در بیت ذیل تاریخ وفات اوست.

الامام ربانی توفی جاء تاریخه «رفیع‌المراتب» (۶)

(۱) الانوارالقدسیة /۱۷۹، خزینةالاصفیاء ۱/۶۰۷، خیط‌السبحات /۱۸.
(۲) خیط‌السبحات /۱۹.
(۳) الانوارالقدسیة /۱۸۵.
(۴) خیط‌السبحات /۱۹.
(۵) الانوارالقدسیة /۱۹۱، هدیةالعارفین ۱/۱۵۶ـ۱۵۷.
(۶) الانوارالقدسیة /۱۹۱، خیط‌السبحات /۳۱، هدیةالعارفین ۱/۱۵۶.

شیخ محمد معصوم عروةالوثقی

مولانا محمد معصوم ملقب به «عروةالوثقی» فرزند امام ربانی از پیشوایان و عارفان بزرگ عصر خویش است و نسبش به‌عمر فاروق (رض) می‌رسد.

وی به‌سال ۱۰۰۷ (۱) یا ۱۰۰۹ (۲) هجری چشم به‌جهان گشود و مقامات طریقت و عرفان را در محضر پدر بزرگوارش آموخت و از نخستین سالهای جوانی در علوم ظاهری و باطنی بهرهٔ کافی یافت

و در زمان حیات او تربیت بسیاری از سالکان را به‌عهده داشت و یك روز پدر را گفت: نوری در وجود خویش می‌بینم که برهر ذره‌ای از ذرات جهان می‌تابد و همچون خورشید جهان از فروغ آن روشنائی می‌گیرد.

وی در پاسخ گفت: فرزندم! تو قطب روزگار خواهی شد، این سخن را از من به‌خاطر داشته باش. محمد معصوم به‌کسب فیض از محضر مولانا محمد باقی نیز نائل گشت.

دربارهٔ او نوشته‌اند که چون متولد شد، در روزهای ماه رمضان شیر مادرش را نمی‌نوشید و در کودکی سخن از توحید می‌گفت و قرآن را حفظ کرد، در ۲۶ سالگی آوازهٔ شهرتش در جهان اسلامی گسترد(۳) و پیشنهاد مناصب درباری را از سوی اورنگ زیب‌عالمگیر شهریار هند نپذیرفت(۴).

وی در سن ۷۱ سالگی در نهم ربیع‌الاول سال ۱۰۷۹ جهان را وداع گفت و آرامگاهش در سهرند است(۵). صاحب الانوارالقدسیة سال وفاتش در ۱۰۹۹ یادآور شده است (۶).

(۱) الانوارالقدسیة /۱۹۲، خزینةالاصفیاء ۱/۵۳۹.
(۲) خزینةالاصفیاء ۱/۶۴۲، خیطالسبحات /۳۲.
(۳) الانوارالقدسیة /۱۹۲.
(۴) خزینةالاصفیاء ۱/۶۴۵.
(۵) خزینةالاصفیاء ۱/۶۴۲، خیطالسبحات /۳۷.
(۶) الانوارالقدسیة / ۱۹۵.

شیخ محمد سیف‌الدین فاروقی

این عارف بزرگ فرزند محمد معصوم عروةالوثقی است و به سال ۱۰۵۵ در سهرند متولد شد.

آموزش اولیه را همراه با روش و آئین طریقت از محضر پدر بزرگوار خویش آموخت و به‌دستور وی برای امر ارشاد به‌دهلی

رفت، در آنجا سلطان محمد اورنگ زیب عالمگیر در سلك مریدان او قرار گرفت.

شیخ محمد سیف‌الدین چنان در امر به‌معروف و نهی ازمنکر مبالغه می‌فرمود که «محتسب امت» لقب یافت و خانقاهش محل اجتماع خلفاء و مریدان بسیار گشت(۱).

گویند چون در مجلس می‌نشست، حالتی انتظارگونه بدو دست می‌داد، پنداشتی که عاشقی بود در انتظار معشوق و چون نام خدای را می‌شنید، چنان حالتی می‌یافت که بیخود از خویش می گشت(۲).

سال وفاتش ۱۰۹۵ ثبت شده و آرامگاهش در سهرند است(۳).

است(۳).

(۱) الانوارالقدسیة /۲۰۰، خیط‌السبحات /۳۷.
(۲) خزینة‌الاصفیاء ۶۴۶/۱.
(۳) الانوارالقدسیة /۲۰۱، خیط‌السبحات /۳۷.

سید نور محمد بدوانی

وی شاخه‌ای برومند از شجرهٔ نبوت است و در سرزمین هند نشو و نما یافت(۱).

سید نورمحمد از خلفای شیخ محمد معصوم بود و نیز از محضر شیخ سیف‌الدین کسب فیض کرده است.

گویند براثر کثرت عبادت پشتش خمیده بود(۲) و در سال ۱۱۳۵ وفات یافته است(۳).

(۱) الانوارالقدسیة ۲۰۱/۱، خزینة‌الاصفیاء ۶۵۹/۱.
(۲) خیط‌السبحات /۳۹ـ۴۰.
(۳) الانوارالقدسیة /۲۰۱، خزینة‌الاصفیاء ۶۶۰/۱، خیط‌السبحات /۴۲.

فدای عاشق نازك دلی شوم که بر او
به‌غیر کشتن خود هرچه هست دشوار است
«مظهر جان جانان»

مولانا شمس‌الدین حبیب‌الله جان‌جانان مظهر (قدس سره)

پیشرفت معنوی و گسترش دامنهٔ تصوف و عرفان در عهد مولانا جان جانان مظهر چنان بود که می‌توان وی را احیاء کنندهٔ طریقت نقشبندیه به‌شمار آورد.

وی در سال ۱۱۱۱ یا ۱۱۱۳ ولادت یافت و از همان آغاز تولد نور هدایت و آثار نجابت از سیمایش آشکار بود، نسبش به حضرت علی (ع) می‌رسد(۱).

جان جانان در سنین جوانی از علمای متبحر بود و از توشهٔ دانش بهرهٔ فراوان داشت.

در محضر سید نورمحمد به‌طریقت نقشبندیه گروید و از وی اجازهٔ ارشاد یافت و تربیت بسیاری از سالکان را به‌عهده داشت.

او برای خلوت گزینی دامن صحرا را برگزیده بود و چهار سال بیابانها را پشت‌سر نهاده، انواع ریاضتها را برتن خود هموار کرد تا در طریقت منصبی والا یافت و نسیم جذبات عشق شاهد ازلی برمشام جانش وزیدن گرفت و به‌سرحد کمال رسید تا آنجا که روزی در آئینه نگریست و بجای تصویر خویش، صورت شیخ را دید و چون پیر طریقت وی سید نورمحمد وفات یافت، جان جانان مدت دو سال بر آرامگاه وی اعتکاف ورزید و از روحانیت او بهره گرفت و از او نیز این اجازه را یافت که از مشایخ زنده کسب فیض کند.

سپس جان جانان به‌محضر شیخ محمد افضل یکی از خلفای شیخ محمد معصوم پیوست، همچنین به نزد شیخ عبدالاحد معروف به «دلیل‌الرحمن» فرزند شیخ محمد خازن الرحمة رفت و کتابهای حدیث نبوی را از وی فرا گرفت و به‌نزد شیخ محمد عابد سنامی بزرگترین خلیفهٔ شیخ عبدالاحد مذکور شد و مراتب سیر و سلوك را در محضرش به‌پایان رسانید و در طریقت قادریه و سهروردیه و چشتیه هم پیر و مرشدی کامل گشت.

محفلش کانون گرم سالکان طریقت و مرکز اجتماع دلدادگان و عاشقان طریقت شد و کرامات بسیار از وی به‌ظهور رسید.

جان جانان علاقه سرشاری به‌دیدار اولیاءالله و مشایخ بزرگ، خصوصاً امام ربانی داشت(۲).

سرانجام این شمع فروزان عالم هستی پس‌از ۸۲ سال زندگی در شب عاشورای ۱۱۹۵ به‌شهادت رسید و در دهلی به‌خاك سپرده‌شد.

ماده تاریخ شهادتش را به‌صورهای مختلف ثبت کرده‌اند که بهترین آنها یکی آیهٔ شریفهٔ «اولئك مع‌الذین انعم‌الله»[۶۸] و دیگری این حدیث نبوی است دربارهٔ یکی از اصحاب: «عاش حمیداً، مات شهیداً» = (۳۲۵+۴۴۱+۶۳+۳۷۱) (۳).

(۱) خزینةالاصفیاء ۶۸۴/۱، خیطالسبحات /۴۲.
(۲) الانوارالقدسیة /۲۵۲ــ۲۵۳.
(۳) الانوارالقدسیة /۲۵۶ــ۲۵۷، خزینةالاصفیاء ۶۸۶/۱، خیطالسبحات /۵۴.

مولانا شاه عبدالله دهلوی

شاه عبدالله غلامعلی دهلوی قدس‌سره شاه عارفـان و سلطان مرشدان کامل و مظهر هدایت و یقین، شیخ‌المشایخ دیار هند و وارث معارف و اسرار مرشد بزرگوار خویش مظهر جان‌جانان و زنده کنندهٔ همهٔ طریقه‌های قادریه، سهروردیه، کبرویه، چشتیه و نقشبندیه است. وی به‌سال ۱۱۵۸ در قصبهٔ «تباله» از توابع پنجاب متولد شد و نسبش به‌حضرت علی (ع) می‌رسد.

پدرش شاه عبداللطیف، عارف و زاهد عظیم‌الشأن طریقه قادری بود که از شاه ناصرالدین قادری قدس‌سره کسب طریقت کرده بود و چه بسا درحال ذکر و تسبیح خدای تعالی، سر به‌صحرا نهاده از گیاه تغذیه می‌کرد، یکبار مدت چهل روز خواب به‌چشمش راه نیافت وجز مقدار کمی‌غذا چیزی نمی‌خورد، با وجوداین قصدروزه‌هم نکرده‌بود.

۶۸ـ سورهٔ ۴ قسمتی از آیهٔ ۶۹ (آنان همراه کسانی هستند که خداوند نعمتها را برآنها ارزانی داشته است).

این عارف ربانی به‌سلسلهٔ چشتیهٔ هم انتساب داشت و پیش‌از تولد شیخ‌عبدالله درخواب حضرت علی (ع) را دیده و به‌وی فرموده بود: خداوند، ترا پسری عطا خواهد فرمود نامش را «علی» بگذار.

لذا پدرش پس‌ازتولد وی اورا «علی» نام نهاد و خود او چون به‌حد رشد رسید، ازنظر تکریم و احترام آن حضرت، خویشتن را «غلامعلی» نامید و پدرش در عالم روحانی پیامبر بزرگوار (ص) را هم دیده بود که به‌وی فرموده‌بود: فرزندت را عبدالله نام بگذار. از اینرو وی را عبدالله می‌نامید. شاه عبدالله بسیار با ذکاوت وهوشیار بود، چنانکه قرآن مجید را در مدتی بسیار کوتاه حفظ کرد و چون به‌سیزده‌سالگی رسید، پدرش او را به‌دهلی فرستاد تا وی را به‌مرشد خویش، شاه ناصرالدین معرفی نماید، ولی او هنگامی به‌دهلی رسید که شاه ناصرالدین چهره در نقاب خاك کشیده بود. وی آنگاه به‌حضور شاه ضیاءالله و شاه عبدالعدل از خلفای خواجه محمد زبیر نائل گشت سپس به‌حضور خواجه میرورد فرزند شاه ناصرالدین ومولانا فخرالدین فخرجهان چشتی دهلوی وشاه غلام ازسادات چشتی و دیگر مشایخ دهلی رفت و از محضر آنان کسب فیض کرد، تا در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار شد.

شاه عبدالله در سن ۲۲ سالگی در خانقاه حضرت جان‌جانان قدس سره به‌خدمت این شیخ پیوست و در حضور وی به‌طریقه قادری گروید(۱) و چون در عالم روحانی شاه نقشبند راهم دیده بود، به‌طریقت نقشبندی هم گرایشی پیدا کرده و به‌خاطرش گذشته بود که باید شیخ عبدالقادر (غوث‌الاعظم) هم راضی باشد، در همان حال وی را هم مشاهده نموده که فرموده بود. مقصود خدای تعالی است، برو دریغی نیست[۶۹]. وی پس‌از رحلت جان جانان بجای او منصوب شد و به‌ارشاد پرداخت. شاه عبدالله عاشق پیامبر (ص) بود و در وجود

۶۹ـ المقصود هوالله تعالی فاذهب فلامضایقه. «الانوارالقدسیة /۲۱۱»

شریفش چنان فانی شده بود که هرگـاه نام مبارکش را می‌شنید، مضطرب گشته از خود بیخود می‌گشت و علاقهٔ زیادی به‌پیروانش و گفتار و کردار آن حضرت نشان می‌داد و به‌سنتهای پسندیده و خصال نیکویش رغبت و گرایشی فراوان داشت[۷۵].

از سخاوتمندی و کرم چنان بود که در خـانقاهش کمتر از دویست نفر دیده نمی‌شدند، از غایت شرم به‌حدی بود که هنگام خفتن هرگز پاهایش را دراز نمی‌کرد.

همواره لباس خشن می‌پوشید و اگر هم جامه‌ای گرانبها برایش می‌آوردند، آن را می‌فروخت و از بهایش چند جامه خـریده به نیازمندان می‌بخشید.

همواره بوی خوش از محفلش به‌مشام می‌رسید و هر که از محضرش بیرون می‌آمد، می‌گفت این رایحهٔ روحانیت رسول یا یکی عزیزانی است که بدو منسوب است. شاه عبدالله در سال ۱۲۴۵ وفات یافت، گروه بسیاری از ممالك دور دست چون ترکیه، شام، عراق، حجاز، ماوراءالنهر حتی از دورترین نقاط چین و مغولستان و کشور های مغرب زمین در تشییع جنازه‌اش شرکت داشتند و مولانا خالد

۷۵ـ از وی نقل شده که گفته است: وقتی چنان پیش‌آمد که مرا منبع درآمدی نبود. بینوائی برمن فشار آورد به‌خدای تعالی توکل کردم و جز پاره حصیری که برآن می‌خوابیدم و خشتی که در زیر سر می‌نهادم، چیزی نداشتم. ضعف برمن شدت یافت، در های حجره را به‌روی خویش بستم و گفتم اینجا گور من است تا خدای تعالی بگشاید یا فرمان بازگشت بسوی خویشم دهد.

مدت زمانی نگذشت که به‌فیض الهی، کسی در را گشود و من او را نشناختم. از آن وقت پنجاه سال است که درکنج قناعت نشسته‌ام.

هرگاه سگی به‌خانه‌اش می‌آید که چیزی بخورد، می‌گفت الهی من که باشم که واسطهٔ میان تو و آفریدگانت بشوم، ترا به‌حق این آفریده‌ات و هرکس که بسویم می‌آید، برمن رحم کن که مرا به‌تو نزدیك گردانیده است. «الانوارالقدسیة /۲۱۱»

بسیار کم خواب بود، وقتی که به‌نماز تهجد برمی‌خاست، پس‌از نماز به‌مـراقبه می‌نشست و تا نماز سحرگاه‌که آن‌را با جماعت‌به‌جای‌می‌آورد، به‌تلاوت قرآن می‌پرداخت. «الانوارالقدسیة /۲۱۲»

نیز در این مراسم حضور داشت(۲).

آرامگاه مطهرش در مسجد جامع دهلی و ماده تاریخ رحلتش در این بیت است:

ب «مظهر جود» جاء مدة عیشه

«امام» قضی، قل «نورالله مضجعه»

(مدت زندگانی او عبارت از «مظهر جود = سال **۱۱۵۸ تولد**» و کلمهٔ «امام = ۸۲ سال عمر» و جملهٔ «نورالله مضجعه = ۱۲۴۵ سال وفات اوست»، بگوی امامی که در گذشت خداوند خوابگاهش را نورانی کناد).

حضرة القطب الدهلوی رغب الحق مرجعه

فلهذا اذ ارخوا نورالله مضجعه

۹۱۸+۶۶+۲۵۶=۱۲۴۵

(حضرت قطب دهلوی که ذات حق مایل به بازگشت او بود، بهمین دلیل تاریخ وفات او «نورالله مضجعه» است).

الدهلوی الشاه عبدالله ذا الغوث العظیم

ارخه «فی‌روح و ریحان و جنات‌النعیم»[۷۱]

شاه عبدالله دهلوی، آن فریادرس بزرگ، تاریخ وفاتش را چنین بنگار: فی‌روح... آنجا درآسایش ونعمت بهشت‌ابدی است(۳).

(۱) خزینة‌الاصفیاء ۱/۶۹۳، الانوارالقدسیة /۲۱۵، خیط‌السبحات /۵۴.
(۲) الانوارالقدسیة /۲۱۱ــ۲۱۳.
(۳) الانوارالقدسیة /۲۱۹، خزینة‌الاصفیاء ۱/۶۹۹ــ۷۰۰.

۷۱ــ سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۸۹.

رهبران طریقت پس از مولانا خالد

چو می‌رفتم به‌سلطان خیالت چشم دل دادم
ز دیده غایبی، اما نخواهی رفت از یادم
«خالد»

رشتهٔ‌طریقت در دست پیر سخندان، مولاناخالد وخلفای اوست؛ دیار، دیار آشناست و سخن از دوست می‌رود، دوستی که رشتهٔ سخن را بدینجا کشانده و پس‌ازین شاهد شور و نوایش خواهیم بود، چه باریك‌بینیها و نازك‌کاریها که در گفتارش به‌چشم می‌خورد، که خوش گفته‌اند:

«من از حدیث لبت، لب فرو نخواهم بست
که نقل محفل فرهاد نقل شیرین است»

حدیث عشق جانان و سرور عالمیان بر زبان مولانا پیر طریقت می‌رود، سخنش برمشام جان دلنوازتر از عطر گلهای بهاری است، عطری که در پرنیان نسیم جانبخش می‌پیچد و با ذکر جمال جانان، تار و پود دل عارفانی را می‌لرزاند که شبها را با یاد دوست به‌صبح می‌رسانند.

اما پیش‌از آنکه مولانا خالد رشتهٔ سخن را به‌دست گیرد، بجاست که مشعل‌داران رشتهٔ طریقت را پس‌از وی هم بشناسیم. اینك به‌اختصار از مشایخ پس‌از وی و عـزیزان محفل انس جـانان سخن به‌میان می‌آوریم.

شیخ عثمان سراج‌الدین نقشبندی

پس‌از مولانا خالد، شیخ عثمان ملقب به‌سراج‌الـدین نخستین جانشین و ی‌در مناطق کردستان است کـه به‌سال ۱۱۹۵ در قـریهٔ «ته‌ویلی» در بخش حلبجه از استان سلیمانیه متولد شد.

پدرش خالدبن عبدالله بن سید محمد بن سید درویش بن سید مشرف بن سید جمعة بن سید طاهر[۷۲] از سادات حسینی است.

سید طاهر از تیرهٔ سادات نعیمی است که در کوهستان «حمرین» در حوالی بغداد سکونت داشته است و بعدها به‌اورامان کوچ کرده و در قریهٔ «ته‌ویلی» ماندگار شده است.

مادر شیخ عثمان «حلیمه» نـام داشته و دختر فقیه ابـوبکر ته‌ویله‌ئی مشهور به «فقی هی‌بکر» نوادهٔ فقیه احمد غزائی بغدادی بوده که از فرزندان شیخ زکریای کاکو زکریائی است و نسبشان به ابوالحسن شاذلی می‌رسد و از سادات حسنی است.

فقیه احمد نیز در کودکی برای تحصیل بغداد را پشت‌سر نهاده و رهسپار کردستان شده و سرانجام در ته‌ویلی ماندگار می‌شود و در همانجا تشکیل خانواده می‌دهد.

شیخ عثمان ازهمان آغاز کودکی آثار هوش وذکاوت ازسیمایش آشکار بوده و در کودکی به‌تحصیلات مقدماتی و خواندن قرآن و بعضی از کتابهای دینی می‌پردازد و آن را در نواحی «بیاره» و «خرپانی» و «خورمال» و سلیمانیه ادامه می‌دهد. سپس به‌بغدادرفته، چهار سال در مسجد غوث‌الاعظم (شیخ عبدالقادر گیلانی) اقامت می‌گزیند و به‌خواندن صرف و نحو و منطق و کلام و دیگر علوم ادبی متداول آن زمان می‌پردازد. درهمین خانقاه بوده است که از حسن اتفاق با مولانا خـالد نقشبندی آشنا شده به‌سلك مریـدان او

۷۲ــ از دستخط شیخ‌بهاءالدین به‌شیخ عمر ضیاءالدین.

«یادی مه‌ردان ۲/۷»

می‌پیوندد و همچون یار غار ندیم این پیر طریقت و عارف روشن‌ضمیر می‌گردد و در سفرهای مولانا به‌اطراف سلیمانیه و اورامان و چشمه‌سار های زیبای «سرچنار» و حلبجه و خورمال و شهرزور همراه وی بوده است. و هنگامی که مولانا خالد در آخرین باری‌که بغداد را ترك نموده و از آنجا به‌شام مهاجرت می‌نماید، شیخ عثمان را که اجازهٔ ارشاد یافته به‌عنوان خلیفه و جانشین خویش روانهٔ کردستان می‌گرداند.

شیخ عثمان به‌اورامان باز می‌گردد و بجز دوسالی را که در سلیمانیه به‌سر می‌برد، بقیهٔ اوقات را گاه در «بیاره» و گاهی درته‌ویلی اقامت می‌کرده است، به‌سال ۱۲۷۲ در ته‌ویلی خانقاهی ساخته و در همانجا ماندگار شده به‌امر ارشاد می‌پردازد و خانقاهش محفل انس عارفان و یاران اهل طریقت می‌گردد و چون رفته رفته درخویش رنج بیماری و زمینگیری را حس می‌کند، ناچار امور ارشاد و رهبری را به‌فرزندان شایستهٔ خویش می‌سپارد و سرانجام درشب سه‌شنبهٔ سیزدهم شوال سنهٔ ۱۲۸۳ ﻫ در سن ۸۸ سالگی به‌جوار رحمت حق می‌پیوندد و در سایهٔ درختان سرسبز ته‌ویلی به‌خاك سپرده می‌شود.

ملا حامد بیسارانی معروف به «کاتب‌الاسرار» قصیده‌ای رسا در سوك وی ساخته که دو بیت مقطع آن چنین است:

در فکر شدم کایا تاریخ چه بنویسم
ناگاه خرد گفتا «قطب ره ارشاد[۷۳]» است
تاریخ ظهورش نیز چون «مظهر کل[۷۴]» باشد
پس سن شریف او هشت از پس هشتاد است

«یادی‌مه‌ردان ۸۷/۱ و ۳۵/۲ــ۳۷، مشاهیر کرد ۴۲۵/۱ــ۴۲۷»

۷۳ــ به‌حساب ابجد برابر با سال ۱۲۸۳ تاریخ رحلت اوست.
۷۴ــ برابر با سال ۱۱۹۵ تاریخ میلاد اوست.

شیخ محمد بهاءالدین نقشبندی

وی پسر ارشد شیخ عثمان سراج‌الدین است که در هشتم ربیع‌الثانی سال ۱۲۵۲ هجری در قریهٔ تەویلی چشم به‌جهان گشوده است.

مادرش «خورشید خاتون» نام داشته و از بیگ‌زادگان سلیمانیه بوده است. حضرت بهاءالدین در آغاز هفت سالگی قرآن و دروس ابتدائی و صرف و نحو عربی را در نزد ملامحمود دشی[75] و ملا حامد بیسارانی کاتب و ندیم مخصوص شیخ سراج‌الدین فرا گرفت و در سن ۱۵ سالگی در محضر پدر بزرگوار خویش به‌کسب آداب طریقت پرداخت و در کمترین مدت براثر لیاقت و استعداد خدادادی از طرف والد ماجدش به‌سرپرستی امور خانقاه و نیز راهنمائی مریدان منصوب شد، چنانکه در روزگار وی، خانقاه گرمی و صفای تازه‌ای پیدا کرده و مجمع دانشمندان بزرگ آن عهد و عارفان گشت.

شیخ محمد بهاءالدین به‌زیارت خانهٔ خدا نائل شد وپس‌از انجام مناسك حج دیگربار باز به‌زادگاه خویش تەویلی باز گشته امر ارشاد را ازسر گرفت.

وی چهار همسر داشته است که نخستین آنها «طیبه خاتون» دختر شیخ عبدالرحمن از سادات «چـور» مریـوان و از نوادگان ملاابوبکر مصنف بوده است. این بانوی بزرگوار مادر پیر عالیمقام طریقت، شیخ علی حسام‌الدین می‌باشد.

شیخ محمد بهاءالدین پس‌از ۱۵ سال ارشاد و رهبری مسلمانان در سیر و سلوك طریقت، سرانجام در صبح جمعهٔ پنجم ربیع‌الاول سال ۱۲۹۸ هجری در قریهٔ «گولپ» از روستا های کردستان عراق‌به‌سرای باقی شتافت و پیکر پاکش را به «تەویلی» حمل کرده، و در نزدیکی آرامگاه پدر بزرگوارش به‌خاك سپردند.

«یادی‌مەردان ۲/۷۵ــ۸۸، مشاهیر کرد ۱/۴۴۷ــ۴۴۸ و جنگ خطی».

۷۵ــ دشی: منسوب به «دشه» از قراء جوانرود و اورامان.

شیخ عبدالرحمن (ابوالوفا) نقشبندی

وی دومین پسر شیخ عثمان سراج‌الـدین است که در پنجم محرم سال ۱۲۵۳ ولادت یافته و مشهور است که مادرش برادرزادهٔ مولانا خالد بوده است.

شیخ عبدالرحمن در آغاز کودکی به‌اتفاق شیخ محمد بهاءالدین علوم مقدماتی را در نزد ملامحمود دشی و ملاحامد کاتب و نیز سایر علمای آن روزگار فرا گرفته و در جهان ادب شاعری توانا بوده و «وفا» تخلص می‌کرده است[۷۶].

همسرش «لیلی خاتون» نام داشته و نام پسرش تاج‌الدین بوده که‌بعدها به‌مقام ارشاد می‌رسد ودر هه‌ولیر (اربل) به‌ارشاد می‌پردازد.

شیخ عبدالرحمن در سال ۱۲۷۱ بنا به‌تقاضای علمای کردستان به‌سنندج می‌رود، در این سفر امان‌اللّه‌خان اردلان والی کردستان را ملاقات می‌کند و سپس عزیمت بغداد نموده، در مسجد غوث‌الاعظم اقامت می‌گزیند و به‌زیارت خانهٔ خـدا و انجام مناسك حج نائل می‌گردد و پس‌از بازگشت به‌بغداد در سال ۱۲۸۴[۷۷] یا ۱۲۸۵[۷۸]هجری پس‌از مدتی بیماری دعوت حق را لبیك می‌گوید و در گورستان غزالی مدفون می‌گردد. بعدها پیکر پاکش را با احترام خاص، طبق وصیت خودش در حیاط جنوبی مرقد شیخ عبدالقادر گیلانی به‌خاك می‌سپارند.

رك: یادی مه‌ردان ۲/۱۵٤ـ۱۴۸ و ۲/۳۲۳ـ۳۳۲.

«یادی مه‌ردان ۲/۹۹ـ۱۵۳، مشاهیر کرد ۱/۴۲۷ـ۴۲۸»

۷۶ـ در ص ۹۵ خیطالسبحات این شعر از وی نقل شده است:
سرم بادا فدای پای جانبازی که چون فرهاد
دهد در راه شیرین جان شیرین و خجل باشد

۷۷ـ مشاهیر کرد ۱/۴۲۷.

۷۸ـ یادی مه‌ردان ۲/۱۵۳.

شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی

وی نیز از پسران سومین فرزند شیخ عثمان سراج‌الدین است که در شب دوشنبه ۲۶ جمای‌الاولی سال ۱۲۵۵ هجری قمری در ده بیاره[۷۹] چشم به‌جهان گشوده و چون برادران خویش علوم متداول را در محیط گرم و عرفانی خانواده و استادان عصر فرا گرفت و در خانقاه «بیاره» به‌امر ارشاد پرداخت.

وی نیز دانشمندی فرزانه و سخنوری گرانمایه بود، و در زبان های فارسی و کردی و عربی مهارت داشته و تخلص وی «فوزی» و «ضیاء» هر دو بوده است. گویند هنگامی که ناصرالدین شاه برای او مقرری تعیین می‌نماید، از قبول آن امتناع می‌ورزد و در جواب چنین می‌نگارد:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقرر است[۸۰]

این عارف بزرگوار در سال ۱۳۱۲ هجری به‌سنندج سفر می‌کند و از سروده‌های او غزلی است شورانگیز که همزمان با ورود خویش بدین شهر به‌رشتهٔ نظم کشیده است[۸۱].

تاریخ درگذشت وی شب دوشنبهٔ ۲۲ شوال ۱۳۱۸ هجری است و آرامگاهش در نزدیکی خانقاه «بیاره» مطاف اهل راز است.

«رك: یادی‌مه‌ردان ۱۶۵/۲ـ۲۷۳ و ۳۳۴/۲ـ۳۳۹».

«یادی‌مه‌ردان ۱۴۹/۲، مشاهیر کرد ۶۹/۲»

شیخ احمد شمس‌الدین نقشبندی

وی کوچکترین پسر شیخ عثمان سراج‌الدین است که در

۷۹ـ در مشاهیر کرد (۶۹/۲) زادگاهش ته‌ویلی است.

۸۰ـ خیط‌السبحات /۵۸.

۸۱ـ زدشت بیخودی می‌آیم، از وضع ادب دورم
جنونی گر کنم ای شهریار عقل معذورم
«جنگ خطی»

ششم جمادی‌الثانی سنهٔ ۱۲۶۶ هـ. ق ولادت یافته و مادرش «نورشرف خاتون» نام داشته و از خاندانی اصیل و شریف بوده است.

شیخ احمد چون سایر برادران در محیط عرفانی و کانون گرم خانواده پرورش یافته و علوم متداول و فقه و اصول را در نزد ملا احمد نوتشه‌ای[۸۲] و ملاحامد کاتب و ملاعبدالرحیم مولوی فرا گرفت. و نیز از محضر پدر بزرگـوار و برادر ارشد خـویش شیخ محمد بهاءالدین به‌کسب طریقت پرداخت.

وی تا زمان حیات پدرش در قریهٔ ته‌ویلی اقامت داشته و پس‌از رحلت وی در احمدآباد که در ناحیهٔ قره‌داغ بردامنهٔ کوهستانهای اورامان و دشت شهرزور واقع شده است، سکنی گزید.

شیخ احمد شمس‌الدین در سال ۱۲۹۹ به‌استانبول سفر کرد و چندی هم در آنجا به‌ارشاد پرداخت و به‌سال ۱۳۵۲ راهی سفر حج شد. وی‌سرانجام درسال۱۳۵۷ هـ.ق دراحمدآباد وفات‌یافت. جنازه‌اش را به ده ته‌ویلی حمل کرده، و درکنار آرامگاه والد ماجدش به‌خاك سپردند.

«یادی‌مه‌ردان ۲/۲۷۵ـ۲۷۶، مشاهیر کرد ۲/۲۸»

شیخ علی حسام‌الدین نقشبندی

این پیر حقیقت بین قطب عارفان و فرزند ارشد شیخ محمد بهاءالدین است.

چنانکه گنشت مادرش «طیبه خاتون» از سادات چور مریوان بوده است. این پیر بزرگوار در سال ۱۲۷۸ در قریهٔ ته‌ویلی چشم به‌جهان گشود. و هنوز دوران کودکی را پشت‌سر نگذاشته بود که نیای بزرگوارش شیخ سراج‌الدین به‌سرای باقی شتافت.

وی قرآن را درکودکی فراگرفت و همزمان با آموختن علوم دینی مراحل طریقت‌را پیموده، مقامی والا یافت وچون به‌سن بیست

۸۲ـ نوتشه یا نودشه: دهی است از توابع اورامان کردستان ایران.

سالگی رسید پدر بزرگوارش شیخ بهاءالدین به‌رحمت‌ایزدی پیوست، وی به‌جانشینی پدر برگزیده شد و در خانقاه ته‌ویلی به‌ارشاد پرداخت و تا شصت سال این کار را برعهده داشت وخانقاهش‌نیز در دهکده‌های «خـورمال» و «باخه‌کـون» برپا و مرکز اجتماع صوفیان و عارفان بود.

این شیخ بزرگوار طریقت دانشمندی پرمایه و محضرش همواره مرکز اجتماع فضلا و نام‌آوران جهان اسلامی بود و مسائل دشوار علمی را که حل آن برای دیگران دشوار می‌نمود، به‌آسانی پاسخگو و مشکل‌گشا بود.

وی تابستانها را گاهگاهی به‌ایران می‌آمد و در محل ییلاقی و خوش‌آب و هوای «کراویه‌دول» از کوهستانهای اورامان که ملك شخصی او بود، اقامت می‌گزید و به‌ارشاد می‌پرداخت.

این وجود گرامی یگانه فرزند مادر پارسایش بود، همسرش «فیروزه خاتون» نام داشت و سرانجام شمع وجودش در بهار سال ۱۳۵۸ هجری (۱۳۱۸ شمسی) به‌خاموشی گرائید و با رحلت او که از اقطاب بزرگ طریقت بود، جهان اسلام در ماتمش سوکوار شد و تربت پاکش در باخه‌کون توتیای چشم اهل دل است.

«حاشیه یادی‌مه‌ردان ۲/۸۳ــ۸۴، مشاهیر کرد ۲/۲۲۸ــ۲۲۹ و یادداشتهای شخصی»

شیخ نجم‌الدین نقشبندی

وی فرزند شیخ عمر ضیاءالدین بن شیخ عثمان سراج‌الدین نقشبندی است که به‌سال ۱۲۸۵ هجری در قریهٔ ته‌ویلی چشم به‌جهان گشوده و مادرش «سلمی خاتون» دختر محمودبیگ صاحبقران از امرای مشهور بابان و اهل سلیمانیه بوده است.

شیخ نجم‌الدین چـون سایر فرزندان خانـواده در کودکـی به‌خواندن قرآن و سایر علوم متداول پرداخت و از ملاحامد آموزش گرفت و به‌اتفاق برادرش شیخ علاءالدین در خدمت عموی بزرگوار

خویش شیخ محمد بهاءالدین به‌کسب آداب سلوك و طریقت مشغول شد و چون عمویش چشم از جهان فرو بست به‌همراه برادرش راهی بیاره شد و در آنجا از محضر پدر بزرگوار خویش بهره‌مند گردید و پس‌از درگذشت او برمسند ارشاد نشست.

شیخ نجم‌الدین دل از بند تعلقات جهان گسسته داشت وهمواره با رجال علم و ادب مصاحبت و همنشینی می‌کرد و خود نیز شاعری توانا بود و «کوکب» تخلص‌می‌کرد. از اوست:

جهان بی‌مهر و عالم در تلاطم یار مستغنی
مرا برآرزوهای دل خود خنده می‌آید

وی در سال ۱۳۳۷ یا ۱۳۳۸ هجری بیمار شده، پس‌از چند روز روی در نقاب خاك کشید و در بیاره نزدیك آرامگاه پدر بزرگوارش به‌خاك سپرده شده است.

رك: اشعار و نامه‌های شیخ نجم‌الدین، یادی‌مه‌ردان ۲/۲۸۷ـ ۳۵۷.

«یادی‌مه‌ردان ۲/۲۸۱ـ۲۸۲، مشاهیر کرد ۲/۱۵۲»

شیخ علاءالدین نقشبندی

آخرین پیر نقشبندی شیخ علاءالدین فرزند شیخ عمر ضیاءالدین است. مادرش اسماء خاتون دختر میران آقا بـرادرزادۀ شیخ عثمان سراج‌الدین بود که نیای بزرگوار اوست.

شیخ علاءالدین در روز جمعۀ ۱۲ ربیع‌الاول سال ۱۲۸۵ هجری در قریۀ ته‌ویلی متولد شد و ۶ ماه از برادرش شیخ نجم‌الدین کوچکتر بوده است.

چنانکه گذشت وی به‌اتفاق برادرش شیخ نجم‌الدین قرآن و علوم اسلامی را در محیط خانواده فرا گرفت، همزمان با تحصیلات مراتب سیر و سلوك را در محضر پدر پیمود.

سپس در سال ۱۳۱۱ هجری همراه وی به‌سنندج سفر کرده و مدتی دراین شهر ماندگار شد. پس از بازگشت به‌بیاره در سال ۱۳۱۸ هجری چون پدر بزرگوارش دعوت حق را لبیك گفت و برادرش شیخ نجم‌الدین در بیاره برمسند ارشاد نشست، شیخ علاءالدین به‌ایران آمد در دهکدهٔ «درو» ساکن شد و در آنجا تکیه و خانقاه ساخته به‌امر ارشاد پرداخت و چون شیخ نجم‌الدین وفات یافت، شیخ ــ علاءالدین به‌بیاره بازگشت و در آنجا به‌ارشاد مشغول شد و سرانجام در سنهٔ ۱۳۷۲ هجری[۸۳] مطابق با نوروز سال ۱۳۳۳ شمسی وفات‌یافته، در کنار مزار پدر بزرگوارش به‌خاك سپرده شد.

«یادی‌مه‌ردان ۳۵۸/۲ـ۳۵۹ و ۳۱۵. مشاهیر کرد ۳۲۳/۲ـ۳۲۴ و جنگ خطی»

تألیفات مولانا خالد

۱ـ تعلیقاتی مدون برحاشیهٔ «خیالی» در شرح عقاید نسفی و حاشیهٔ عبدالحکیم خیالی در علم کلام، چاپ ۱۳۵۷ه استانبول.

۲ـ العقد الجوهری فی‌الفرق بین کسبی الماتریدی والاشعری، در علم کلام که شیخ عبدالحمید خــرپوتی، شرحــی تحت عنوان «السمط‌البعقری، فی شرح العقدالجوهری» برآن نگاشته و ابراهیم فصیح حیدری بغدادی شرح دیگری برآن نوشته است.

۳ـ شرحی بر «اطباق الذهب» جارالله زمخشری، به‌فارسی.

۴ـ شرحی برمقامات حریری که ناتمام مانده است.

۵ـ شرحی مدون برکتاب «جمع‌الفوائد، من جامع‌الاصول و مجمع‌الزوائد من کتب‌الحدیث» که نویسندهٔ معاصر وی محمد بن سلیمان مغربی چهارده حدیث مسند را در آن گرد آورده است.

۶ـ حاشیه‌ای بر «النهایة» رملی در فقه شافعی.

۷ـ شرحی برعقاید عضدیه در علم کلام.

۸ـ رساله‌ای در بحث عبادات برای مریدانی که حنفی بوده و

۸۳ـ در یادی مه‌ردان ۳۱۵/۲ سال درگذشت او ۱۳۷۳ هجری است.

بعدها به‌مذهب شافعی گرائیده‌اند.

۹ـ حاشیه‌ای به‌نام «تتمه» برکتاب‌عبدالحکیم‌سیالکوتی‌درنحو.

۱۰ـ دیوان شعر به‌سه زبان کردی و فارسی و عربی، ۱۲۶۰ هـ. چاپ استانبول.

۱۱ـ جالیةالاکدار فی تقلبات الامصار.

۱۲ـ شرحی‌برحدیث ایمان تحت‌عنوان «فرائدالفوائد» به‌فارسی که عقاید اسلامی را در آن جمع‌آوری کرده است.

۱۳ـ کتاب «جلاءالاکدار والسیف البتار، بالصلوة علی‌النبی المختار» که در آن به‌ترتیب حروف الفبا نام اصحاب غزوهٔ بدر را گردآورده است.

۱۴ـ رساله‌ای در آداب ذکر طریقت نقشبندی، این کتاب با دیگر نامه‌های عربی مولانا خالد در کتاب «بغیةالواجد» در یک مجلد به‌طبع رسیده است.

۱۵ـ رساله‌ای درباب آداب مرید با شیخ که در شهر غازان روسیه چاپ شده است.

۱۶ـ نامه‌های عربی مولانا دربارهٔ اسرار تصوف که شیخ محمد اسعد صاحب‌زاده (برادرزادهٔ مولانا خالد) آن را جمع‌آوری کرده است.

۱۷ـ رساله‌ای در اثبات رابطه که در کتاب «بغیةالواجد» انتشار یافته است.

۱۸ـ نامه‌های فارسی مولانا دریك مجلد بزرگ که هنوز به‌طبع نرسیده است.

«یادی‌مه‌ردان ۱/۷۵ـ۷۲، الشیخ معروف النودهی /۴۳ـ۴۴»

صورت بعضی از کتابها دربارهٔ مولانا خالد

۱ـ اصفی‌الموارد فی سلسال احوال مولاناخالد: از شیخ عثمان بن سند وائلی.

۲ـ الفیض الوارد علی روضة مرثیة مولانا خالد: ابوثناء محمود آلوسی که در سال ۱۲۷۸ منتشر شده است.
۳ـ المجد التالد فی مناقب مولانا خالد: ابراهیم فصیح حیدری بغدادی، چاپ ۱۲۹۲ هـ، استانبول.
۴ـ سل‌الحسام الهندی لنصرة مولانا خالد النقشبندی، از محمد امین معروف به ابن عابدین، چاپ ۱۳۵۱ هـ ـ دمشق.
۵ـ الاساورالعسجدیه فی المآثرالخالدیة، شیخ حسین بن احمد بصری دسوری.
۶ـ الحدیقةالندیة والبهجةالخالدیة، محمد بن سلیمان حنفی بغدادی، این کتاب در حاشیهٔ «اصفی الموارد» چاپ شده است.
۷ـ النشرالوری، باخبار مولانا خالد النقشبندی الکردی، شیخ ابوبکر بن محمد حنفی احسائی.
۸ـ القول الصواب برد ما سمی بتحریرالخطاب، محمد امین مفتی حله[1].
۹ـ السهم الصائب لمن سمی‌الصالح بالمبتدع الکاذب، شیخ محمد امین سویدی بغدادی.
۱۰ـ البهجةالسنیة فی آداب الطریقة العلیة الخالدیة، محمد بن عبدالله خانی، چاپ ۱۳۰۳ هـ.
۱۱ـ حصول‌الانس فی‌انتقال حضرة مولانا خالد الی‌خطیرة القدس: سید ابراهیم غزی عامری، مفتی شافعیة، چاپ دمشق.
۱۲ـ ریاض‌المشتاقین فی مناقب مولانا خالدضیاءالدین، ملاحامد بیسارانی شهرزوری.
۱۳ـ مسلی الواجد و مثیرالنواجد فی تشطیر مرثیة مولاناخالد، شیخ داودبن سلیمان بن جرجیس.
۱۴ـ بغیةالواجد فی مکتوبات حضرة مولانا خالد، محمد اسعد

۱ـ حله: یکی از شهرهای عراق در نزدیکی فرات بوده است.
«لغت‌نامهٔ دهخدا، فرهنگ معین»

صاحب‌زاده چاپ ۱۳۳۴، دمشق.

۱۵ـ نورالهدایة و العرفان فی سرالرابطة والتوجه و ختم ـ الخواجگان، شیخ محمد اسعد صاحب زاده، چاپ ۱۳۱۱ ه، قاهره.

۱۶ـ الفیوضات الخالدیة، محمد اسعد صاحب‌زاده، این کتاب در حاشیهٔ «نورالهدایة و العرفان» چاپ شده است.

۱۷ـ جمع‌القلائدو مجمع الشوائد فی فرائد حضرة مولانا خالد، شیخ محمد اسعد صاحب‌زاده.

۱۸ـ الرحمةالهابطة فی ذکر اسم‌الذات والرابطة، شیخ حسن بن احمد دسوری.

۱۹ـ الانوارالقدسیة فی مناقب السادةالنقشبندیة، یس‌بن‌ابراهیم السنهوتی، چاپ ۱۳۴۴ ه، مصر.

۲۵ـ الحدائق الوردیة فی حقائق اجلاءالنقشبادیة، شیخ عبدالمجید بن محمد خانی خالدی نقشبندی.

«یادی‌مه‌ردان ۱/۷۳ـ۷۵، الشیخ معروف‌النودهی /۴۴ـ۴۶»

علاوه بر کتابهای مذکور، تذکره‌های بسیاری از سیرت ومناقب مولانا خالد سخن به‌میان آورده‌اند ازجمله این کتابها را می‌توان نام برد:

۱ـ جامع کرامات الاولیاء: شیخ یوسف‌بن اسمعیل نبهانی.

۲ـ الاعلام: خیرالدین الزرکلی.

۳ـ «نشوةالشمول» و «نشوةالمدام» و «غرائب‌الاغتراب» از: ابوثناء آلوسی.

۴ـ عنوان‌المجد: ابراهیم فصیح حیدری.

۵ـ قاموس‌الاعلام: شمس‌الدین سامی.

۶ـ المسك الاذفر فی علماءالقرن الثالث عشر: محمود شکری آلوسی.

۷ـ السعادة الابدیة فیما جاء به‌النقشبندیة: عبدالمجیدبن محمد خـانی.

۸ـ معجم‌المؤلفین: عمررضا کحالة.
۹ـ منتخبات التواریخ: تقی‌الدین حصنی دمشقی.
۱۰ـ المقامات السعدیة: شیخ محمد مظهر معصومی.
۱۱ـ القافلة: استاد محمود عبطة.
۱۲ـ مشاهیر الشرق فی‌القرن التاسع عشر: جرجی زیدان.
۱۳ـ هدیة‌العارفین فـی اسماء المؤلفین: اسمعیل پاشا بغدادی بابانی.
۱۴ـ معجم‌المطبوعات العربیة: الیان[2] سرکیس.
۱۵ـ حدیقة‌الاولیاء: خواجه زاده احمد حلمی.
۱۶ـ الکشاف، فی مخطوطات خزائن الاوقاف: دکتر محمد اسعد طلس.
۱۷ـ مطالع‌السعود: شیخ عثمان بن سند.
۱۸ـ تنویرالقلوب: شیخ محمد امین کردی هه‌ولیری (اربلی).
۱۹ـ حسب حال السالك: احمد شوکت.
۲۰ـ التراث‌الروحی: شیخ محمد عبدالمنعم خفاجی.
۲۱ـ مجمع‌الادباء[3]: مستورهٔ اردلان، ماه شرف خـانم شاعرهٔ کردستانی[4].
۲۲ـ التعریف بمساجدالسلیمانیة و مدارسها: شیخ محمد قزلجی
۲۳ـ «خلاصة تاریخ الکرد و کردستان» و «تاریخ‌السلیمانیة و انحائها» و «کوردانی به‌ناوبانگ» از: محمد امین زکی‌بیگ.
۲۴ـ الاکراد فی بهدینان: انورمائی.
۲۵ـ المفتی‌الزهاوی: محمد خال و بسیاری از کتابهای دیگر.
«یادی‌مه‌ردان ۱/۷۵ـ۷۶، الشیخ معروف‌النودهی /۴۶»

۲ـ تصور می‌رود این اسم «الیاس» باشد و از لحاظ رعایت امانت به‌همان صورت نقل شد. *
۳ـ این کتاب در بغداد منتشر شده است.
۴ـ دیوان این شاعره در اسفند ماه ۱۳۰۴ شمسی به‌کوشش حاج یحیی معرفت ـ ابوالبقاء معتمدی کردستانی (عموی نگارنده)، درمطبعهٔ شوروی تهران به‌طبع رسیده‌است.

همچنین در کتابهای ذیل از مولانا خالد سخن به‌میان آمده‌است:

۲۶ـ مجمع‌الفصحاء: ج ۲ } رضاقلی‌خان هدایت.
۲۷ـ تذکرهٔ ریاض‌العارفین }

۲۸ـ سفینة‌المحمود: محمود میرزا قاجار، ج ۲.

۲۹ـ الذریعة فی تصانیف الشیعة، آقا بزرگ تهرانی (قسمت اول، جزء نهم).

۳۰ـ مشاهیر کرد: بابا مردوخ روحانی ج ۱ سال ۱۳۶۴، انتشارات سروش.

بخش دوم

آثار مولانا خالد

شامل:

گزیده‌ای از نامه‌های فارسی و رسائل عربی و اشعار فارسی و عربی و کردی

نامهٔ اول

به‌شاه عبدالله دهاوی:

خالد سر گردان، قربان چاك‌پای توتیا آسای سکان آستان ملك پاسبان آن قبلهٔ حق شناسان باد.

از شرح الم دوری چه‌گوید، و از ماجرای مصیبت مهجوری چه‌نویسد.

آنچه بر من می‌رود گر بر شتر رفتی ز غم
می‌زدندی کافران در جنت المأوی علم[1]

عجب معامله‌ایست از روزی دیدهٔ رمد دیده از نورجمال با فر و کمال آن قرهٔ باصرهٔ مردم و مردم دیدهٔ دیده‌وران اولادآدم بی‌نصیب مانده است، نه دل را آرام و قراری و نه جان‌را شکیب و اصطباری باقی مانده است، تا به‌حدی که احیانا این قدر توبیخ و تقریع نفس خود می کند که چرا پیش‌از مرگ به‌داغ مفارقهٔ حسی غلامان درگاه عالمیان موسوم و خود را ازآن دولت سرمدیه محروم نمود که دور و نزدیك و ترك و تاجیك برحال پر اختلال این مسکین ترحم می‌نمایند، و اگر نه آمدن این فدوی درین هنگام موجب پراگندگی مجمع طلاب می‌شد، و یقین معلوم شده است که ترك ارشاد بسیار بر خاطر آن حضرت و سایر پیران کبار قدس الله اسرارهم گران و دشوار

۱ــ گویا «قدم» باشد. *

است، به‌خدمت می‌رسیدم. والسلام[۲].

خالد

نامهٔ دوم

به‌شیخ عثمان سراج‌الدین:

برادر طریقه فقیه عثمان به‌تأیید روحانیت پیران بزرگوار مؤید باشد. بارها دوستان حقیقی‌را به‌محبت نامجات یاد می‌نمایند، به‌جمعیت ظاهر و باطن باشند.

وصیت عظیم همین است که به‌جاروب کلمهٔ توحید ساحت سینه را از تعلق ماسوی بپردازند و بنیاد هستی موهوم را به‌تکرار کلمهٔ طیبه براندازند. بزرگان فرمودند:

هرچه غیر از حق که آن مقصود تست
تیغ «لا» برکش که آن معبود تست

به‌ظهورات متنوعه والوان انوار متکثره قانع نباید شد که محبوب حقیقی دارای الوان و انوار نیست.

بس بی‌رنگ است یار دلخواه ای دل
قانع نشوی به‌رنگ ناگاه ای دل

۲ــ نامه‌ای از شاه عبدالله دهلوی به‌مولانا خالد:

درویش صداقت کیش سعادت اندیش خود را به‌حافظ حقیقی می‌سپاریم، از شر فتنهٔ حساد بد نهاد محفوظ داراد.

پیران طریقهٔ علیه قدس‌الله اسرارهم احیاناً به بعضی انواع عسرت که دچار اهل ارادت شود خرسندند، تا اخلاص و انکار را محك امتحان و زبان آوران بی‌مایه راموجب تکذیب و امتهان شود و بعضی مردم خام‌را به‌خیال می‌آید اگر پیر من صاحب تصرف، و یا طریقهٔ من حق بودی، چرا به‌این زودی مارا رهائی ازین عسرت نمی‌شد. نمی‌دانند که عسرت عین طریقت و محض مراد پیر است، «تا سیه روی شود هرکه درو غش باشد».

از مقولات خواجهٔ بزرگ است: «دل‌دار قوی ازآن ما باش و مترس». دگرها خردمندان را کفایت است. والسلام والاکرام.

عبدالله غلامعلی

دگر چه‌نویسد. «خیرالکلام ما قل و دل». والسلام‌ختام‌الکلام.
خالد

نامهٔ سوم

به‌عده‌ای از منسوبین

تمام برادران طریقه‌را عموماً، وهردو میرزا ابراهیم‌را خصوصاً، به‌حمایت حضرات می‌سپاریم. طریقهٔ علیهٔ ما اتباع شریعت غراست، حتی‌المقدور هرکس به‌مناسبت احوال خود در پیروی شرع انور کوشیده و مناقشه‌های اهل حقد و حسد را نشنوند. به‌کشف صحیح ثابت است که هرکس قلبش ذاکر شود به‌طریق عادة‌الله، شیطان را به‌سلب ایمان او در تسلط نمی‌ماند، قطع‌نظر از سعادتهای که درین طریقهٔ علیه پیدا می‌شود. اگر کسی از شما تمام مال و جان و عمر خود را در مقابلهٔ این تنها نعمت که ادنای فیض‌های این خاندان بزرگوار است صرف نماید هیچ نکرده است.

و این مسکین را به‌دعای خیر یاد نمایند، و شکر این نعمت‌را بجا آرند که محبت این طایفه از عبادت عمر نوح علیه‌السلام بهتر است. حدیث «المرء محشور مع من أحب» مشهور است.

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به‌آبی نخرد طوفان‌را

والسلام علیکم.

خالد

نامهٔ چهارم

ایضاً به‌یکی از منسوبین:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

بی‌التفاتی که این مسکین‌را با شما هست همه سبب به‌تعلقی‌است که به‌شما داشته و داریم. آن‌جناب که در مظنهٔ خود و نزد اکثر مردم در فهم و استعداد سرآمد زمان و رشك خلان او خوانند، چه بلا در خصوص سلوك بی‌سلیقه و دور از آداب ارباب طریقه افتاده‌اند، چندها سال است بی‌جهت در کنجی خـزیده، و از معاشرهٔ اربـاب حقوق بریده‌اند، و خود البته خبر «لا رهبانیة فی الاسلام» شنیده‌اند، هر روز سبب به‌این ریاضت «لا معنی» چندها معاصی در صحیفهٔ اعمال شما ثبت خواهد شد، و اگر صد سال همچنان می‌مانند سوای پندار و خودبینی که همین مظنهٔ درویشی از خود کردن است حاصلی نیست، با وجود خلوت در برابر فقرا کردن پنداری است که مافوق ندارد.

لهذا چندها اکابر ارباب احوال سنیه به‌مجرد اینکه کسی‌را از خود بالاتر در احوال دیده‌اند، خرقه و اسباب درویشی‌را از خود نزع نموده‌اند تا کسی در آنها گمان برابری نکند و این گمان موجب نفاق آن بزرگ افضل می‌شود.

و بهمین جهت اکابر نقشبندیه خلوت نشستن و کلاه و خرقه‌را قبول ندارند، و اگر به‌یقین می‌دانستی بعض مردم را در صحبت این بی‌مراد در مدت یك دو ماه چه غرائب را می‌دهند، و آن سرحلقهٔ خردمندان دور از حلقهٔ آن، این چند ساله چه هائم و چه بی‌حاصل می‌باشند جای شیون و ماتم بود.

نتیجه‌ای از نتایج مجاهدهٔ آن جناب آن بود که بعداز ملاقات‌این مسکین در شهرزور با بعضی از یاران به‌خوردن گوشت و آش مشغول، شما دست خود را باز گرفته در میان آن مجمع خودرا از همه امتیاز نمودند، و دست کشیدن از مـوافقت اربـاب فقر عبادت عمری را «مالم یتب توبة نصوحاً» تباه می‌کند خصوصاً در چیزی که مشروع بـود.

آیا درکدام کتاب دیده‌اند که پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه وسلم گوشت نخورده، و یا از خوردنش نهی فرموده باشند؟ نتیجهٔ دیگـر

اینکه در عرض این مدت جناب هدایت مآب ملا محمد امام که اجازهٔ ارشاد پیران طریقهٔ علیه یافته و به‌حقیقت مصداق حدیث «رب اشعث اغبر» می‌باشند در آنجا هستند، برای سعادت دارین خود بایشان توسلی می‌نمودند که خوشنودی هر خلیفه‌ای از خلفای خاندان موجب خوشنودی تمام پیران سلسله است.

از کجا دانسته‌اند که جناب ملا محمد را سبب به‌حکمتی به‌آنجا نفرستاده‌اند، و به‌چه معلوم که توسل بایشان باعث فلاح دارین نیست؟

هلا تا نپنداری که این مسکین‌را سوای مصلحت جوئی آن عزیز درین گفتگو مرادی باشد. به‌خدا که مقصود صلاح شماست. خلوت نشینی درویشان بی‌معنی از همه‌چیز بدتر است.

میخواره و بت تراش و فاسق بودن
با اهل خرابات موافق بودن
بر هرچه که نارواست عاشق بودن
به زانکه به‌خرقه در، منافق بودن

والحاصل آزردگی ما از شما سبش جزاین نبود که به‌شما مأمول بهره از احوال مردان داشتیم. اکنون که ازین مأمول گنشتیم، دیگر از شما آزرده نیستیم و با شما طریق محبت و سلوك و ابواب مکاتبه مفتوح است والسلام علیکم.

خالد

نامهٔ پنجم

ایضاً به‌یکی از منسوبین خویش:

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم همهٔ اولیای امت قدس‌الله أسرارهم متفقند که طریقت بی‌شریعت الحاد و زندقه است. اما سوای برگزیدگان طریقهٔ نقشبندیه از اولیاء شریعت را بعضی فرع و پوست و معارف اولیاء را اصل و مغز می‌گویند، واین سخن درمشرب‌حضرات

ما محض بی‌اعتبار است، بلکه حقیقت، همه‌شرع وماسوای‌شرع فرعند، اگرچه کشف و کرامت باشد.

اگر گوئی اولیاء این همه تصدیع و ریاضتها چرا کشیده‌اند، و سلوك و فقر را چرا برخود گرفته‌اند، و برای چه همین راه شرع و زهد را پیش نگرفته‌اند که از کشف و طریقت بهتر است؟ جواب این است که سلوك راه شرع برای غیر اولیاء متعسر بلکه متعذر است، چه نفس اماره بلاها و فتنه‌ها دارد. اگر کسی تمام علوم رسمی را در حفظ داشته باشد از تلبیسات او آگاه نخواهد شد. مادام به‌امداد روحانیت پیر کامل طی مقامات و سیر و سلوك نکند، و مورد تجلی از تجلیات ذات نشود که اثری از هستی او نگذارد، بعداز آن که او را به‌شعور بازآرند، سلوك راه شریعت را می‌توان کردن.

پس در مشرب حضرات ما طریقت برای حصول شریعت است. اما طریقت هرگز کما ینبغی ادا نخواهد شد. علم بی‌باطن وبال، و باطن بی‌شرع ضلال است. نعوذ بالله من‌الضلال والوبال. حقیقت این سخن بی‌طول حجت مفهوم نخواهد شد.

هدیه و عریضه از دست سید علی رسیدند، و نزدیك بود که غبار خاطری به‌سبب شما رسد. اما آخر خوب شد. آنچه در مکتوب محمود نوشته‌ایم بکنند، و به‌کثرت مریدان و شدت عزت غره نشوند. در پس پرده‌ها شعبده‌هاایست. وصیت عظیم این است که سوای بی‌مرادی، مرادی نداشته باشند، که در طریقه هرچه مقصود است همان معبود است. والسلام.

و اذن زیارت ضریح ضراح‌آسای ذوالنون علی نبینا و علیه ـ الصلاة والسلام طلبیده بودند، هنوز مأذون نیستند. می‌باید یك ماه تمام روزه دارند، و افطار را صرف به‌نان خشك گذارند، و هیچ حیوانی نخورید. بعد از آن طلبیده، هرچه امر شد همان کنند. والسلام.

خالد

نامهٔ ششم

به‌یکی از دوستان و منسوبین:

مخلص جانی و محب روحی و جنانی را به‌امداد روحـانیت یادآوریم. به‌نوازش مساکین بینوا و مجانین بی‌دست و پـا رقمزد کلك درر سلك شده بود تذکار عهود وفـای قدیم و تأکید و غـواعد دوستداری آن مخلص صمیم نمود. استدعای نظر این مسکین بی‌بصیرت و بصر نموده بودند، چیزی که آن جناب می‌خواهد از بسکه محقر است، فقرای بی‌مراد نامش بر زبان و خیالش بر جنان نمی‌آرند، و آنچه محبوب و مرغوب مردان خداست آن عزیز آرزویش ندارد.

به‌هر صورت محبت این طایفه که سعادت دنیا و دین و دولت اولی و اخری است. خالی از نتیجه نخواهد بود، اگرچه هر امری به‌وقتی مرهون، و هر کاری به‌زمانی مقرون است. والسلام.

خالد

دوباره از زبان همهٔ دوستان خود عرض سلام به‌خدمت مقدسهٔ صاحب قبلهٔ مراد پیر بزرگوار کردیم. از آنجا اتباع شریعت مخمرهٔ طینت حضرت ایشان است، برای رفع حق شما که رد سلام است به‌کلك درربار جواهر نثار علی‌الاجمال جواب سلام همه‌را ترقیم، و مکرر سعادت احباب این درمانده گرداب خودبینی‌را از حضرت ذی‌الجلال والاکرام طلبیده‌اند، و سید عبدالقادر و همهٔ شما راکه زیاده اختصاص دارند همت باطن هم عنایت فرموده‌اند.

چنانکه اگر مدت یك‌هفته هر روز بی‌حرکت هیچ عضوی زبان به‌کام چسپانیده با همه فکر و خیال چهار پنج هزار «الله،الله» به‌زبان خیال گفته متوجه به‌طرف قلب صنوبری شوند، خود هم معلوم خواهند کرد که قلب شما ذاکر شده و به‌کشف صحیح جمع کثیر از اولیاء ثابت شده است که ایمان‌آن‌کس که قلبش ذاکر شده باشد محفوظ می‌ماند، چنانکه حضرت نیز فرموده‌اند، و آن بی‌شعور ذاکر هرلحظه در ترقی

می‌شود، در خواب از بیداری زیادتر، و در مرض از صحت و در مرگ از حیات بیشتر. دگر مأمول دعاست. والسلام.

. . .

در سلسلهٔ علیه نقشبندیه این فرد بدیع به‌منزلهٔ ضرب‌المثل است:

چـو غلام آفتابم همه ز آفتاب جویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

وقایع ارباب فقر اگرچه مبشر است، اما ارباب استقامت به‌غیراز فنای‌حقیقی برهیچ واقعه‌ای اعتماد ندارند. حضرت غـوث صمدانی خواجه یوسف همدانی فرموده‌اند «تلك خیالات یتربی بها طفل ـ الطریقة». مقصود اعظم این است کـه خطرهٔ ماسوی نماند «و ما سوی ذلك کالمروح فی الطریق». والسلام علیکم.

خالد

نامهٔ هفتم

به‌یکی از دوستان که قصد تمسك داشته است:

از روحانیت پیران بزرگوار استدعا اینکه به‌ایمان کامل و حسن خاتمه سرافراز، و مورد مراحم رؤوف بنده‌نوازشوند. ازعنوان نامچه، اریحهٔ طلب به‌مشام خاطر رسید، خصوصاً رافع لساناً مؤکد آن امر گردید. اگر زندگی باشد بعداز ملاقات بهره خواهند برد، و الا همین اخلاص شما کاری می‌کند. «المرء مع من احب» مشهور است.

وصیت عظیم همین است از سابقهٔ رحمت بیدریغ غافل نباشند. و اگر معامله به‌فضل بود کار سهل است وگرنه عبادت یقین در آن بارگاه به‌جوی نیرزد و غرض از عرض این است سبب به‌کثرت گناه پا به‌سرحد مأیوسی ننهند و ازین ممر دیولعین فرصت‌یـاب نشود. شاعری گفته است:

مائیم پرگناه و تو دریای رحمتی
جائی که فضل تست چه باشد گناه ما؟

کلام مقبول گفته است و حسن‌ظن که نسبت به‌فقرا دارید بی‌اثر نخواهد بود والسلام والاکرام و نرجومن‌الله حسن‌الختام و اگـر به‌مجرد قبول غائبانه اکتفا می‌کنند، قبول است.

خالد

نامهٔ هشتم

به‌شیخ شمس‌الدین مرید خویش:

محب صفـوت آئین، و مخلص صـداقت تضمین، جناب شیخ شمس‌الدین. حق سبحانه و تعالی به‌اقصی مراتب جنون محبت خود که غایت مرام مردان راه است برساند. بمنه.

بطاقهٔ مملو از محبت و صداقت به‌یادآوری این مسکین قلمی و ارسال فرموده بودند، رسید. موجب تجدید انتساب و تعلق به‌سلسلهٔ علیه گردید.

وصیت است که قلیل این طریقه را کثیر دانسته، تمسك به‌این خاندان عظمی را سرمایهٔ دولت دارین دانند. اصل ارادهٔ این طایفه کاری بس بزرگ است. ذکر و کیفیات و شهود اگـر باشد دولت دیگر است.

گفته‌اند تا حق تعالی به‌تجلی بر باطن بنده متجلی نشود. آن‌بنده مرید خاندان اولیاء نمی‌شود. غرض این است که از شکر نعمت ارادهٔ این طایفه غافل نشوند که حدیث «المرء مع‌من‌احب» مشهور است و بر السنهٔ خواص و عوام مذکور است. والسلام ختام‌الکلام.

خالد

نامهٔ نهم

ارندرز به‌شیخ احمد اربلی:

بعد محامد الملك المختار. والصلوة والسلام علی سید الابرار

و آله الاطهار وأصحابه‌الاخیار، نموده می‌آید که تصور وجود را اهل طریقه شرك اکبر گفته‌اند. چه جای آنکه کسی خـود را به‌صفات حمیده موصوف داند تا خود را از موجودی از موجودات بهتر خواند. این خود دعوی الوهیت و موجب لعنت ابدی است «العیاذ بالله»، چنانکه ابلیس «اناخیر منه» گفت و موجب طرد ابدی گشت.

پس به‌غایت الغایات ترسان و لرزان باید بود که هیچ مریدی و هیچ عوامی و هیچ میخواره‌ای را ازخودکمتر ندانی، نه به‌این معنی که می خوردن بد نیست «نعوذ بالله من هذا الاعتقاد» بلکه باین معنا که خاتمهٔ‌کار مجهول است. ای بسا میخوارگان فجار که در آخر کار دست تذلل به‌ذیل استغفار و ندامت و انابت به‌درگاه کریم دادار محکم کرده‌وثبت جریدهٔ ابرار می‌شوند. وای‌بسا زاهدان‌متشرع خلوت نشین مرتاض‌که عاقبت به‌سمت فجار متسم بلکه به‌رسوم کفار مرتسم می‌شوند «نسأل الله العافیة فی الدنیا والاخرة».

پس به‌کثرت اهل ارادت و تأثیر توجه غره نباید بود. آن تأثیر از جای دگر می‌باید بود و دانست و محقق از جای دگر است. مطلقا جیفهٔ دنیا را خصوصا از اهل طلب قبول نکنند نه‌کم و بیش مادام باعث بسیار دل شکستگی نشود یا اشاره ازین طرف نشود برین همت می‌باید بود. اگر تمام عالم منکر و عدو شوند یـا مخلص و معتقد، سرموئی تفاوت در مراد پیدا نشود. همین رضای محبوب بخواهی و بس. اگر کسی گوید بعضی اولیاء الله عظیمی‌ها کرده و بزرگیها نموده‌اند و مردم ایشان را بندگیها نموده‌اند، شما چطور می گوئی خود را بزرگ نمی‌باید گرفت، در جواب، می گویم که اولیاء فانی فی الله و باقی بالله‌اند. از خواهش نفس اماره بکلی تهی شده‌اند وهرحرکتی که بر ایشان سرزند به‌محض قدرت و ارادت الهی است. اصلا تقاضای نفس درونی است و فعل شر به‌او مساسی ندارد، و آیهٔ کریمهٔ «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی... » اشاره به‌این مقام است.

خلاصه، فعل اولیاء اگرچه درصورت به‌فعل سایر مردم می‌نماید،

اما در معنی کردار آن برگزیدگان نوعی دگر است. در نامه همین می‌توان نوشت.

وصیت است کسی‌را بی‌استخاره قبول نکنند که قبول شما قبول این مسکین است و قبول این مسکین بالاتر می‌رود و سر موئی در قول و فعل و ظاهر و باطن چه خود و چه اهل اراده، تکاهل در شریعهٔ محمدیه علیه و علی آله و صحبه کل السلام والتحیه جایز ندارند. که صد هزار کشف و کرامات در پهلوی این نعمت و دولت به‌جوی است، بلکه کشف و کرامات اگر باعث کثرت اتباع شریعت نشود. بلا در بلا است.

و هیچ جارا وطن خود ندانید، و هیچ‌کس‌را بالذات محبوب مشمر که وطن قبر است و محبوب، محبوب حقیقی است جل جلاله. آری اگر سبب به‌کثرت انکار و سوء ادب مردم فتوری در شغل پیدا شود از آنجا رحلت باید کرد، و اذن ازین مسکین می‌باید طلبید. و ملا مصطفی از خود هشیار باشد حضرات ما را از خود نرنجاند.

بعضی مردم سبب به‌گلکاری و بعضی به‌خیر قبول کردن متنفر شده‌اند. عمل به‌این دو بیت خواهند کرد:

به‌روزی بود خشك نانی کفاف به‌سالی بود کهنه دلقی پسند
پی لقمه و خرقه هر لحظه‌ای نباید کشیدن ز خلقی گزند

الحاصل خاطر جوئی هر کسی با شریعت غراء راست آید مانع نیست. و اگر کج آید شریعت بگیر و او را بگذار. فلاح و استقامتی برای این مسکین هم بطلبید که دعـــای غائب به اجابت قریب است. والسلام علیکم و علی الحاج حسن و علی سائر الاحباب و طلبة الحق، والحمدلله اولا و آخرا. والصلاة والسلام علی محمد باطنا و ظاهرا، و علی آله و صحبه‌الذین تلالا منهم وجه‌الدین صبیحاً و باهرا.

خالد

نامهٔ دهم

باز به‌شیخ احمد اربلی:

برادر طریقه شیخ احمد است، موفق و مؤید باشند.

درجواب مکتوب استادی ملا عبدالرحیم و سایر برادران طریقه نوشته‌ایم خبردار باشند که به‌تقرب اهل و عیال دوری و سستی در کار فقرا به‌هم رسانیدن غایت ادبار و منصب ارشاد و مشیخت‌را سد راه خود نکند. روز به‌روز امیدوار ترقی باشند که ادنی نقص در سلوك خسارت بسیار عظیم است.

مرد آنست که نظر به‌دولت دارین فرو نیارد، و از غلبهٔ تعشق به‌جمال محبوب حقیقی نامراد است کسی که به‌قلت و کثرت اهل اراده یا به‌اخلاص وانکار مردم رخنه‌ای درکارخانهٔ طلبش به‌هم‌رسد. درهمه حال چشم دل را به‌جمال بی‌همال باید دوخت. گفته‌انـد: درویشی چیست؟ یکسان زیستن و یك‌سو نگریستن. دگر چه‌نویسد؟

این سخن را به‌تکلف ندانسته، گاهگاهی در هنگام خلوت رخسار را بر خاك نهند و توفیق و استقامت‌را برای این مسکین از خـدا خواهند. والسلام والاکرام.

اولیای کرام قدس الله اسرارهم فرموده‌اند:

کفر باشد در طریقت‌کاولیا ازخدا خواهند هرگز جزخدا

معلوم خاطر شریف است که ارباب دنیا تاچه‌مقدار از مطالبهٔ دنیا تنگ می‌آیند. بنابرآن مناسب مروت فقر نیست که دست طلب‌را برای جیفهٔ دنیا بسوی کسی دارند. بنابر قانون ارباب فنا استغنا از دنیا و اهلش بهتر می‌دانیم، و در حق آن عزیز در وقت استجابت دعا برای رفاهیت کرده شود امید است که قبول گردد. دگر توانائی تملق اهل دنیا نداریم. والسلام.

خالد

نامهٔ یازدهم

هنگامی که طلبه بوده به‌یکی از بزرگان نوشته است:

داعیان امید گاها الله المنة از حاصل کشتزار «مثل‌الـذین ینفقون اموالهم» خرمن «من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً» را به‌جهت ذخیرهٔ «یوم لاینفع مال ولا بنون، الا من اتـی الله بقلب سلیم» مالا مال مشحون فرموده‌ای به‌نحوی که کافهٔ عبادالله از ترك و تاجیك و دور و نزدیك احدی نیست که بهره‌یاب نوالهٔ نوال کف دریا مثال آن‌جناب نباشد. آری:

چو خورشید تابان دهد فیض نور   نه‌نزدیك محروم مـاند نه دور

ولاسیما این داعی صمیمی با وجود کمال استحقاق و بینوائی امید در روی زمین به‌غیر آن حاتم خوی یگانهٔ زمانه ندارد، و عریانی بدن او را از استفادهٔ علوم باز می‌دارد. لهذا خود را از بهره‌مندان آن آستان می‌پندارد. و اشتیاق کلمهٔ جلیلهٔ « و أما السائل فلا تنهر» از شیمهٔ شمیمهٔ شما می‌شمارد. ظل ظلیل عالی لایزال باد. والسلام.

نامهٔ دوازدهم

به‌یکی از بزرگان نوشته است:

مجموعهٔ لالی و مراد و غنچه شکاف فوآد صداقت نهاد، یعنی سرافراز نامچهٔ نامی و زیبا مفاوضهٔ گرامی که از جانب خیریت جوانب ملازمان سامی به‌سرافرازی داعی مخلص رقمزد کلك درر سلك منشیان عطارد نشان شده بود رسید، و باعث‌ازدیاد دعاگـوئی و امیدواری گردید. امید به‌آستانهٔ داداری که در لباس شهزادگی سلوك درویشی و درکسوت جهانداری شیوهٔ تجرد اندیشی به‌ارجمندان جهان می کند، این است چنانکه بدین شیوهٔ حمیده از جمیع نامداران سلسلهٔجلیله آباء و اجداد ممتاز و با کمال علو حسب و نسب با فقیران بی‌وجود به‌موقف تواضع و نیاز درمی‌آیند، در عرصهٔ سعادت و اقبال دنیوی گوی سبقت

از اقران ربوده، و در مراتب علیهٔ اخروی تتبع و پیروی هم‌مقام پیشین خود نموده باشند، و برای چوب پاره‌ای که به‌جمع آن با غیر حسودانت خطاب نتوان نمود، اشاره شده بود، روانه شد، و خلاصهٔ اظهار صداقت اینکه اگر این فقیر هیچ قطرهٔ آبروی در بارگاه جناب احدیت داشته باشد، یقین دانسته در سروکار نیکوئی و سعادت جوئی دینی و دنیوی آن صاحبی متقاطر می‌شود. دگر امانت خود و ترك هستی و اختیار پستی، امید به‌مرادات دارین واصل و به‌تمنای نشأتین نائل باشند. به‌سلیمان هم درهر خصوصی سفارش شده است به‌موقف عرض خواهد رسانید.

الداعی:
خالد

نامهٔ سیزدهم

به‌یکی از بزرگان عصر خویش:

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

قل «الحمدلله و سلام علی عباده‌الذین اصطفی».

من چه باشم کز من بی‌قدر یاد آورده‌ای
نامه از ننگ همین معنی به‌خود پیچیده است

بنان بیان‌را به‌سخنان سحبان‌سان. به‌یاد فقیر بی‌نام ونشان جنبش دادن. و سلام و پیام‌را به‌خدمت ارباب فقر و فنا فرستادن. بنا به‌سلیقهٔ ارباب طریقه و در مظنهٔ شاهبازان قلهٔ قاف حقیقت، نه از آن جناب که معتمد دولت علیه و فرع شجرهٔ طیبهٔ هاشمیه، و گل گلستان نسبت طاهرهٔ «فاطمه» رضی‌الله عنها استعجابی دارد، و نه از چاکران شاه مسکین نواز استغرابی، زیرا که طریق تواضع در همین لباس مکنت و فخامت پیمودن، و ابواب مهربانی بر چهرهٔ ضعفا گشودن، در سلسلهٔ شریفهٔ آن عزیز مکرم رسمیت مقدم. و شنشنه ایست «قد عرفت من اخزم».

و از جانب شاه درویش دوست، که نظر عنایت فقرا بدوست، از کمال پرسش چگونگی ما خاکساران لب گشادن. و آن عـزیز ارجمند را در خصوص ارسال رسل و رسائل و تفقد و استکشاف حال بینوایان شکسته بال اجازه دادن همچنین، زیرا کـه سلیمان با همان حشمت نظرها داشت با موری.

علی‌الخصوص که در جنب عظمت و سلطنت پادشاه پادشاهان جل جلاله و تقدس جماله که به‌درویش نوازی یحتمل که راضی شود، و سلطنت دنیویه را چه‌قدر و مقداری. و ارباب جاه و جلال را نسبت به‌اهل [و] ذوق حـال درآن بارگاه اقدس لایزال چـه مزیت و افتخاری؟ «ولله در من قال»:

درویش و غنی بندهٔ آن خاك درند آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند

نهایت أساطین کشف و شهود، و سلاطین اقلیم بذل وجود «قدسنا الله باسرارهم و أفاض علینا من فیوضهم و انوارهم» دریافت اسرار اهل حال را با وجود طول صحبت حسی و اتصال، و با وصف گذشتن از سر و مال و منال. و درباختن رتبهٔ جاه و جلال، بیرون از دایرهٔ تکلم و مقال، و خارج از حوصلهٔ تعلم و خیال فرموده‌اند.

لهذا بدون غوطه خوردن، گوهری‌را ازآن دریای ژرف‌به‌دست آوردن، و بدون طریق ویرانهٔ فنا سپردن، از دفینه‌ای به‌دفائن خفیهٔ آن گنج شگرف پی‌بردن، به‌محض تقریر و تحریر چه مجال دارد، و به‌مجرد پیغام و سفیر چه احتمال؟

اسـرار حقیقت نشود حـل به‌سؤال
نه نیز به‌درباختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال
هرگز ندهند راهت از قال به‌حال

آری درصورت عدم امکان صوری. سبب به‌وفور شواغـل و دوری، از ذروهٔ جلالت بنا به‌مناسبت روحانیت تنزل فرمـودن، و به‌واسطهٔ کتاب و خطاب دریوزهٔ التفاتی که از فقرای بینوا نمودن، و

سبب به‌لطف استعداد به‌حسن فطرت با گدایان بی‌نشان خـواهشمند ارتباط و التیام بودن، هم رأی صائب و فکر دقیق است. اگرچه نسبت به‌دولت حقیقی «کالمطروح فی الطریق» است «ان مالا یدرك کله لا یترك کله».

آسمان نسبت به‌عـرش آمد فرود
ورنه بس عالی است پیش خاك تود

بلکه همین درآمدن در جرگهٔ محبان درویشان و حسرتمندان و داغدار بودن برای حصول مواجد ایشان، و فتح باب محاوره یـا مراسله نمودن در نکته و اسرار صفاکیشان. لذتی است از هر لذتی خوشتر. و دولتی است نه مانند دولتهای دیگر. نعم ما قال «المولوی فی المثنوی»:

گر ندارم از شکر جز نام بهر   این بسی بهتر که اندر کام زهر

و عزیزی دگر فرموده:

آنکس کـه بیافت دولتی یافت عظیم
وآنکس که نیافت، داغ نایافت بس است

دگر چه نویسد:

معانی هرگز اندر حرف ناید   که بحر قلزم اندر ظرف ناید

به‌اظهار التفاتی ختم نمودن انسب بود.

گرچه دوریم، از بساط قرب همت دور نیست
بندهٔ شاه شمائیم و ثنا خـوان شما

والسلام ختام‌الکلام. اضعف العباد:

خالد النقشبندی

نامهٔ چهاردهم

ایضاً به‌یکی از بزرگان:

عدالت پناها! داعیان امیدگاها! چونکه کلام ایزد بیچون علام،

ترغیب عدالت حکام والا مقام، طوطی‌وش شکر شکن نکته «اعدلوا هو اقرب الی التقوی[1]» گویا، و به موعظهٔ سنیهٔ «کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته» رطب اللسان استدعا.

هرچند حکمت آموختن لقمان را نارواست، مرآت قلب شریف را از کدورات عزیمت مظالم و تعدی پرداخته، به صیقل عدالت و مروت مجلی و مصفی فرمایند.

هرآینه ما هم از ملازمت طریق و دعاگوئی در اوقات استجابت فراغ را جایز نخواهیم داشت. یقین که ان‌شاء الله تعالی در این مزرعهٔ دنیویهٔ فانیه ذخیرهٔ «یوم لا ینفع مال و لا بنون، الا من اتی الله بقلب سلیم» مهیا و آماده فرمایند و چونکه «الحمدلله» طبع سلیم نواب عالی به‌آیات وافره و احادیث متواترهٔ عالم، و براهین بی‌بقائی دنیای فانی به‌مرتبهٔ بداهت رسیده، در ادای موعظهٔ زیاده حاجت نبود. باقی «ظلکم ممدود الی الیوم الموعود». والسلام.

خالد

نامهٔ پانزدهم

در پاسخ یکی از بزرگان سلیمانیه:

درویش بینوا مصدع رای آن مایهٔ مروت و وفا می‌گردد. پیش از این به‌معیت سید اسماعیل نوازش نامهٔ بیاد مهجوران قلمی و اشارهٔ زبانی برای مراجعت به‌صوب وطن فرموده بودند، و به‌صحابت ملا عباس دوباره مؤکداً تصویب نموده بودند. معلوم است هرچه رأی صواب نمای عزیز بدان تعلق گیرد نسبت به‌این مسکین عین صواب است، اما صحبت رفیق غیر شفیق، امر شاق و تکلیف ما لا یطاق است. گفته‌اند:

تا توانی می‌گریز از یار بد   یار بد بدتر بود از مار بد

۱ــ الی‌التقوی: «للتقوی» صحیح است.*

مار بد تنها همی بر جان زند یار بد برجان و بر ایمان زند

به‌تفصیل جواب مدعارا حوالهٔ تقریر ملاعباس‌نمودیم، ان‌شاءالله به‌سمع شریف خواهد رسید. و ثانیا وصیت است اندکی همواره راه عنایت و مواهب واهب بی‌مثال را تقدس ذاته بر خود گشاده داشته، بکلی راه نسیان جانب خدا و فراموشی زلزلهٔ رستاخیز برخود جایز ندارند که نه شاه می‌ماند و نه وزیر، و نه پاشا می‌ماند و نه امیر، نه غنی می‌رهد و نه فقیر، نه ظالم جان برد و نه اسیر. هرچه در عالم خاك است خاك شود، و اسمشان در دیوان هستی پاك شود، و هر که به‌فرح غروری دارد، غمناك شود. بعد از نزول ملك‌الموت مریض مرض موت بهبودی ندارد، و بعداز هبوط به‌مهاوی هلاك نـدامت سودی ندارد. «لیس فی الدار غیره دیار». «لمن الملك الیوم؟ لله الواحد القهار» والسلام ختام الکلام.

خالد

نامهٔ شانزدهم

درپاسخ نامهٔ یکی از بزرگان:

بسمه سبحانه.

امیدگاها، داعیان پناها! دراین وقت أدهم خامهٔ مشکین ختامه را در عرصهٔ نامهٔ رأفت علامه، سرگرم میادین تبیان دم‌سردی و بیوفائی این فدوی نشان فرموده بودند، رسید، سوادش سرمهٔ دیدهٔ فوآد، و بیاضش صیقل آینهٔ مراد گردید.

قبله‌گاها! به‌حقوق تملك ذره پروری، و به‌ظل ظلیل سایه گستری آن گوهر درج شاهوری، و آن اختر رخشندهٔ برج مهتری قسم، که تمام مضمون این مقال شامل حال این کمترین خالص البال است:

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاك
باور مکن که دست ز دامن بدارمت

و طوطی لسان حال به‌شکر شکنی این دو بیت «کمال» حلو المزاج است:

جانا من ار به‌عرض رسانم سریر فضل
مملوك آن جنابم و مسکین آن درم
گر بر کنم دل ازتو وبردارم ازتو مهر
این مهر بر که بندم و آن دل کجا برم

و عذرخواهی زمان ماضی، بی‌أدبی و زبان‌درازی بود.

زان سان گناه ماست، نباشد زبان‌عذر
زآنجا که لطف تست، تو خود عذرما بخواه

و بعداز این ان‌شاءالله به‌نوشتن عریضه‌ها خواهم پرداخت، و کرام الکاتبین را از صریر خامه به‌تنگنای حیرت خواهم انداخت. والسلام.

خالد

نامهٔ هفدهم

در پاسخ یکی از بزرگان:

به‌عرض می‌رساند که در اوان سعید، و زمان خالی از وعید، و هنگام أسعد از صبح عید، نوازش نامچهٔ دال بـر کمال ألطاف، و سرأفراز نامهٔ مشعر بر وفور اعطاف، مشتمل بر بقای آن نوباوهٔ حدیقهٔ امارت، و آن باکورهٔ بستان صدارت، بلکه آن گوهر درج وزارت، بر میثاق قدیم، با چاکر صمیم و عهد و پیمان پیشین، با غلام کمترین رقمزد کلك درر سلك منشیان عطارد نشان شده بود رسید، و ایـن حوالی ازو روشن و رشك گلزار ارم گردید. ازبنده‌نوازی کم‌نشوند.

برفوآد صداقت نهاد مبرهن و «أظهر من‌الشمس» است که دوام و پابرجائی قبائی است خیاط ازل برقامت آن سلسله جلیلهٔ اجـداد کرام، و خلعتی است که بربالای نجبای‌آن اولاد ذوی‌العز والاحترام

بریده و أندوخته‌اند، بلکه مناقب وفا و عهد شیوهٔ ستودهٔ بزرگی را بزرگان جهان از آن سلسلهٔ علیه از جامعهٔ غیب آموخته و اندوخته‌اند، و شرح و تفصیل عبودیت و جانفشانی خود را سبب از کمال شیوع و ظهور به‌مثابهٔ اقامهٔ حجت دانسته بر نورانیت نیر اعظم، و مشابه استدلال و أدای برهان شمرده برحرارت عنصر چارم، لذا به‌دعا ختم نمود و سایهٔ عاطفت بر مفارق بندگان فدوی ممدود باد. والسلام.
خالد

نامهٔ هجدهم

به‌یکی از امیرزادگان بابان

امید، ذات خجسته صفات امیر روشن ضمیر [که] به‌امداد روحانیت پیران کبار مؤید باد. دوباره این‌مسکین‌را به‌نوازش‌نامچه‌ای یاد، و به‌معیت مخلص صادق الوداد ( )[1] اصدار و ایفاد فرموده بودند، رسید.

موجب تشیید مبانی اخلاص آن امیرزادهٔ جمیل الشیم گردید. باید به‌کمال نیازمندی مزید اخلاص ارباب فقر را از ایزد بی‌نیاز مسؤول، و از آن فتح‌الباب مآرب دارین مأمول نمائید.

برای تیسیر مدعای محسوبیت مرارأتبرکی‌طلبیده بودند،آنست یك قطعه شانه و یك رشته تسبیح را به‌جهت آن عزیز روانه نمودیم، البته به‌نظر خواهد رسید.

زیاده مصدع نشد، کامیاب مطالب دارین گردند، بمنه. والسلام.
خالد

نامهٔ نوزدهم

به‌یکی از امرای بابان:

امیدگاها! چون مدت‌متمادی محرومی دیدار، و دوری خدمت

۱ــ در اصل نسخه فاصلهٔ میان کمانک خالی است.

آن ملاطفت‌آثار، چون زلف مهوشان گل رخسار، و پیچ و تاب کاکل نوخطان عنبر نثار، متطاول، و لاله‌سان داغ حسرت جدائی را بر دل اندوه منزل محرومان نهاده است، از آن جهت پیوسته نرگس‌وش دیدهٔ نم‌دیده بر شاهراه انتظار گشاده، بلکه به‌تقریب به‌فحوای «المراسلة نصف المواصلة» خود را تذکار خاطر مهر اشتهار نماید.

به‌یمن هبوب نسیم مرحمت ربانی، و مساعدهٔ اقبال و سعادت نواب عظیم‌الشانی، و ثالثاً به‌میامن انفاس آن فریدهٔ عمان رأفت و مهربانی، همگی در لباس صحت، و سوای حرمان خدمت، در هیچ باب انکداری روی نداده.

امید با واردین گاهی به‌ارسال احوال، فرح‌بخش قلوب‌محرومان حضور شوند.

ألامر منکم، والسلام.

خالد

نامهٔ بیستم

باز به‌یکی از امرای بابان

عرضه داشت داعیان با اخلاص. به‌ذروهٔ عرض صاحبی امیدگاهی میر جلیل الشأن دام اقباله می‌رساند:

اینکه در این اوان سعادت اقتران، از سحاب باهر الطاف ربانی، و غمام متقاطر اعطای سبحانی، قطرات رحمت بیدریغ یزدانی برمفارق لب تشنگان بادیهٔ سرگردانی ریخته، و از سلاسل احزان بی‌پایان، داعیان‌را به‌محض قوت تامه و حکمت بالغه بگسیخته. یعنی مانند ندای سروش غیبی و بسان صدای بشرای لاریبی بشارت تجدد سعادت واقبال و اشارهٔ تمدد ایالت و اجلال نواب عالی به‌گوش هوش داعی دولتخواهی رسید. فوراً زبان تشکر به‌مقال «الحمدلله الذی اذهب عنا الحزن» کشیده، و سر مباهات به‌ذروهٔ کرهٔ فلك اطلس رسیده،

«فحمدا له ثم حمدا له» که تضرعات‌متواتره سریه وجهریهٔ داعیان‌خیر خواه را به‌مصدر قبول جناب رب‌الارباب واصل، و در آن ضیقت و شدت محبوس را رفاهیت سلطنت و دولت میسر و حاصل گردید. کسی شکر این نعمت کبری را چگونه ادا تواند کرد.

اگر هرموی من گردد زبانی — شود هریك ازآن تسبیح‌خوانی
هنوز از بی‌زبانـــی خفته باشم — زصد شکرش یکی ناگفته باشم

لهذا اضطرارا به‌عجز تشکر اعتراف نمود و خود را از مطالب دوام دولت و معاف بودن از همه آسیب معدود. فضلکم ممدود، الی الیوم الموعود، بذی المن والجود. والسلام.

خالد

نامهٔ بیست و یکم

به‌سید عبدالله حیدری نوشته است:

مسکین بینوا، مصدع رأی عقده‌گشا می‌گـــردد. دریـــن وقت به‌صحابت قرةالعینم ملاصبغةالله، فقرای خاکسار را به‌نوازش نامهٔ عنبرین شمامهٔ تذکار و اشارهٔ بالبشاره را در خصوص اسعاد و چشم داشت موما الیه[1] فرموده بودند، از تذکار آن دیار جنت‌وار، شاهباز همت به‌پرواز. و نائرهٔ فوآد به‌اهتزاز، و دل مودت منزل به‌سوز و گداز آمد.

ارج النسیم سری من الزوراء — سحراً فاحیا میت الاحیاء

اما چه باید کرد، هرچند این سودازدهٔ فنون جنون‌را بدان دیار مزید اشتیاق است، بندگان آن مکان مینوشأن را زیاده هوای فراق است.

قصد من سوی وصال و میل او سوی فراق
ترك کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

۱ـ موما الیه: «مؤمی‌الیه» *.

آخر پای صبر را در دامن شکیبائی کشیده، و با بود و نابود خود آرمیده. دل را به‌فراق بسته، و از تمنای وصال رسته، زبان حالم مترنم این مقال است:

بنشینم و پا کشم به‌دامان تا کار وفا شود به‌سامان

و از انعکاس اشعهٔ انوار مزید اخلاص آن جناب از جانب این مسکین درویش، به‌امداد بیش ازبیش[1] امیدوار، و ازطرف انظار اکسیر آثار پیران کبار رجای بی‌حد و شمار داشته باشند، بمنه. والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

وصیت کلی ازین سرگشتهٔ به‌وادی حیرت به‌آن سرحلقهٔ ارباب بصیرت اینکه به‌یقین صادق بدانند هر نوع تاثیری که به‌واسطهٔ شماست از جای دیگر است، و دگر اینکه تیز بینان عالم شهود به‌عین عیان تمام ماسوی الله را معدوم محض می‌یابند، و خود بحمدالله ذائقهٔ آن مقام چشیده‌اند، و در احادیث به‌صحت رسیده است که دنیا ملعونه و مبغوضهٔ حق است. پس نیك تأمل باید کرد. کسی‌که از محبوب واجب‌الوجود مبداء التلطف والجود نظر بسوی عدو معدوم ام‌الخبائث مشؤوم بازگرداند، و به‌زخارف بیهوده‌اش که سراسر سوای[2] نمود بی‌بود نیست مانند طفلان نادان فریفته شود تا چه مرتبه نادان و بی‌معرفت و دون همت است. در پیش و پس هر توجهی، بلکه هر مجلسی، به‌مواطاة قلب و لسان استغفار را از کف ندهند، و سبب به‌بعضی اسرار که بدون مشافهه و مواجهه دریافتشان مشکل بود، خواهش آمدن آن عزیز نموده بودیم، اما تا ستهٔ شوال توقف بایدنمود. والسلام علیکم.

خالد

۱ــ «پیش» صحیح است.*

۲ــ سوای: «سرای» صحیح است.*

نامهٔ بیست و دوم

به‌میرزا لطف‌الله:

مخلص‌جانی‌میرزا لطف‌الله به‌فحوای «من‌احب‌شیئاً اکثر ذکره» هر روز فقرای بی‌مراد را به‌نوازش‌نامهٔ یاد و شرح و بسط اخلاص و اعتقاد می‌دهند.

آری، سعادتمندان را با ارباب قلوب محبت بی‌اختیاری و سوز و گدازی اضطراری حاصل می‌شود، همین محبت و اشتیاق است که سررشتهٔ دولت‌داری می‌شود «المرء مع من احب» مشهور و برالسنهٔ مردم دائر و مذکور است.

این‌اشارت‌کافی و این‌بشارت وافی‌است، عقد درر اعنی منظومهٔ آن مخلص درویشان و سفینهٔ گهـراعنی رقیمهٔ منشورهٔ ایشان کـه به‌نوازش این مسکین بینوا مرقوم و مختوم شده بود، رسید، نمونه‌ای از آن مجموعهٔ کمال گردید.

اگرنه این بود که مبنی بر تمدح مهجور سرا پا قصور و این سرگشته از دولت وصل محبوب حقیقی دور بود، هر نکته‌ای از آن لآلی گوشوارهٔ گوش ارباب هوش را برازنده و هر نغمه‌ای از آن سرود داغداران رسم عشق را نوازنده بلکه گدازنده می‌بود.

دارندهٔ خلوصیت نامه به تأکید توصیه التماس فرموده بودند، حسب الاشاره التفات به‌طرف آن مخلص جانی شد و نتیجه هم معلوم گردید، اما ادراك شما دریافت مشکل که کند.

از بنده نسبت به‌مولای حقیقی کـه از رگ بهر جـان به‌هر ذی‌روحی نزدیکتر است، هفتاد هزار حجاب درمیان است، هر روز چند ها نفحات تجلیات جمالی و جلالی برساحت احوال اولاد آدم پرتو افکن می‌شوند، محجوبان حجب نفسانی و محبوسان جلابیب بشریت و انسانی از آن همه دولت غافلند، بلکه نزدیك که از آن‌انکار کنند.

پس هرگاه محجوبان را نسبت به‌تجلیات الهی این همه بی‌خبری باشد، از ادراك فیض ارباب نظر چه گوید؟

آری، تعلق قلبی و روحی با ارباب قلوب نشانهٔ سعادت و جای امید است که به‌تدریج به‌ترك ماسوی و فنای اتم، اگر به‌مقتضای آن محبت، عمل کرده شود، بکشد والا در همچنان لباس هواخواهان باخبری از اسرار درویشی بودن ناله نیست، اگرچه مثلا بهره‌ای هم نصیب شود، اما ادراك آن نمی‌توان نمود. والسلام علیکم.

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن ار ترا بدان دسترس است
گفتم که الف گفت دگر، گفتم هیچ
درخانه اگر کس‌است یك‌حرف‌بس‌است

امید به‌یك دولت ناپایدار، هزاران دولت سرمدی از کف ندهند که از شیوهٔ دور اندیشی دور و از رویهٔ سنیهٔ درویشی مهجور است و در مشارب جانبازان سراسر قصد و غرور است.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

ولیکن به‌قدر سرموئی تغییر را کششی قوی باید دانست و به‌مقتضایش‌عمل باید نمود ومنتظر ازدیاد بایدبود، والسلام‌ختام‌الکلام.

خالد

نامهٔ بیست و سوم

باز، به‌میرزا لطف‌الله:

میرزا لطف‌الله! درویش دل‌ریش صداقت کیش خلوصیت‌اندیش را بیش از بیش[۱] به‌مدد جاذبهٔ حضرت غوث عالم خواجهٔ گردن فراز ارجمند یکه‌تاز عرصهٔ تجرید، شاه نقشبند می‌سپاریم که قطره‌ای از

۱ـ بیش: پیش.*

ماءالحیات محبت ذاتی در دلش ریزانند، و از تمام مسند و مستراح دنیا داریش خیزانند. دیوانه وارش از تعلق تمام مـا سوی الله گریزانند. دولت این است و بس، دگر همه خواب و زوال و وبال است.

نامهٔ مشحون به‌فنون جنون و رقیمهٔ ضمیمهٔ تأدب مضمون را بـا نمونهٔ خط خود و نسخهٔ تهذیب به‌معیت برادر دینی سید محمود روانه نموده بودند رسید، و مخلصان اینجا، خط‌آن نادیدهٔ مخلص‌را دیدند و همه قطع نظر از خواهش این مسکین او را پسندیدند. الحق سخت مطبوع خاطر آمد، همچنان که خود را رأی دانسته رأی این جانب هم در نوشتن چنان است. اما این یك جزء که آمده غلط بود. اگر بعداز نوشتن و جدول کشیدن و مجله کردن همچنان باشد دشوار است، چراکه در اینجا خط مطابق خط ایشان کشیدن یحتمل که نباشد. پس زیاده اهتمام را در تصحیحش کرده باشند تا حاجت به‌ادراج خط دگر درآن نباشد. در کاغذ و قلم و مرکب و دوات احتیاطی بدیع باید کرد که سرموئی مشوب به‌شبه نباشد. والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته.

و برادر طریقه ملا محمد را بخصوص دیدن درویش خود را روانه فرموده‌ایم، و الا در این وقت بودن ایشان در اینجا لزومیت داشت و ایشان را امر فرموده‌ایم. اگر از معتقدان آن سامان کسی رغبت کلی داشتند، او را رابطهٔ این مسکین هـم تعلیم نماید، شاید بوئی از باطن فقرا به‌مشامش برسد. والسلام.

خالد

نامهٔ بیست و چهارم

ایضاً به میرزا لطف‌الله:

مرید صفوت نهاد و مخلص پـاکیزه اعتقاد میرزا لطف‌الله

«کثر الله خلوصه و دمر الله أعادیه و حساده» درین ایام قبل به‌معیت سعادت و سیادت پناه سید محمود دو کلمه به تهنیت قدوم این مسکین مرقوم. و در طی آن داد ارادت و صداقت داده بودند. اگرچه دانائی آن مرید فهیم و مخلص بحمدالله خود ناصح شما تواند شد، لیك اندك ملاحظهٔ حاصل دنیای مکارهٔ غداره می‌باید نمود که چه دولتهای سرمدی را از دست اولاد آدم می‌دهد. مرد عاقل هرگز به زیب و زینت آن دشمن دین و رهزن غافلین فریب نخواهد خورد.

اگر کسی سلطنت هفت اقلیم داشته باشد، در دم مرگ به‌غیر اندوه و حرمان و ندامت و خسران نتیجه‌ای ندارد و هرچه اسباب عیش و زینت و تفاخر است همه را باید گذاشت و سودی نخواهد داد.

بلی اگر کسی مردانه همه را به‌اختیار خود گذاشته روی به محبوب حقیقی آرد، دولتهائی‌می‌یابد که اندیشهٔ فیلسوفی به‌کنه عشر عشرش نرسد. چه خوش گفته ایست:

گر بروی عذر پذیرت برند ورنه خود آیند اسیرت برند

زیاده چه تصدیع دهد، به‌خاتمهٔ حسنی نائل و به‌دولت تجرید از ما سوی الله واصل شوند بمنه. درویشی یکسان زیستن و یك سو نگریستن است، دگر هیچ. والسلام.

خالد

نامهٔ بیست و پنجم

به‌ملا محمود جوانرودی

جناب استاد اجل وفادار و ولی نعمت قدیم بافضل و وقار را به بشارت التفات خاص مبشریم، اگرچه تبشیر فقرا نسبت به‌فیض طلاب طریقهٔ علیه خارج از قانون است، و چونکه عبارت آرائی و تعارف رسمی منافی روش فقراست، و آن‌جانب بحمدالله مستغنی از پندارند، لاجرم بر مجرد تذکار اقتصاد نموده، این رباعی حضرت مولانای

جامی قدس سره السامی را می‌نویسد: و خاموش می‌شود:

افسوس که وقت کار از دست برفت
ایـام وصال یـار از دست برفت
در معرض یـك دولت ناپاینده
صد دولت پایدار از دست برفت

دگر منتظر نگارش کیفیت مزاج شریفم. والسلام.

خالد

نامهٔ بیست و ششم

به‌شیخ محمد فراقی:

مخدوم خود شیخ فراقی را مصدع رأی عقده گشائیم. بارهـا گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم زنهار صد زنهار در احیای سنت سنیه بذل مجهود نموده، این اذواق و اشواق و احوال باطنی را سوی دامی برای ترویج شریعت غرا ندانند. کار مردان پیروی شریعت حضرت خاتم الانبیاست علیه افضل الصلـوات و التحیات، و در تصحیح عقایـد مسلمانان کوشیده، و این فقیر را گاهی به‌دعای حسن ختام و اتباع حضرت سیدالانام علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام یادآرند و رسالهٔ شرائط صلوة را کـه به‌فارسی گفته شده به‌مـردم بیاموزند که هرگز دولتی ازین عظیم‌تر نیست که کسی را وکالت سید اولاد آدم روزی شود، و آن تعلیم شرائع است. زهد و عبادت بی‌تـرویج شریعت خود از دست هر مفلوج و پیرزنی می‌آید.

ما بلا خواهیم و زاهد عافیت هر متاعی را خریداری فتاد

و همهٔ اهل طریقه را سلام رسانیم. والسلام.

خالد

نامهٔ بیست و هفتم

از بغداد به‌عیسی‌بیگ:

منظور عنایت درویشان از خـود رسته، و مورد همت فقرای از هم گسسته، و پروردهٔ نظر مجردان به‌حق پیوسته، آقای عالی‌شان عیسی آقا، امیدکه ذات کثیرالخیرات آن پاکیزه نهاد با عمر و سعادت اولاد امجاد الی یوم التناد در کنف امداد همم به‌مراد رسیدگـان بی‌مراد محفوظ و مکنوف باد.

نامهٔ شوق‌انگیز محبت‌آمیز را به‌عنوان‌التماس توقف به‌نامزد این مسکین قلمی و ارسال داشته بودند رسید، مایهٔ زیاده استحقاق‌منظوریت ایشان گردید. چونکه فقیر با کمال عسرت بغداد و بی‌آشنائـی در دارالسلام بغداد می‌باشد، و بعداز این روز به‌روز گرمی هوا بیشتر می‌شود، اراده را جزم نموده بودیم که روز دوشنبه راهـی شویم، و صلاح هم در رفتن بود.

اکنون‌که آن دوست حقیقی خواهان شده‌اند که چند روز دیگر مکث نمایم، بنا به‌خواهش شما چشم ازآن مصلحت پوشیده رفتن را بعداز نماز جمعه انداختم. از حال متعلقان غافل نبودن فرض طریقت است، و هرچند مکث این جانب بیشتر خواهد شود، پریشانی برای اهل فقیر در آن غریبی بیشتر خواهد بود، و الا در استعجال رفتن غرض دگر نیست و از آنجاکه حسن اخلاص و کمال حسن اعتقاد آن عالی شأن است، این جانب در دور و نزدیك شما را فرامـوش نخواهم نمود. و محمد [را] ازجان دوست می‌داریم، و بعداز محبت قلبی دور باشیم یا نزدیك برابر است. حافظ شیرازی در لسان‌الغیب خود گفته:

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست
می‌بینمت عیان و دعـا می‌فرستمت

والسلام ختام‌الکلام.

خالد

نامهٔ بیست و هشتم

به فقیه عیسی:

گر در یمنی چو با منی پیش‌منی ور پیش منی چو بی‌منی دریمنی

فقیه عیسی عریضهٔ آن قرهٔ باصرهٔ اربـاب بصیرت را در اول تحویل میزان که عبارت از بیست و دوم ذی‌القعدة‌الحرام است به‌این مسکین‌مستهام رسانید، واستماع اینکه بحمدالله بسلامت از«بلدهٔارزن الروم» حرکت با برکت کرده‌اند، خیلی سرور به‌خاطر فقرای‌بی‌مراد رسید. حق جل سلطانه و عز برهانه بعداز نیل مرادات و وفور منافع و افادات، دیدهٔ بی‌نور فقرای مهجور را دفعهٔ دیگر به‌دیدار آن منبع الفیض والحضور روشن و خاطر پژمردهٔ فراق و آشفتهٔ لواعج اشتیاق را به‌عکوس جمال حسی گلشن فرماید. «لله در من قال و اجاد فی المقال»:

چو صید مرده پس‌از مرگ دیده‌ام باز است
بدان امید که یکبار دیگرت بینم

البته از تفصیل احوال باطنی وظاهری تکاهل‌نخواهند، و وجود مشخصات مسکن خود را به‌نوعی شرح دهند که اگر بالفرض کسی از اینجا بیاید بی‌تکلف به‌دیدار آن یار وفادار مشرف شود، و چگونگی «عمادیه» به‌نحوی است که ایشان هنوز برای طلب فـرستادن کسی عرض‌ننموده‌اند. و این فقیر هرگز بی‌عرض و التماس کسی‌را نخواهم فرستاد تا حکمت الهی درین تسویف چه باشد، بعداز وقـوع معلوم خواهد شد. والسلام علیکم.

خالد

نامهٔ بیست و نهم

به‌سید عبدالقادر شوهر خواهر خود:

سیدا، سندا! سید عبدالقادرا! حقیقت امر این است به‌خدا که این فقیر مطلوبی غیر از خدا، و مقری و وطنی سوای قبر ندارد، و برای مثل شما اکابر معلوم است رندی و قلندری و بی‌وطنی مناسب نمی‌نماید.

ما هزار نظام دنیا را به‌موئی برهم می‌زنیم، و غیر از قدم تجرید خوش نمی‌نماید. پیشتر بنا به‌جانبداری بعضی اقربا و احبا گاهی بحث دنیا سرزبانی نقل می‌شد، صرف‌نظر به‌رعایت قلوب دوستان محجوب بود. اکنون اصلح را درترك ماسوی ومقید ناشدن. به‌چیزی‌دانسته‌ایم، وکسی [را] فریب ندهیم بهتر است، کار این مسکین در دنیا نه‌مانند دگر مردم است، هر طایفه همانا گمانی دارد.

«من دانم و دوست هرچه هستم هستم»

و عباس و موسی را سلام رسانم. والسلام.

الداعی:
خالد

و حضرت مولانای امکنگی قدس سره، مدتها درکمال عسرت و مذلت ظاهری‌طالبان حق‌را به‌وصل محبوب‌حقیقی هدایت‌می‌فرمودند. روزی با جمعی مریدان در خارستان می‌گذشتند، بعض از مریدان پابرهنه بودند، هرلحظه خاری در پایشان می‌خلید، و آه سردی از درون دردناك می‌کشیدند، و قدم از پیروی آن پیر طریقت باز نمی‌گرفتند. دفعه‌ای التفات فرمودند وگفتند: برادر تا خار المی درپا نخلد، گل مراد نخواهد شکفت. آن طالب به‌همان قدر خوشنود شد. کار فقرا همگی مردن و خون خوردن و خانه ویرانی است. و این مسکین در غزلی گفته است:

در اقلیم محبت از خرابیهاست معموری
به‌سیل اشك باید کند اساس خانهٔ خود را

بالجمله از قبض و بسط چاره‌ای نیست، اما عاقبت‌همه‌خیراست. در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست.

والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته.

خالد

نامهٔ سی‌ام

به‌عبدالغنی نامی نوشته است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

قل‌الحمدلله، وسلام علی عباده‌الذین اصطفی. به‌مقتضای‌دریافت اهل کشوف صحیحه، و مضامین صدق آئین آیات و اخبار صریحه، شاهد سرادق حقیقت بر نظارگان مناظر طریقت چنان جلوه می‌نماید که هرگاه سرحلقهٔ مجردان بیابان ملکوت اعنی جان انسان پیش از مرقع پوشی عالم ناسوت اعنی تلبس به لباس « »[1] در مصطبهٔ خمخانهٔ «ألست» با کسی صبوح پر فتوح تعشق را نوشید، و در جامه خانهٔ «خلقت الارواح» دیبای گرانبهای تعلق را پوشید، عاقبت بمؤدای غیب‌انتمای «الارواح جنود مجندة، فما تعارف منها ائتلف، وما تناکر منها اختلف» دوباره درعالم اجسام باوجود«بعد المشرقین» حکیم کارساز بنده‌نواز سببی می‌انگیزد که هردو سالك طریقی و داخل جرگهٔ فریقی شوند، و ساقی باقی در کام التئام جرگه[2] می‌ریزد که هردو سرشار نشأهٔ رحیقی گردند. درین خراب‌آباد نه سنی عمری را با شیعهٔ جعفری غباریست، و نه شریف قریشی را با بندهٔ حبشی نفاری و نه ندمای سلاطین را بر فقرای مسکین مزیت و افتخاری.

۱ــ در اصل نوشته فاصلهٔ میان گیومه همچنان سفید بوده است.

۲ــ جرگهٔ: صحیح جرعه‌ای *.

بلکه درین معنی مرقع داران ژنده پو ش‌را با مرصع پوشان جوهر فروش جای همسری است، و گدایان بینوای فقیر را با پادشاهان اورنگ‌پوش[۳] جهانگیر مجال برابری. و اگر فی‌المثل در آن عالم مقدس آن تعشق و تعلق روی نداده باشد، هر گز درین خاکدان صحبت و یگانگی سبب رفع وحشت و بیگانگی نخواهد شد.

حسن ز بصره، بلال از حبش، صهیب* از روم
ز خاك مکه ابوجهل! این چه بوالعجب است

و لنعم ما قال العارف «الجامی» قدس سره‌السامی:

چو پیوندی نباشد جان و دل را / چه خیزد از ملاقات آب و گل‌را

لهذا جناب مخلص درویشان، و معتقد حضرات ایشان، آقا عبدالغنی را به‌مناسبت روحانی، با فقرای از وجود خود فانی بشارت، و به‌ندیم مصطبهٔ عالم ارواح با شبنم زدگان اربعین صباح اشارت می‌فرمائیم. درین هنگام نیکو سرانجام با وجود بعد صوری و عدم ملاقات و دوری، این گدای بی‌مراد را به‌نوازش نامهٔ یاد، و در طی آن شرح اشتیاق صنوف آرزومندی دیدار را داده و تمنای وصال را از عد و حصر زیاد نموده بودند. اگر نه این بود که سلاطین دین و اساطین ایوان حق‌الیقین اسرار معنوی را بیرون از دایرهٔ خیال و خارج از حوصلهٔ مقال فرموده‌اند، چنانکه صاحب «گلشن راز» می‌فرماید:

معانی هر گز اندر حرف ناید / چو بحر قلزم اندر ظرف ناید

هرآینه چند نکتهٔ گوهروار گوشوارهٔ گوش آن ندیم جواهر فروش، و اندکی اسرار طریقه را قارع‌السمع آن حکیم حکمت نیوش می‌نمود. اما اگر ملاقات جسمانی نیز مانند تآلف روحانی ثبت جریدهٔ قضای ربانی شده، تن درآن وقت شمه‌ای داد بی‌سر و سامانی را توان داد، و الا مهر خاموشی را بر زبان بیان باید نهاد، و به‌مجرد محبت

۳ــ اورنگ پوش: صحیح اورنگ نشین *.

* رك: بخش اعلام.

این طایفه اکتفا باید نمود که التفاتی دورادور ایشان بی‌نتایج نخواهد بود. لسان‌الغیب شیرازی علیه‌الرحمة می‌فرماید:

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست
می‌بینمت عیان و دعـا می‌فرستمت

والسلام ختام الکلام.

خالد النقشبندی

نامهٔ سی و یکم

در پاسخ محمودبیگ:

امیر روشن ضمیر درویش نـواز محب قـدیم محمد بیگ را به‌عنایت الهی محول می‌داریم که به‌کمال اخلاص‌دیوانگان محبت‌خود سرافراز و ممتاز فرماید که سررشتهٔ سعادت دارین همین است.

دو کلمهٔ به‌یادآوری این مسکین رقمزد بنان بیان شده بود رسید. موجب تودد و تذکار احوال آن مخلص جانی گردید. امید که کامیاب دولت سرمدی و سعادت ابدی که نتیجهٔ رضای مولی و رضوان ایزد تعالی است نائل شوند، دولت مستعارهٔ دنیا هم درضمن آنست.

عزیزی اشاره به‌توغل در دنیا و نسیان آخرت گرو دفتر نموده است:

افسوس که وقت کار از دست برفت
ایام وصال یـار از دست بـرفت
در معرض یك دولت ناپاینده
صد دولت پایـدار از دست برفت

باقی از شر مکـاره مصون، و به‌دولت دارین مقرون بـاشند. والسلام ختام‌الکلام.

خالد

نامهٔ سی و دوم

به‌حاجی حسن مرید خویش نوشته است[1]:

برادر عزیز حاجی[1] حسن‌را به‌خدای بی‌همتا می‌سپارم که درسفر و حضر آگه دارش باشد.

توقف شما در آنجا پر بی‌سبب بود، همچنان می‌خواهم که هرچه برشما بگذرد همه را عین مطلوب بدانند. «حافظ» گفته است:

در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست
بـر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

هرچه‌در راه تلف می‌شود ادب‌همین است. اگر به‌سلامت به‌خدمت شریف حضرت مشرف شدی، همه را به‌تفصیل عـرض کنی، و أصـلا نه‌غباری برخاطر راه دهی و نه توقف بر خود جایز داری تا دوباره جواب از ما طلبی. اینها همه نتیجهٔ دون همتی و بی‌مایگی می‌باشند، و معلوم، سبب تلف شدن نامه‌ها این بود که بعضی اکابر دنیادار عریضه‌ها درمیان آن عرایض داشته، به‌این جهت تلفشان مرضی الهی بود، بـا چندین حـکمتهای دگـر و چونکه توقف فرمـوده بودند آنست علی‌الاجمال عریضه به‌خدمت شریف حضرت قدس سره العزیز نوشته شده... اما نامه‌های یاران طریقه و شاه عبدالعزیز و برادران ایشان را با دگر تفاصیل که پیشتر نوشته بودیم نوشتیم، همه را به‌سفارش شما حواله نمودیم. و البته درین سفر این مسکین را از دعای حسن خاتمه فراموش نفرمایند. والسلام علیکم. و محمود و حسن افندی سلام‌رسان و منتظر دعای خیرند.

خالد

۱ـ مولانا خالد حاجی حسن مذکور را به‌هندوستان فرستاده بود تا پیامی از وی به‌شاه عبدالله دهلوی برساند. حاجی حسن نامهٔ مولانا را با چند نامهٔ دیگر در راه گم می‌کند و به‌مولانا نامه‌ای می‌نویسد که آیا بازگردد یا به‌سفر ادامه دهد و مولانا درپاسخ بدو می‌نویسد که نزد شاه عبدالله برود و پیام خود را شفاهاً به‌عرض وی برساند.
«یادی مه‌ردان ۱/۲۲۶»

نامهٔ سی و سوم

به‌یکی از دوستان که سفر کرده است:

به‌سفر رفتنت مبارك بـاد
به‌سلامت روی و بازآئی

اشعهٔ خورشید اخلاص و اختصا ص‌آن مخلص جانی همهٔ اوقات در مرآت قلوب مساکین بی‌مراد تابان و نمایان است.

سفارش برادر طریقه بجای خود سفارش شده است، ولکن یقین بدانند که اکنون در سلك جانفشانان محسوب و منسلك‌اند. اما پرحذر باشند که زیاد ارتباطی حاصل شود، نه امر موجب تهاون کـه آینهٔ جهان نمای قلوب فقرا اگرچه گاهگاهی زنگار اندوز صحبت اجانب می‌شود، اما بعضی اوقات اخلاص و جانفشانی دوران را چون نزدیکان می‌نماید، و تا اخلاص بیشتر عنایت فقرا بیشتر، و تا کمتر، کمتر است.

خلاصه، هرقدر اخلاص وجانفشانی‌را درخود یابند، همان‌مقدار لطف و عنایت ازین طرف یقین دانند، بلکه همان اخلاص عین همین می‌باید فهمید. دگر چه‌نویسد. و این‌را هم بدانند که قلوب فقرا مورد فیضان انوار الهی است، نوازندهٔ ایشان را حق می‌نوازد، وهرکه خود را دردل اوها بگنجاند، دولتی بس عظیم‌است. و برادرطریقه ملاعباس دلی دارد، می‌باید درهر خصوص خدمت و انجاح مآرب او را سرمایهٔ سعادت دارین دانند چه پیر روشن ضمیر و چه آن خادم دیرینهٔ فقیر. والسلام.

خالد

اگر اندك عاجزیی به‌سبب بعضی ناهمواریهای که خود می‌دانند، پیش از اینها بوده باشد، اکنون نیست. اما خود می‌دانند که هرچـه منافی خواهش پیر طریقت، باشد باعث قبض باطن و رسوائی ظاهـر خواهد شد و این گناه من نیست. باقی خدمات را منتظریم.

گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقهٔ مهر بدان مهر و نشان است که بود

نامهٔ سی و چهارم

به‌یکی از خلفای خویش:

«با مار سیه نشین و با خود منشین»

از کثرت ارادت و رغبت و تاثیر در مریدان می‌باید دید که آن رغبت و تاثیر درجای دگـر است، و به‌شما وصیت سخت مؤکد می‌شود از افشای آنکه ازعقل عوام بلکه خواص دور است مانند تأثیر در امورات و غرائب رابطه و نفوذ لطائف در طبقات سماوات، چه‌خیر؟ با اهل محبت به‌غایت محبت باشند، والا از غبار خاطر مسکین باید ترسید. بعضی حرکات از شما و فقیه محمد خود سرزده است. اگر این نبودی که به‌تازگی شمارا اجازه توجه فرموده بودیم، قریب بود نسبت را از شما سلب نمائیم. باید خـوب از افشاء پرهیز نمایند. تنگ‌ظرفی عاقبت محمود نیست.

اندکی پیش تو گفتم غم دل، ترسیدم
که دل آرزده شوی، ورنه سخن بسیار است

خالد

نامهٔ سی و پنجم

به‌اسمعیل نامی که نامه‌نگار بوده است:

برادر جانی اسماعیل عرضه‌چی را به‌حافظ حقیقی می‌سپاریم. در خصوص اظهار غبار خاطر مسکین هیچ جای اضطراب نیست. خود می‌دانیدکه چندها خلایق هستند که شب و روز ورد زبانشان طعن و لعن و تضلیل و تفسیق این حقیر است. اصـلا به‌کسی اظهار گله یـا درد دلی نمی‌نماید، چونکه آنچه فقیر از عالم معارضهٔ ارباب طریقه می‌داند شما نمی‌دانی.

و فی‌الحقیقة از بعضی رفتار دور و نزدیك شما قلت رضائی به‌هم رسیده بود، و اظهار این سخن را نظر به‌حقوق وفای قدیم ومهربانیهای آن برادر صمیم عین مصلحت دانستم، وگرنه به‌کسی دگر همه‌گاهی[1] این نوع اظهار نمی‌نمودیم.

خلاصهٔ مدعا آگاهیدن و تنبیه شما بود، و پیران بزرگوار ما به‌غایت غیورند، مبادا خدا ناخواسته نسبت به‌شما دراز دستی بکنند، بدون استحضار این مسکین. من خود غرائب تصرف آن بزرگواران را می‌دانم. بنابرین می‌بایست که از این اظهار خوشنود شوند نه‌محزون که این قسم رفتار محض شفقت است.

بالجمله محقق بدانند که در مشرب اهل طریقت بیوفائی وتضییع حقوق خارج از دایرهٔ مروت و برون از حیطهٔ فتوت است. من که از سن طفولیت تا امروز خاطر شما را از جمیع خرد و بزرگ ارباب دنیا گرامی‌تر داشته و به‌کرات درحضور و غیب شما ادعای دوستداری را کرده‌ام، چه مجال است اگر صد بدسلوکی و ناهمواری را از قول و فعل شما بشنوم، شما را از دل بیرون‌کنم واز محبت شما اعراض نمایم؟ این بیت به‌حال بسیار مناسب افتاد:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که بندم و آن دل کجا برم

والسلام.

خالد

نامهٔ سی و ششم

به‌شیخ عبدالوهاب سوسی[2]:

برادر طریقه، و منظور نظر ارباب حقیقة، سرچشمهٔ شهود ومرکز

۱ــ گاهی: گاه.*

۲ــ شیخ عبدالوهاب مزبور از اهالی سوس یکی از قراء موصل بوده است، اما در استانبول برای امر ارشاد سکونت داشته است.

«یادی مه‌ردان ۱/۲۳۵»

دایرهٔ وجود، قرةالعین عبدالوهاب، مرتقی مدارج مقامات، و مستغنی از ظهور انوار و کشف و کرامات باشند، بمنه.

دو کلمهٔ به‌یادآوری این مسکین قلمی نموده بودند بسیار مسرور شدیم. الحمدالله خود حدیث «من سن سنة حسنة» در خاطر دارند تا به‌سبب، شما عبادالله به‌دولت‌سلامتی قلب وحضور مع‌الله ومحبت الهی و خشوع عبادات برسند «بمقدار اجرهم» در دفتر اعمال شما ثبت خواهد شد به‌شرط اخلاص و خانقاه جدیده مبارک‌باد، تا می‌توانند در احیای سنت و اماتهٔ بدعت وعمل به‌عزیمت مسلمانان را ترغیب‌فرمایند، و کار را برمریدان بسیار تنگ مگیرند به‌نحوی که ازعهده‌برون‌نیایند، و به‌تدریج به کمال اتباع سرور عالم صلی‌الله علیه وسلم مشرف شوند و باطن خود را همه وقت به‌طرف ارباب ارادت متوجه دارند و جواب سفارشات دارنده هم به‌ایشان محول نمودم. مبارک باشد هرچه مصلحت مسلمانان است، مادام منافی امر شرع نبود، عین صلاح‌است. والسلام والاکرام.

خالد

نامهٔ سی و هفتم

به‌برادر خود شیخ محمود صاحب:

صاحب والامقامی‌را به‌خدا می‌سپارم، و به‌نظر التفات اثر مخصوص می‌داریم.

عریضه‌ای که فرستاده بودید رسید، و مضمونش معلوم مسکین گردید. نهایت «   »[1] که در نامهٔ عبدالله مبین شد جوابش را ایفاء بنمودیم. اما چونکه این دفعه مخلص فقرا سلیمان بیگ بدان دیار راهی می‌شد، به‌تسطیر این چند کلمات ورزیدیم. بس بر تو باد به‌حسن سیره وصفای سریره واخلاق حمیده واطوارسدیده، گذشته‌هارا تدارک

۱ــ این فاصله همچنان خالی بوده است.

نموده، و خوب متبصر و نگران باشند که نیابت چه بزرگوارها را می‌کنید. ذلهٔ مقتدی همگی مقلدان‌را گمراه می‌دارد، و همیشه برجادهٔ شریعت و طریقت پا برجای استقامت و ثبات بوده، روز به‌روز درترقی محاسن اخلاق و اتباع سنن و اماتهٔ بدع کوشیده. «من استوی یوماه فهو مغبون» کلمهٔ جامعهٔ مشهور است، و این مسکین را از دعای توفیق و حسن خاتمه منسی ننمائید. والسلام ختام‌الکلام.

خالد

نامهٔ سی و هشتم

از سلیمانیه به‌یکی از دوستان در اربل نوشته است:

داغدار دولت دیدار و حسرتمند هجران یار خالد را به‌ارسال استبشارنامهٔ یادآوری نموده بودند. موجب یادآوری شد.

به‌تأیید الهی صبح شنبه به‌صوب دارالسلام بغداد عزیمت انتقال مصمم است، و أحبای آنجا را عموما، و استادی ملا عبدالـرحیم و برادری ملا هدایت‌الله و خادم فقرا ملا مصطفی را خصوصا دعاگو و سلام رسانیم.

وصیت این است ترك اعتراض از مرشد و اتباع شریعت غرا و شکستگی و نفی وجود را رکن طریقه دانند که بی‌این هرسه اساس سالك رو به‌انهدام و ترقی باطن موصوف به‌انعدام است و واردات‌فقرا اگرچه اندك باشد عزیز و محترم دانند که صالحین سلف رحمهم‌الله تعالی برای این دولت ترك سلطنت نموده‌اند، و بوادی کربت وغربت پیموده‌اند و امروزکه دولت به‌درخانه رسیده است، خبردار باشندکه به‌تلبیس ابلیس و تخیلات نفس خسیس فریب نمانند. «درخانه‌اگرکس است یك حرف بس است». و دعاگوی خودرا به‌دعای حسن خاتمه و توفیق اتباع شریعت یاد و شاد نمایند، و بعداز چندی که استقرار شد، حاجی حسن به‌شرف صحبت مأذون است. والسلام علیکم ورحمةالله

و برکاته.

خالد

نامهٔ سی و نهم

به‌یکی از دوستان:

حافظ شیرازی «افاض الله علیه شآبیب رحمته» می‌گوید:

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق — آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت‌جگر به‌جفا — همچو کان کریم زر بخشش
کم‌مباش از درخت سایه فکن — هر که سنگت زند، ثمر بخشش
از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم — هر که برد سرت گهر بخشش

خلاصهٔ کلام، تحمل ایذای اهل عصر مرضی خداوند دادار، و مرغوب سید مختار «صلی‌الله علیه و سلم»، و محبوب اولیای کبار است. و اینکه گفته‌اند اگر حضرت رسول «صلی‌الله علیه وسلم» زنده می‌بودند قبول‌نمی‌فرمودند، غلطها دارد، یکی اینکه سرور زنده دلان را مرده نمی‌باید دانست. جامی گوید:

زندهٔ عشق نمرده است و نمیرد هرگز
لایزالی بود این زندگی و لم‌یزلی

دوم اینکه ماجراهای ازین عجیب‌تر برآن حضرت آمده است. و صبر فرموده‌اند. من‌جمله در روز طائف آن حضرت را سنگ باران نموده‌اند. اصلا لب‌را به‌شکوه نگشوده‌اند. سوم اینکه قبول نانمودن این‌گونه بدسلوکی نه این است که به‌ظاهر کمر عداوت ببندند، بلکه کار را به‌صاحب کار باید گذاشت که زود در دنیا و یا دیر در آخرت از عهدهٔ کار بیرون خواهد آمد. دگر چه عرض نماید. والسلام‌علیکم.

خالد

نامهٔ چهلم

به‌یکی از دوستان:

چو می‌رفتم به‌سلطان خیالت چشم دل دادم
ز دیده غائبی، اما نخواهی رفت از یادم

سپاس و ستایش صانعی‌را سزد [که] کریمان را بر علو همم گماشته، و دانشمندان را بر معالی شیم برافراشته. و درود بیشمار بر روان سید ابرار و سرور اخیار، اعنی احمد مختار و آل و اصحاب او که ینابیع حکمت‌اند و منابع دولت‌اند، باد، به‌نحوی حصر و عد از سرحد او بیرون، و از مراتب اعداد افزون‌تر.

به‌منظور ما که محبوب فی ذات است معلوم باشد اگر جوانب انصاف‌را منظور نمایند، ماشاءالله خود تصور سفر حجاز به‌نحوی است بهر محبت دلربا، چه‌جای آنکه در مدت حیات یکبار، بلکه بالفعل کسی هر روز از چند بوادی غبارها انگیزد، و هر شبی آهووار در هر رملی برخیزد، و حق رأفت و کمال محبت کسی‌را سزد در کشاکش احوال، و از سواری و حل[1] و ترحال رقت القلبی نصیب او شده، و از باغ روضهٔ اسرار، و گلشن جامع حکم و اسرار گلی چیده، و بوی خیری به‌دماغ او رسیده و از فیوضات حرم محترم هبه‌ای به‌جانب او وزیده. آری «لله الحمد ثم له الشکر بمجامع حمده و شکره» این جانبان را رجای اندراج از آن زمره بسیار است، و ایشان را از نفرستادن مکتوب و سفر سلامتی اعتذار. رجاء واثق پروردگار عالم ما را و شما[2] با خود دارد و بیخود نگذارد. والسلام. **خالد**

نامهٔ چهل و یکم

به‌یکی از دوستان که وی را به‌آمدن نزد خویش دعوت کرده است.

اگر بخواهند دور و نزدیك برابر است. فقیر از آمدن آنجا

۱ـ وحل: صحیح «رحل» *.
۲ـ ما را و شما. «ما و شما را»*.

ممنوع است، و از زیارت آن جناب محروم تا حکمت چه باشد.

وصیت کلی همین است: هر کس را برفسق و معصیت مبتلی بینی خود را از او بهتر ندانی. اگر نفس امارهٔ مکاره به‌مقتضای بشریت چیزی از حسب و نسب در میان آورده وسوسهٔ بهتری یا برابری در میان آرد، به‌قلب صنوبری متوجه به‌الحاظ رابطه استغفار کنند. ای‌بسا خراباتیان اوباش که با کشف و کرامت از دنیا رفته‌اند، و بسا ارباب علم و عمل و حسب و نسب و کمال و عرفان که مرشد وقت بوده‌اند، بی‌ایمان مرده‌اند. هر گاه مدار برخاتمه باشد. مجال عجب را بر خود گذاشتن از غایت ادباری است.

بالجمله رضای ما در ان است رضای ما در آن است. موجب خوشنودی ایشان برای شما به‌غایت سودمند است. والسلام علیکم.

خالد

نامهٔ چهل و دوم[1]

والـهٔ شوق جمـال دوستان بی‌نصیب از گشت و باغ و بوستان
بندهٔ وامـانده از وصل حبیب «خـالد» درمانده در هندوستان

بعداز عرض دفتر، دفتر نیازمندی و اظهار طومار، طومار اشتیاق آن کان سعادتمندی عرض می‌دارد، به‌وجهی که بهتر از آن در حیز امکان و سرنوشت انسان نباشد. به دارالخلافهٔ «شاه جهان‌آباد» در صبح بیست و ششم ماه ذی‌الحجةالحرام سنهٔ **۱۲۲۴** هزارو دوصد و بیست و چهار داخل شدیم و بعد از تهیهٔ تحف و هدایا در عصر همان روز به‌دولت قدم بوسی حضرت غوث‌الخلائق و قطب الطرائق شیخی شیخ‌الاسلام و امامی امام‌الانام فیض‌یاب سعادت ابدی شدیم، «الحمد لله الذی هدانالهذا و ماکنا لنهتدی لولاان هداناالله»، و این هفت ماه تمام است که خاك آستان ملائك آشیان را سرمهٔ دیدهٔ امیدواری

۱ــ مولانا خالد این نامه را در رجب ۱۲۲۵ هجری از شاه جهان‌آباد هندوستان برای سید عبدالقادر شوهر خواهر خود نوشته که در سلیمانیه اقامت داشته است.
یادی مه‌ردان ۱۷۴/۱

کرده، و شب و روز معتکف حضور باهرالنور که مرغان اولی اجنحه را با وجود تیسر محضرش سایهٔ سدره را سدسعادت دانسته، صدره گریزان می‌پویند، هستیم.

اگرچه این دولت ابدی که ایزد بی‌علت به‌محض فضل خود این روسیاه سراپاگناه را بدومخصوص فرموده است، جای آنست[که] به‌شکرگزاری آن عمر نوح وصبر ایوب‌را در خاك‌روبی آستان جان جهان‌به‌سربریم، اما سبب به‌اینکه سواد کفر وتاریکستان‌ضلالت‌ومعاصی بکلی نور شریعت غرا را پوشیده، در اقتضای باز آمدن به‌آن صوب نه به‌آن مکان ملك خاطر شریف آن حضرت تعلقی به‌غلام داشت و از آنجا که صلاح امور دینی و دنیوی برایشان پوشیده نمی‌ماند، از صلاح ایشان درگذری عین شقاوت بوده، آمدن را به‌رضای ایشان موقوف داشته‌ایم، هروقت اشاره شود، به‌سر رویم.

وصیت این‌جانب به‌دوستان وهواخواهان خود اینست که‌هرکس به‌قدر اهلیت خود از دنیا معرض و به‌خدا مقبل باشد.

دنیا نه‌همین فلوس و جامه است، هرچه بنده را به‌او رغبتی باشد، دنیای اوست و هواخواهان خود را از خدا می‌خواهم که به‌اطواری مشغول شوند که فردا روز حساب در دیوان خدا سرخ‌رو شوند.

فریاد از زرد روئی آن روز و در حق ایشان همین وصیت است: «من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها» والسلام.

خالد

نامهٔ چهل و سوم

دوستانه:

مخلص واقعی بعداز تقدیم شرایط یگانگی، و اتحاد مشهور رأی یك‌جهتی، اقتضای محبت انتما می‌دارد، که چون سرافرازنامچهٔ

نامی، و ملاحظهٔ گرامی، به‌یادآوری این دوستدار رقمزد کلك درر سلك فرموده بودند، در اشرف زمان به‌مطالعه‌اش ممنون و خوشحال شدیم. چون مبنی براستقامت مزاج کثیرالابتهاج بود، فرح تازه و سرور بی‌اندازه رخ نمود.

اگر از روی یگانگی متوجه احوالات محبت آئین شوند، الحمدلله‌از یمن‌همت شما ألمی روی نداده سوای مفارقت، و با واردین این ولایت کیفیت را ارسال فرمایند.

خداوندا به‌حق شاه مردان   جدا افتادگان را جمع گردان

باقی الدعا. والسلام.

خالد

نامهٔ چهل و چهارم

دوستانه:

مخلص دیرین، و داعی صداقت تضمین، لوحهٔ طراز صفحهٔ جانفشانی، و مصدع خاطر آن مخزن مهربانی، و سفینهٔ درر نکته‌دانی، و حدیقهٔ شکر افشانی می‌گردد، که پیوسته فوآد صداقت نهاد، و آرزومند استدراك احوال خیریت منوال، و وسیله‌جوی تذکار خاطر مهر اشتهار بود، بلکه علی‌الدوام طوطی نافهٔ نغمه پردازی تکرار این دوبیت آبدار است:

خدا کناد که یکبار دیگرت بینم
چو دیده باز کنم در برابرت بینم
چوصید مرده پس‌ازمرگ دیده‌ام بازاست
بدان امید که یکبار دیگرت بینم

لهذا، به‌فحوای «المراسلة نصف المواصلة» به‌ترقیم این کلمه پرداخت، و به‌شرف دست‌بوسی او را وکیل ساخت. والسلام. ختام‌الکلام.

خالد

نامهٔ چهل و پنجم

دوستانه:

سلامی جانفزا حون نشأۀ می تحیاتی فزونتر زان پیاپی
بر آن نوباوۀ باغ جوانی کەباشدزهر بی‌او زندگانی

بعداز ارسال گلدستۀ سلام، و پس‌از تهیۀ سنبل نورستۀ تحیات بی‌انجام، چهره‌پرداز شاهد مدعا، و بـرقع فکن عذار عذرای تمنا می‌گردد، که ازبسکه نشو ونمای کشتزار ممالك وداد، نه به‌حدیست که به اشداد نائرۀ هاجرۀ هجران در طراوت نضارت او تأثر پدید آید، و ترقی شاخسار گلبن گلزار کشور اخلاص از حد زیاده نه به‌قراریست از صرصر عاصف مخالف و امتداد زمان حـرمان تحول و تـبدیل نماید، بر ذمۀ وفاکیش و رقبۀ صفوت اندیش خـود متحتم شمرده. به‌تقریبی از تقریبات حسنه، و وسیله‌ای از وسایل مستحسنة خود را ذره‌وار جلوه‌گر خاطر مهر اشتهار نماید. لهذا این مدعارا وسیله ساخته که فلان‌کس عازم صوب سدۀ سنیه که کعبۀ مراد خـواص و عوام است می‌شد. والسلام.

خالد

نامهٔ چهل و ششم

دوستانه:

سلامی باصفاتر از نفحات نافهٔ تاتار، و تحیات خوش نماتر از روایح گلهای بهار. و دعوات سوزافزاتر از نغمات عنادل گـلزار، بر جناب آن روشنی بخش دیدۀ اشکبار، و اندوه‌زدای فوآد شعار، و آن مرهم سینۀ مجروح خار، و آن مایۀ زندگی و حیات روزگار، و آن بهجت‌فزای خاطر عاشقان دل‌فگار، مهدی و مبعوث و ارسال و اصدار می‌گردد.

بعداز اهدای گلدستۀ ادعیۀ وافیه، و پس‌از انهای سنبل نورسته

اثنیهٔ کافیه، و نشر روایح طلبهٔ سربستهٔ تحیهٔ صافیه، هویدا می‌شود.
اینکه اگر از روی وفور لطف جبلی، و ازکمال اشفاق کلی متوجه احوال شوند، لسان حال همیشه بدین مقال مترنم است:

گر بی تو شوم شاد غمم روز فزون باد
سر تا قدمم در یم آفات نگون باد
ور بر گل و نسرین نگرم بی گل رویت
چون غنچه دلم ته به ته آغشتهٔ خون باد

دگر جواد خامه لنگ، و عرصهٔ نامه تنگ. نه اینکه شرح ماجرای فراق کم است، بکه[1] زبان از کمال اشتیاق ابکم است. والسلام.

خالد

نامهٔ چهل و هفتم

در پرسش از حال دوستی بیمار:

تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد
وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت تست
به‌هیچ‌عارضه شخص‌تو دردمند مباد

درین‌وقت مسموع گردید که‌خدا ناخواسته کمتر عارضه‌ای به‌مزاج وهاج کثیرالابتهاج آن درةالتاج راه یافته. خدا شاهد حال و آگاه ما فی البال و خبیر صدق مقال است از تاریخی که این خبر موحش اثر به‌گوش این یك جهتی مظهر رسیده، شب و روز علی‌الدوام دست دعا به‌درگاه قادر لاینام برداشته، سلامتی ذات مستجمع‌الحسنات، آن برادر نیکو علامات مسألت می‌نماید، که ان‌شاءالله عن‌قریب از خزانهٔ غیبیه شفای شافی و دوای کافی به‌آن برادر از تن زیاده‌تر با جان برابر، کرامت فرماید. والسلام.

خالد

۱ــ بکه: صحیح «بلکه» *.

نامهٔ چهل و هشتم

به‌ملا هدایت‌الله اربلی به‌مناسبت درگذشت فرزندش که سلیم نام داشته است.

مخدوم من هدایت «لیس بصادق فی دعواه من لم یتلذذ بضرب مـولاه، مال و اموال و اولاد و ارواح و اجساد را مسلمانـان حقیقی به‌اختیار، فدای محبوب بی‌همال تقدس جماله نموده‌اند. اکنون که ما مرد اختیار نیستیم، اگر مولی جل شأنه بی‌اختیار ما ذخیرهٔ پیشروی برای قیامت ما آماده فرماید، جای اضطراب نیست.

اولا کار مردان کار شکر است نه اصطبار و از ذروهٔ مقام شکر به‌حضیض صبر آمدن، پائین‌تر مقام مسلمانی است. نگویند فلانی سخن می‌گوید، ما خود جگر سوخته‌ایم. البته نقول وفـات فـرزند دلبند، بهاءالدین را شنیده‌اند، بلکه مشخص بدانند بنا به‌عنایت که نسبت به سلیم داریم چندها فرزند این مسکین مرده‌اند، تأسف این فرزند، سلیم از اغلب آنها زیادتر بوده. اما چیست که به‌عظمت و محبوبیت محبوب بی‌زوال قدر و مقداری داشته باشد؟ دگرچه نویسد. جمله نزد خواص و عوام گفته شد. والسلام والاکرام.

خالد

نامهٔ چهل و نهم

تسلیت:

وقوع قضیهٔ پرواز روح پرفتوح مغفور مرحوم، به‌نوعی در کانون سینه افروخته، و زبانهٔ غموم بروز مصیبت غائلهٔ رجوع شهباز روان جنت‌مکان او بسوی آرامگاه اصلی خود که جنان است،به‌قراری مغز و استخوان این سهیم الاحزان سوخته،

کز ازل تا به ابد کاتب تقدیر اگـر
خامه بردارد و در پیش گذارد دفتر

شرح اندوه درون هیچ نیاید به‌حساب
گر نویسد الف و صفر گذارد برسر

لهذا زبان خامهٔ بیان را برید، و پای صبر را به‌دامان تحمل کشید، و مستدعی انجاح این مطلب گردید هرچند حکمت آموختن لقمان است، چونکه طناب عمر زنده به‌مقراض فنا بریدن، و تذرو روان هر بنده به‌شاخسار ممات پریدن، و پیراهن حیات ما سوی الله را به‌اصابع قضا وقدر دریدن امریست ناگزیر و آینده‌ایست بی‌تدبیر، وگریه را بعداز وقوع و سوکواری را بعداز وقوع سوای ندم حاصلی نیست. و آیهٔ وافی هدایهٔ «اذا جاء أجلهم لا یستأخرون ساعة» و کریمهٔ «کل نفس ذائقة الموت» و «کل من علیها فان» برین مدعا شهود عدول، و کلمات طیبهٔ سلف و خلف نیز درین باب مؤثر و مقبول خدمت که:

شربت مرگ است می‌باید چشید
مرگ را درمان کجا آید پدید

. . .

نماند هیچ کس در زیر گردون
اگر شه، گر گدا، گر نیک، گر دون

انواع خلاصهٔ آیات فصیحه، و اخبار صحیحه، و اشعار صریحه درین باب «أکثر من أن تعد و أوفر من أن تحد» لهذا خود را از اجر جزیل مؤدای «ان الله مع‌الصابرین» و وعد آن و علاوهٔ « وبشر الصابرین الذین اذا أصابتهم مصیبة قالوا انا الله و انا الیه راجعون» بی‌بهره نفرمایند.

امید به‌خدای عالمیان ز بسکه چندانکه خاك بر سر مرقد نوباوهٔ بوستان مردمیت، و آن گل غنچهٔ گلستان آدمیت طاب ثراه هست، زیاده زندگانی و کامرانی و شادمانی برای آن عزیز جانی و سایر پس‌ماندگان أرزانی داراد «بالنبی و آله الامجاد». والسلام.

خالد

نامهٔ پنجاهم

تسلیت:

گر ریخت گلی ز باغ دولت بر خاك
از باد خزان درخت گل ایمن باد

اگرچه مصیبت مرگ‌اولاد که پارهٔ اکباد و جگرگوشهٔ عبادند، اکثر اصحاب صبر و سداد و ارباب هوش و رشاد را از جا می‌برد، و اما به‌حقیقت که سبب وصال محبوب بی‌مثال و موجب دولت دیدار جمال ذی‌الجلال باشد، نعمت است نه بلاء، و راحت است نه عناء، و مرد حکمت نیوش‌تیزهوش که کوه راسخ حق‌الیقین و دوحهٔ برومند صاحب ثمر اسلام و دین است ازهبوب عواصف نوائب، ازتنزلزل امین‌و نعمت و نقمتش به‌شکر و صبر حسرت بخش و غیرت فزای دیو لعین و جالب رحمت ارحم الراحمین است، اگرچه حسن‌ظن به‌شما محقق‌است، اما غرض ادای سنت دین و احیای سیرت سید المرسلین است «قل‌الله، ثم ذرهم» والسلام علیکم.

خالد

رسائل مولانا خالد النقشبندی

رسالته الاولى[1] فی العقائد

بسم الله الرحمن الرحیم

اشهد الله تعالی، واشهد ملائکته و انبیاءه و اولیاءه و جمیع من حضر او غاب روحانیة و جسماً من الانس والجن والملك مع سائر ما خلقه الله تعالی مما هو معلوم و مما لا یعلمه غیره، علی انی اشهد شهادة جازمة متواطأ فیها القلب واللسان بان الله الذی خلق العالم بعد مالم یکن، اله واحد واجب الوجود لذاته، متصف بکل کمال، و منزه عن کل نقص، متفرد باستحقاق العبودیة علی العالم اذ هو مالکهم حقیقة لانه الذی اوجدهم من العدم، و منفرد بالالوهیة والقدم و البقاء و بالخلق والقدرة، لیس بجسم ولا جوهر ولا عرض. وکذلك صفاته، لا یقوم بهحادث، ولا یحل فی شیء، ولا یتحد بغیره، مقدس عن التجسم و توابعه و عن الجهات والاقطار، مرئی فی الدارین بالقلوب وفی الاخرة بالابصار، کان ولم یکن معه شیء، لا بدایة لوجوده، ثم احدث العالم باختیاره ولم یحصل له بسببه کمال ولم یتجدد له تعالی بایجاده اسم ولا صفة بل لم یزل باسمائه وصفات ذاته. لاشبیه له فی الذات والصفة والفعل، حی قیوم، خالق کل شیء علواً وسفلا، براً و بحراً، جسماً و جوهراً و عرضاً، حتی أفعال العباد الاختیاریة، علیم بکل شیء کذلك

---

[1] ـ بغ: الرقعة الاولی.

من‌الموجودات والمعدومات و من‌الکلیات والجزئیات، عالم الغیب والشادة، بل‌لاغیب‌فی‌حضرته‌فالکل‌شهادة، یعلم‌خائنة‌الاعین وهواجس الضمیر، کیف لا وهوخالقها، الا یعلم من خلق وهواللطیف‌الخبیر، ولا مزیة بشیء من ارادته فی عالم‌الارض والسماوات، لم تتعلق قدرته بشیء حتی اراده، کمالم یرده حتی علمه، فما فی‌الوجود شیء الا وهو مراد و مقدور له تعالی، مرید لکل شیء کذلك، قادر علی کل شیء کذلك، سمیع بکل شیء کذلك، بصیر بکل شیء، لا یخرج عن علمه مثقال ذرة من المعلومات، ولا یخرج عن سمعه ذرة من‌المسموعات، یسمع کلام النفس فی النفس، وصوت المماسة الخفیة عند اللمس، ولا یطلع عن أبصاره شیء من المبصرات، یری سبحانه دبیب النملة‌السوداء فی اللیلة الظلماء علی المسح الاسود ویبصر اصغر الاشیاء فی سواد الدأداء خلف الف حجاب، سواء لدیه الاقرب والابعد، یتکلم لا عن صوت مقدم او سکوت متوهم، بکلام ازلی مقدس کسائر صفاته، کلم به‌موسی و انزله علی‌الرسل، و سماه قرآناً و زبوراً وانجیلا و توراة و صحفاً، حیاته لیست بالروح والجسد والارکان، و علمه منزه عن التفکر و سبق الجهل و تطرق النسیان، و ارادته مقدسة عن الاضطراب وعن القلب والجنان، وقدرته مبرأة عن توسط الالات وتأیید الاعوان، و سمعه بریء عن توهم الاصمخة والاذان، و بصره لا یتخیل له الحدقة والاجفان، و کلامه لیس من فم ولهات ولسان، فسبحانه و تعالی رب کریم عظیم السلطان عمیم الاحسان جسیم الامتنان، و کل من صفاته لا تکثر فیه، و کثرة التعلقات لاتوجد فیها کثرة، لا یقع شیء من غیر ارادته، ولا یکون فی ملکه الا مایشاء من خیر و شر، والکفر والمعصیة بارادته دون امره و رضاه و محبته، وانه تعالی علم فی‌الازل جمیع الوقائع الاتیة من افعال العباد و غیرها و ما یجازون علیه و کتبها باشخاصها و احصاها، فلا یجری شیء الا علی طبق ما سبق فی علمه.

نامهٔ نخست[۱]

دربارهٔ عقاید

ترجمه:

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

شاهد می‌آورم خدای تعالی و فرشتگان و پیامبران و أولیائش را و تمام کسانی که روحاً یا جسماً از انس و جن و فرشته و دیگر موجوداتی که حقتعالی آفریده است از حاضر و غایب از آنچه که می‌دانیم و از آنچه که غیر از خداوند کسی آنها را نمی‌شناسد که من شهادت قاطع می‌دهم که دل و زبانم هم‌آهنگی داشته باشد به‌اینکه خداوند که پس از نیستی جهان را آفریده، خدائی است یکتا، واجب الوجود و به‌ذات خود موصوف است به‌تمام کمالات و پاکیزه از هر نقصان و یگانه کسی است که شایستهٔ پرستش است برای تمام جهانیان زیرا مالك حقیقی آنهاست و کسی است که جهانیان را از نیستی به‌هستی آورده و یگانه است به‌شایستگی پرستش، قدیم بوده و پایدار و نیز در آفرینش و توانائی یگانه است، جسم نیست، جوهر نیست، عرض نیست و همچنین است صفات او. هیچ حادثه‌ای به‌وجود او قائم نیست و در چیزی حلول نمی‌کند و با چیزی متحد نمی‌گردد. پاکیزه است از اینکه درجهات و اقطار قرار گیرد.

در دو جهان با چشم دل و در آخرت با چشم سر دیده می‌شود[۱].

بوده است و با او چیزی نبوده، آغازی برای بود او نیست، جهان را به‌اختیار خویش آفریده و با آفرینش جهان، کمالی برای او پیدا نشده است و نیز با آفرینش کائنات اسمی و یا صفتی برای او تازگی پیدا نکرده است بلکه همیشه دارای اسماء و صفات ذاتی بوده است.

۱ــ سورهٔ ۷۵ آیات ۲۲ و ۲۳ وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة (آن روز گروهی ازشادی رخسارشان برافروخته وباچشم دل جمال جهان آفرین‌را تماشا می‌کنند).

بی‌مانند است در ذات و صفت و فعل (کردار)، زندهٔ پایدار است، آفرینندهٔ هرچیز است خواه از عالم بالا یا عالم پست، خشکی یا دریا، خواه جسم یا جوهر یا عرض، حتی از کارهای اختیاری بندگان، و آگاه است برهر چیزی، دانندهٔ نهان و آشکار است بلکه چیزی از او پنهان نیست، همه برای او آشکارند و آگاه است بر خیانت چشمها (بر چشمهای خیانتکار) و آنچه که بر دلها خطور می‌کند، چگونه ممکن است آگاه نباشد درحالی‌که او آفرینندهٔ آنهاست «الایعلم من خلق و هواللطیف‌الخبیر»[۱] و نیز در زمین و آسمان چیزی از ارادهٔ او خارج نیست.

قدرت او برهرچیزی بستگی پیدا نمی‌کند جز اینکه قبلا آن‌را اراده کرده باشد، همچنانکه چیزی را اراده نمی‌کند تا آن را ندانسته باشد، پس چیزی در عالم وجود ندارد مگر اینکه اراده شده و تحت قدرت اوست، بلند مرتبه‌است، هرچیزی‌را اراده می‌کند وبرهرچیزی تواناست، همچنین شنوا و بینا به‌هرچیزی است.

کوچکترین ذره‌ای از دانستنیها از علم او خارج نیست و ذره‌ای از شنیدنیها از شنوائی او بیرون نیست.

سخن دل را در دل و خفیف‌ترین صدای هرچیزی را که لمس می‌شود، می‌شنود و از دیدنیها هیچ چیز از نظرش پوشیده نیست.

او که منزه است حرکت مور سیاهی را در تیره شب بر روی فرش سیاهی می‌بیند، کوچکترین چیزها را که در پشت هزاران پردهٔ سیاه است، می‌نگرد، دور و نزدیك برای او یکسان است. سخن‌می‌گوید بی‌واسطهٔ صدائی که آن را ایجاد کنند یا خاموشی که تصور رود. با کلامی مقدس و ازلی که مانند سایر صفاتش پاکیزه‌اند، با موسی سخن گفت و آن سخن را برپیامبران نازل کرد و قرآن و زبور و انجیل و تورات و صحف نامید.

۲ــ سورهٔ ۶۷ آیهٔ ۱۴ (آیا نمی‌داند، درحالی که او دارای لطف و بر هر چیز آگاه است).

زندگی او به‌جسم و روح و اعضاء نیست و علم او از تفکر و جهل قبلی و راه یافتن فراموشی خارج است و ارادهٔ او از تشویش و تراوش از مغز منزه است. توانائیش از ابزار و تقویت کمك کنندگان و شنوائی او از تصور وجود پردهٔ صماخ و گوش ظاهری بری است و برای بینائی او مردمك و پلك قابل تصور نیست و سخن او از دهان و فك و زبان نمی‌باشد، منزه و بلند مرتبه است.

پروردگاری است بزرگ، دارای عظمت تسلط، بخشش اوفراگیر و نعمتهایش بسیار است.

بسیاری صفات او فزونی برایش ایجاد نمی‌کند و کثرت تعلقات صفات او در آنها کثرتی ایجاد نمی‌نماید.

چیزی بدون ارادهٔ او به‌وجود نمی‌آید و چیزی بدون خواست در ملکش ایجاد نمی‌شود و چیزی از خیر و شر و کفر و معصیت در ملك او صورت وجود به‌خود نمی‌گیرد مگر به‌خواست او و بدون اینکه دستور آن را داده باشد یا بدان حتی راضی شود یا آن را دوست داشته باشد و او در ازل تمام وقایع آینده ازقبیل کردار بندگان و غیره را می‌دانسته است و آنچه که بدان افعال پاداش داده می‌شود و تمام افعال عباد و پاداش آن را دانسته و نوشته و آمارگیری کرده است. هیچ چیز جاری نمی‌شود مگر مطابق آنچه که در علم او گذشته است.

الرقعةالثانیه

الی مقام النبی صلی‌الله علیه وسلم

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ألمعروض من العبد المذنب الظالم لنفسه، المتناسی عما یجرأ علیه فی غده و ما اقترفه فی أمسه، خالد، الی سدة مرکز دائرة السعود، و سبب ایجاد کل موجود، و صاحب‌المقام المحمود، وینبوع الکرم والجود، سید الانبیاء والمرسلین، المبعوث رحمة للعالمین، قائد الغر

المحجلین، النبی الهاشمی الابطحی الیثربی العربی‌القرشی، علیه وعلی آله و صحبه افضل الصلوة والتسلیمات عدد معلومات الله فی کل بکرة وعشی ــ ان العبد الفقیر المسکین، والمجرم الحقیر المستکین، لازال یترقی فی العثرات یوماً بعد یوم، ویحمل اوزار الرعایا و البرایا قوماً بعد قوم، فلا یوفق لترک الکل حتی یطوی البید الی هاتیک الحضرة العلیة بالرأس دون الاقدام، ولا یؤید لاتباع شریعتکم الغراء، و احیاء سنتکم السنیة البیضاء بالتمام، ولا یستعد لترک الظلم و بسط بساط العدل لیستریح بسببه الانام، ویرضی عنه الرب[1] المهیمن العلام، و یسر بهذلک الجناب علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام.

ظلمت سنة من احیا الظلام الی ان اشتکت قدماه الضر من ورم

فواحسرتا[2] علی ما فرطت فی جنب الله، ولاحول ولا قوة الا بالله، فالی من اشکو سوء حالی سوی ذلک الجناب، ولدی من ابث ما انا فیه من الاضطراب، وانت خلیفة الله علی عباده، و هادی الانام الی سبیل سداده، و مغیث کل متحیر و قائده الی ارشاده، و غوث کل مضطر و موصله الی مراده، فالمرجو اما التخلص من هذه الورطات والتوجه مع‌الاخلاص الی ارض الحجاز، «ومن زحزح‌عن‌النار وادخل الجنة فقد فاز»، و اما الامداد للعدل والانصاف، و خفض الجناح والانتصاف و ترک البدع والاعتساف، والا فها أنا منکوس الرأس بین یدی ربی یوم‌القیامة، و متیقن للندم حین لاتنفع الندامة، و صلی‌الله علیکم و علی اخوانکم النبیین، و علی آلکم و صحبکم اجمعین، بداء کل کلام و ختام.

۱ــ بغ: ربنا.
۲ــ بغ: فواحسرتاه.

نامهٔ دوم

ترجمه:

به‌پیشگاه پیامبر که درود خدا بر وی باد

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

عریضه‌ای است از بنده‌ای گناهکار و نسبت به‌خود ستمکار که نمی‌داند فردا چه بر او خواهد گذشت و در گذشته چه‌کاری کرده است به‌نام «خالد» به‌آستانهٔ مرکز دائرهٔ سعادت و سبب ایجاد تمام موجودات و دارای مقام محمود[1] و سرچشمهٔ کرم و بخشش، سید پیامبران، کسی‌که برای رحمت تمام جهانیان فرستاده شده است، پیشوای بندگانی که صورت و دست و پایشان در روز قیامت سپید و درخشان است[2]، پیامبر هاشمی مکی مدنی عربی قریشی که بر وی و دودمان و یارانش به‌اندازهٔ معلومات خداوند درهرصبح وشام، بهترین سلام و درود باد.

هرآینه بندهٔ بینوای فقیر و گناهکار بیچارهٔ گریان که پیوسته در لغزشها، هر روز پیشروی می‌کند و متحمل گناهان مردم، گروهی پس‌از گروه دیگر می‌گردد، به‌ترك همهٔ آنها توفیقی به‌دست نمی‌آورد مگر اینکه بیابانها را با سر بپیماید و پیروزی برای پیروی از شریعت غرا و زنده نگاهداشتن روشهای روشن و درخشان شما بطور کامل حاصل نمی‌کند و برای ترك ستم و گسترش بساط عدل و داد آمادگی

۱ــ منظور شفاعت کبرای حضرت رسول (ص) است که روز قیامت در آنجا پیامبر بزرگوار (ص) سربه‌سجده گذاشته، برای رهائی بندگان از سختی و عذاب شفاعت می‌کند و مورد قبول واقع می‌شود. حقتعالی در قرآن کریم به‌نام «مقام محمود» بدان اشاره می‌فرماید.

۲ــ اشاره بدین حدیث است که می‌فرماید: ان امتی یدعون یوم‌القیامة غرامحجلین (پیروان من در روز قیامت با چهرهٔ درخشان و دست و پای سفید فراخوانده می‌شوند) منظور آنست که صورت و دست و پایشان در نتیجهٔ وضو گرفتن سپید و درخشان است.

ندارد تا اینکه به‌سبب آن مردم بیاسایند و خدای توانای دانا از او راضی باشد و آن جناب بزرگوار که درود و سلام خدا بر او و آل و اصحابش باد، مسرور گردد.

«شیوهٔ کسی را رها کرده‌ام که شب زنده‌داری می‌کرد تا جائی که پاهای مبارکش از رنج آماس خسته و وامانده می‌شدند».

دریغ که در راه خدا کوتاهی کردم و حال آنکه جز به‌ارادهٔ خداوند، هیچ توانائی و نیروئی درکار نیست.

پس نزد چه‌کسی جز بدان آستانه پناه برم و از تشویشی که بدان دچار هستم نزد که دادخواهی کنم؟ درحالی‌که تو جانشین خداوندی بر بندگانش، راهنمای مردمی بر راه استواری و فریادرس و پیشوای هر درمانده بسوی حقیقتی و دستگیر هر پریشان و رسانندهٔ او به‌مقصودی.

امیدواری من با رهائی ازین گردابهاست و روی آوردن با اخلاص به‌سرزمین‌حجاز «فمن زحزح عن‌النار وادخل‌الجنه‌فقد فاز[1]»، ویا اینکه کمك کردن به عدل و انصاف و گستردن بال و دادگری و ترك بدعت و جور و ستم وگرنه من در حضور پروردگار در روز قیامت سرافکنده شوم و یقین دارم به‌هنگامی که پشیمانی سودی ندارد، دچار ندامت گردم و درود خداوند برشما و برادران پیامبرتان و بر دودمان و یارانتان همگی در آغاز و پایان هر سخن.

الرقعة الثالثة

کتبها الی اخیه الشیخ محمود الصاحب اطفاء لخلاف بین علماء السلیمانیة

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب‌العالمین، والصلوة والسلام علی سید المرسلین، و

۱ــ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸۵ (کسی که او را از آتش دور سازند و وارد بهشت شود، به‌راستی پیروز شده است).

علی آله و صحبه اجمعین. اما بعد فقد ورد مرسومکم الناطق بأنه وقع الخلاف بین السادات الموجودین عندکم فی ان أرواح الانبیاء الکرام علیهم الصلوة والسلام این تکون فی البرزخ، هل هی حالة فی اجسادها المکرمة کما کانت فی‌الدنیا ام فی أعلی علیین، ام غیر ذلك؟ فما تحرر الامر فطلبتم التحقیق من العبد المسکین.

فنقول و بالله التوفیق: الادب ان لایعین مقـر معین لارواح الانبیاء صلوات‌الله[1] و تسلیماته علیهم و علی آلهم و صحبهم اجمعین، ولا یعتقد ان فی عالم الامکان من‌السموات والارضین بقعة تخلو من مدد روحانیاتهم[2] عموماً، و روحانیة سیدهم و خاتمهم خصوصاً، بل یجب اعتقاد انهم احیاء و اجسامهم فی قبورهم، و حیاتهم فوق حیاة الشهداء، یصلون و یحجون ویلبون و یقرأون القـرآن و یسبحون تلذذاً بطاعة الله تعالی و یزیدهم الله تعالی بذلك من فضله، فلا یردان الاخرة لیست دار تکلیف لاحتمال حیاة الجسم بدون الـروح کما هوالمقرر عند اهل السنة، ولاینبغی التصریح بان حیاتهم فیها کحیاتهم فی الدنیا، ولا بمقارنة الروح للجسد وان جاز ذلك، لاحتمال حیاة الجسم بدون الروح کما هو معلوم، لان الروح عندهم من‌الاسباب العادیة کالشراب والطعام للری والشبع، فالله تعالی قادر علی خلق تلك المسببات بلا هذه الاسباب، فیجوز کون ارواحهم فی اجسادهم و اجسادهم فی قبورهم، ویجوز کونها فیها وهی منعمة بسیرانها فی الملك والملکوت علی طریق خرق العادة ثم تعود الی قبورهم حیث شاءالله، و یجوز کون اجسامهم احیاء فی قبورهم بلا ارواح کما تقدم والارواح حیث شاء.

و کون ارواحهم فی أعلی علیین او فی الرفیق الاعلی او فی الفردوس او غیر ذلك مما دلت علیه الاخبار الصحیحة، لا یقتضی کون هذه المذکورات مقراً لها بخصوصها، (اما) لجواز انتقالها من حال

۱ــ بغ: الله تعالی.

۲ــ بغ: روحانیتهم.

الی حال و من منتزه الـی منتزه، (واما) لان للروح شأنا غیر شأن البدن فتکون فی الرفیق الاعلی وهی متصلة بالبدن، واذا سلم علی البدن ترد الروح علیه السلام وهی فی مکانها هناك کما قاله ابن القیم فی کتاب «الروح» وأقره الحافظ السیوطی فی کتابه «المنجلی فی تطور الولی»، (واما) لان الکمل حتی بعض الاولیاء یمکنهم الله تعالی من التصور بصور عدیدة بحصر او بغیر حصر، و قد تکون لهم صورة واحدة تملاالکون، ویذهب بالکشف احیاناً الی ان السموات والارضین والعرش والکرسی مملوءة من رسول الله صلی الله علیه وسلم وکرم، ومنه یظهر انحلال کون سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم رأی لیلة المعراج سیدنا موسی علیه السلام، مثل له عندالکثیب الاحمر یصلی فی قبره ثم رآه فی المسجد الاقصی[1] اقتدی به مع الانبیاء علیهم السلام، ثم فی السماء السابعة او غیرها مع جماعة من الانبیاء فکلمه فی امر الصلوة و مراجعة ربه.

وهنا احادیث ضعیفة او باطلة تدل علی خلو قبره عنه ظـاهرا مطلقا او بعد ثلاثة ایام او بعد اربعین یوما اغتر بها بعض الناس، فلا یجوز التعویل علیها لانها مع ضعفها و تأویلها تعارض[2] الاحادیث الصحیحة الدالة علی بقاء الانبیاء فی قبورهم کحدیث انا اول من تنشق عنه الارض و حدیث نقل یوسف الصدیق علیه السلام من قبره بمصر الی مقبرة آبائه الکرام بارض الشام علیهم الصلوة والسلام. والسلام ختام الکلام ــ نور عینی.

۱ــ بغ: «مسجد» ندارد.

۲ــ بغ: لاتعارض.

نامهٔ سوم

ترجمه:

در پاسخ به‌برادرش شیخ محمود صاحب به‌منظور خاموش کردن نائرهٔ اختلاف میان علمای سلیمانیه

به‌نام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس خدای را پروردگار جهانیان و بر سید فرستادگان و دودمان و یارانش همگی سلام و درود باد.

باری، نامهٔ شما رسید که مشعر بود براینکه اختلاف میان علمائی که نزد شما هستند، روی داده در اینکه ارواح پیامبران بزرگوار که برایشان درود و سلام باد، در جایگاهشان در عالم برزخ کجاست؟

آیا در اجساد عزیز خود همانطورکه در دنیا بدانها تعلق خاطر داشته‌اند، وارد می‌شوند، یا در اعلی‌علیین[1] یا در جایگاه دیگری غیراز اینها قرار می‌گیرند؟

این مشکل چگونه حل می‌شود، ازین بندهٔ مسکین درخواست تحقیق کردید، می‌گویم و از خداوند توفیق می‌خواهم.

ادب اقتضا می‌کند که مقر معینی برای ارواح پیامبران که درود و سلام خدای بزرگ برایشان و دودمان و یارانشان همگی باد، قائل نشویم و معتقد نباشیم که در عالم امکان از آسمانها وزمینها جائی هست که از دستگیری روحانی همهٔ ایشان مخصوصاً از روحانیت سرور و خاتم همهٔ آنان خالی باشد، بلکه واجب است معتقد باشیم که آنـان زنده‌اند و بدنهایشان در مقبره‌هاست و همچنین زندگی ایشان بالاتر از زندگی شهداست، نماز می‌گزارند و لبیک‌گویان به‌ادای حج مشغول‌اند و قرآن می‌خوانند و تسبیح‌گویان به‌جهت لذت بردن از طاعت خدای بزرگ‌اند و خداوند در مقابل این طاعات روحانی مقام بالاتر به‌ایشان

۱ــ اعلی علیین: مقامی است در بهشت.

از فضل خویش عطا می‌فرماید.

پس این ایراد وارد نمی‌شود که آخرت جای تکلیف نیست زیرا امکان دارد که جسم بدون روح حیات داشته باشد چنانکه نزد اهل سنت مقرر است وشایسته نیست به‌صراحت گفته‌شود که زندگی پیامبران در عالم برزخ مانند حیات ایشان است در دنیا و نیز شایسته نیست که روح ایشان در بدنها حلول کند اگرچه چنین چیزی امکان دارد زیرا جسم بدون روح ممکن است چنانکه دانسته شد، به‌دلیل اینکه روح به‌عقیدهٔ اهل سنت از وسایل عادی زندگـی است مانند آشامیدنی و خوراك برای سیراب شدن و جلوگیری از گرسنگی. خدای تعالی بر خلق این مسببات، بدون اسباب تواناست.

پس امکان دارد که ارواح ایشان در جسمها و جسمها درمقبره ها قرار گرفته باشند و امکان دارد که در مزارها متنعم شوند درحالی که در عالم ملك و ملکوت برخلاف عادت، گردش کنند و پس‌از سیر به‌مقر خود بازگردند چنانچه خدا بخواهد. و امکان دارد که بدنهای آنان بدون ارواح درقبرهایشان زنده باشند چنانکه گفته شد و ارواح هرجاکه مایل باشند به‌گردش پردازند و نیز ممکن است روح ایشان در اعلی‌علیین باشد یا در مقامی بالاتر در فردوس برین یا جاهای دیگر از آنچه که خبرهای صحیح برآن دلالت دارد.

لزوم ندارد مقامهای مذکور فقط جای مخصوص ایشان باشد یا به‌دلیل اینکه ممکن است این ارواح (ارواح انبیاء) از حالی به‌حالی دیگر و از تفرجگاهی به‌محلی دیگر انتقال یابند و یا به‌این دلیل که روح دارای حالتی غیر از حالت جسم است، ممکن است درحالی‌که بدان پیوسته است، درمقام اعلی[2] با یاران دیگر تماس داشته باشد و وقتی که بر بدن درود فرستاده شود، روح به‌آن پاسخ می‌دهد درحالی که در مقر خود جای دارد چنانکه ابن‌قیم* درکتاب «الروح» آن را

۲ــ مقام (رفیق) اعلی: منظور تجلی نور خداست.

ذکر کرده وحافظ سیوطی*در کتاب خویش «المنجلی فی‌تطور الولی» آن را تأیید نموده است و یا به‌دلیل اینکه خدای تعالی به‌مردان کامل و حتی بعضی از اولیاء این امکان را می‌دهد که به‌صورتهای مختلف محدود یا غیر محدود و گاه به‌یك صورت درآیند و جهان را پر کنند (از آن صورت) و گاهی آشکار می‌شوند تا آنجا که آسمانها و زمینها و عرش و کرسی پراز پیامبر اسلام می‌شود[۳] که درود و گرامی‌داشت خداوند او را باد. ازین گفتار ظاهر می‌شود که چگونه حضرت محمد علیه‌الصلاة والسلام در شب معراج حضرت موسی را می‌بیند و در نظرش نمودار می‌گردد که در کثیب[۴] احمر در آرامگاهش نماز می‌خواند.

بعد او را در مسجد اقصی می‌بیند که عده‌ای از پیامبران در پشت سر او نماز می‌خوانند، سپس در آسمان هفتم یا جاهای دیگر او را مشاهده می‌کند با گروهی از پیامبران و با او درامر نماز ومراجعهٔ مجدد به‌حضور پروردگار سخن می‌گوید.

درین‌باره احادیثی است که یا ضعیف‌اند و یا اصلا حقیقت‌ندارند که دلالت دارند براینکه آرامگاه او (موسی) خالی است از پیکرش و در ظاهر بطور کلی و یا پس‌از سه یا چهار روز بعضی از مردم فریب این روایت را خورده‌اند ولی نباید به‌آن اعتماد کرد زیرا با وجود ضعیف بودن، تأویل آنها با احادیث صحیح دیگری که دلالت دارند بر بقای وجود پیامبران درمقبره‌هایشان، منافات دارد مانند این حدیث که حضرت رسول (ص) می‌فرماید: من اولین کسی هستم که زمین برای او شکافته می‌شود و حدیثی که دربارهٔ یوسف علیه‌السلام است که از آرامگاهش در مصر به‌مقبرهٔ اجداد بزرگوارش که برآنان

۳ـ صوفیه درحالی‌که فانی در حضرت (ص) می‌شوند، همه‌جا را صورتی از وی می‌بینند.*

۴ـ کثیب: (به‌فتح اول وکسر دوم و سکون یاء) به‌معنی تودهٔ ریگ و تپه می‌باشد و کثیب احمر در اینجا نام محلی است.

سلام و درود باد، به‌شام انتقال یافته است. نور دیدگانم، سخن به‌پایان رسید.

الرقعة الرابعة

ارسلها الی خلفائه فی استانبول

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله و کفی، و سلام علی عباده الـذین اصطفی. من العبد الفقیر المستهام خالد النقشبندی المتمسک باتباع سنة خیر الانام، علیه افضل الصلوة و اکمل السلام، الی الاخوان المخلصین الکرام، من‌سکان دار الخلافة العظمی، لازالت مصونة عـن کید الخائنین، و مقرونة بنصرة حامیها و حامی بلادالمسلمین الی یوم الدین «آمین».

السلام التام والتحیة والاکرام. اما بعد فقد وردت مکاتیبکم الدالة علی صحة ذواتکم فاورثت المسرة المشیرة الی ثباتکم علـی الطریقة السنیة السنیة مع کثرة مزاحمةالمنکرین، فحمدت‌الله تعالی علی ذلک، المرة بعد المرة.

وقرع سمع هذا المسکین، ان بعض الغافلین‌عن‌اسرار حق‌الیقین، یعدون الرابطة بدعة فی الطریقة، و یزعمون انها شیء لیس له اصل ولا حقیقة. کلا انها اصل عظیم من اصول طریقتنا العلیة النقشبندیة، بل هی اعظم اسباب الوصول بعد التمسک التام بالکتاب العزیـز و سنة الرسول.

و من جملة ساداتنا من کان یقتصر فی السلوک والتسلیک علیها، و منهم من کان یأمر بغیرها ایضاً مع تنصیصه علی انها اقرب الطرق الی الفناء فی الشیخ الذی هو مقدمة الفناء فی‌الله[1]، و منهم مـن اثبتها بنص قوله تعالی «یا ایهاالذین آمنوا اتقواالله و کونوا مع‌الصادقین» فقال من سادتنا الکبار «الشیخ عبیدالله المشهور بخواجه احـرار»

۱ــ بغ: الله تعالی.

قدس سره، ما حاصله ان الکینونة مع‌الصادقین‌المامور بها فی کـلام رب‌العالمین هی‌الکون معهم صورة و معنی، ثم فسر الکینونة المعنویة به «الرابطة» وهی عند اهلها مشهور.

وفی‌کتاب «الرشحات» بالتفصیل مسطور، فکأنهم لم یتصوروا منه[2] الرابطة اصطلاحاً والا لما وسعهم انکارها، اذ هی فی الطریقة عبارةعن استمداد المرید من‌روحانیة شیخه‌الکامل الفانی‌فی‌الله تعالی و کثرة رعایة صورته لیتأدب و یستفیض منه فی الغیبة کالحضور، ویتم له باستحضارها الحضور والنور، وینزجر بسببها عن سفاسف الامور، وهو امر لایتصور جحـوده الا ممن کتب‌الله تعالی له فـی جبهته الخسران، واتسم والعیاذ بالله تعالی بالمقت والحرمان، لانه ان کان ممن یعتقد بالاولیاء، فقد صرحوا بحسنها و عظم نفعها، بل‌اتفقوا علیها، کما لایخفی علی من تتبع کلماتهم القدسیة، و استنشق نفحاتهم الانسیة، والا فلابد ان یعتقد بکلام ائمة الشرع، و اساطین الاصل والفرع، فقد قال بها من کل مذهب من‌المذاهب الاربعة ائمة تصریحاً و تلویحاً. وها انا اسرد بعض ما ذکروه مع تعیین اماکنها[3] لیراجعها من‌لیس فی قلبه مرض، ولا ینکر علی الاولیاء بمجرد اتباع الهوی والغرض.

فاقول وبالله التوفیق، و هو الهادی الی سواء الطریق، فقد صرح بالتصرف والامداد الروحانیین جماهیر المفسرین فی تفسیر قوله تعالی «لولا ان رأی برهان ربه»، و منهم صاحب «الکشاف» مع‌انحرافه عن‌الاعتدال واتصافه بالانکار والاعتزال ولفظه وفسرالبرهان بانه ای یوسف علیه‌السلام سمع صوتاً «ایاك و ایاها» فلم یکترث‌له، فسمعه ثانیاً فلم یعمل به، فسمع ثالثاً: «اعرض عنها» ینجع فیه حتی مثل له یعقوب علیه‌السلام عاضا علی انملته، و قیل «ضرب بیده علی صدره» الی آخر ما قال.

وقال من الائمة الحنفیة الشیخ الامام اکمل الدین فی «شرح

۲ـ بغ: معنی.
۳ـ بغ: الاماکن.

المشارق» فی حدیث «من رآنی» الحدیث «الاجتماع بالشخص یقظة ومناماً لحصول مابه‌الاتحاد له خمسة اصول کلیة، الاشتراك فی الذات او فی صفة فصاعداً او فی حال فصاعداً او فی الافعال او فی‌المراتب، وکل ما یتعقل من‌المناسبة بین شیئین او اشیاء لایخرج عن هذه‌الخمسة و بحسب قوته علی مابه الاختلاف و ضعفه یکثر الاجتماع و یقل، وقد یقوی علی ضده فتقوی المحبة بحیث یکاد الشخصان لایفترقان، وقد یکون بالعکس، و من حصل الاصول الخمسة و ثبتت المناسبة بینه و بین ارواح الکمل الماضین اجتمع بهم متی شاء». انتهی.

وقال منهم محشی الاشباه الشریف احمد بن محمد الحموی فی کتابه «نفحات القرب والاتصال باثبات التصرف لاولیاء الله تعالی والکرامة بعد الانتقال» ما خلاصته «ان الاولیاء یظهرون فی صور متعددة بسبب غلبة روحانیتهم علی جسمانیتهم و حمل علی هذا المعنی ما فی بعض روایات الحدیث الصحیح قال صلی‌الله[۴] علیه وسلم «ینادی من کل باب من ابواب الجنة بعض اهل الجنة» فقال ابوبکر رضی‌الله تعالی عنه «وهل یدخل احد من تلك الابواب کلها؟» قال «نعم‌وارجو ان تکون منهم».

و قالوا «ان‌الروح اذا کانت کلیة تظهر فی سبعین الف صورة، هذا فی‌دار الدنیا و فی البرزخ من باب الاولی[۵]، لان الروح فیه اغلب واشد استقلالا بسبب المفارقة عن البدن». انتهی.

و من الائمة الشافعیة الامام الغزالی فی «الاحیاء» فی باب «تفصیل ماینبغی ان یحضر فی‌القلب عند کل رکن من‌الصلوة» مانصه «واحضر فی قلبك النبی صلی‌الله علیه وسلم و شخصه الکریم و قل السلام علیك ایها النبی ولیصدق املك فی انه یبلغه ویرد علیك ماهو اوفی منه». انتهی.

وقال منهم العلامة الشهاب احمد بن حجر المکی شیخ شیخ

۴ــ بغ: الله تعالی.

۵ــ بغ: باب اولی.

الشهاب الخفاجی فی «شرح العباب» فی بیان معانی کلمات التشهد مانصه «و خوطب صلی‌الله علیه وسلم کانه اشارة الی انه تعالی یکشف له عن المصلین من امته حتی یکون کالحاضر معهم لیشهد لهم بافضل اعمالهم ولیکون تذکر حضوره سبباً لمزید الخشوع والخضوع ثم ایده بما مرعن الاحیاء».

ولشیخ الشیوخ الامام العارف السهروردی الشافعی فی «عوارف المعارف» فی باب «صلوة اهل القرب» مثله و من عباراته «ویسلم علی النبی صلی‌الله[۶] علیه وسلم و یمثله بین عینی قلبه». انتهی.

وصرح العلامة الشهاب ابن‌حجر فی اواخر «شرح الشمائل» وفاقاً للحافظ الجلال السیوطی فی کتابه «تنویر الحلك فـی رؤیة النبی والملك» انه «حکی عن ابن‌عباس رضی‌الله تعالی عنهما انه رأی رسول الله صلی‌الله[۶] علیه وسلم فی النوم، فدخل علی بعض امهات المؤمنین، فاخرجت له مرآة النبی صلی‌الله علیه وسلم فنظر فیها فرأی صورة النبی ولم یر صورة نفسه». انتهی.

وهذا هو الفناء فی الرابطة فـی اصطلاح القوم. لایقال لیس الکلام فی صورة النبی، لانا نقول ان هذا لیس من خصائص الانبیاء، وکل ما هو کذلك فهو مشترك بینهم و بین الاولیاء، ولاشك فی هذا عند اهله. نعم مخاطبة غیره صلی‌الله علیه وسلم فی الصلوة مبطلة لها واحضار الصورة فیها والتسلیم علی صاحبها من خصائص حضرة روح الوجود و صاحب المقام المحمود علیه و علی آله و صحبه الصلوة والتسلیم من‌الکریم الودود، وهو غیر مراد فیما نحن فیه، هذا. وقال منهم الحافظ الجلال السیوطی فی رسالة حافلة الفها فی مثل هـذه المادة سماها کتاب «المنجلی فی تطور الولی» نقلا عن‌الامام السبکی الشافعی فی «الطبقات الکبری»، الکرامـات انواع، الی ان قـال «الثانی والعشرون التطور باطوار مختلفة، و هو الذی تسمیه الصوفیة

۶ــ یغ: الله تعالی.

بعالم المثال، بنوا عليه تجسد الارواح و ظهورها فی صور مختلفة من عالم المثال، و استأنسوا له بقوله تعالى «فتمثل لها بشراً سويا»، و منه قضية «قضيب البان» ثم ذكرها و ذكر غيرها[۷].

وقال منهم الامام العارف الشعرانی قدس سره فی كتاب «النفحات القدسية» عند عد آداب الذكر ما نصه: «السابع ان يخيل شخص شيخه بين عينيه و هذا عندهم آكد الاداب». انتهى بحروفه.

قلت وليست الرابطة عندنا معاشر النقشبنديه الا هذا كما يشهدله ما فی جميع كتبهم المعتمدة. و ذكر العلامة السفيری الحلبی من ــ الشافعية فی شرح البخاری عند قوله، ثم حبب اليه الخلاء: «ان الشيطان كما لايقدر ان يتمثل بصورة النبی صلی عليه وسلم لايقدر ان يتمثل بصورة الولی الكامل ايضاً» بشرط ذكره ثمة.

وقال من اكابر الحنفية ايضاً العلامة الشريف الجرجانی قدس سره فی اواخر «شرح المواقف» قبيل ذكر الفرق الاسلامية وفی اوائل حواشيه على «شرح المطالع» بصحة ظهور صور الاولياء للمريــدين حتى بعد التوفی واخذهم الفيوض منها.

وقال منهم ايضاً الامام العارف بالله تعالى الشيخ تاج الـدين الحنفی النقشبندی العثمانی قدس سره عند بيان طرق الوصول الى الله تعالى فی رسالته المعروفة بـ«الناجية» مانصه: «الطريقة الثالثة الربط بالشيخ الذی وصل الى مقام المشاهدة و تحقق الصفات[۸] الذاتية، فان رؤيته بمقتضى «هم الذين اذا رأوا ذكر الله» تفيد فائدة الذكر، و صحبته بموجب «هم جلساء الله تعالى» تنتج صحبة المذكور» الى ان قـال « فينبغی ان تحفظ صورته فــی الخيال و تتوجه الــی القلب الصنوبری حتى تحصل الغيبة والفناء عن النفس. وان وقفت عن الترقی فينبغی ان تجعل صورة الشيخ على كتفك الايمن و تفرض من كتفك الى قلبك امراً ممتداً، و تاتی بالشيخ المذكور على ذلك الامر الممتد

۷ــ بغ: غيرها، انتهى.

۸ــ بغ: بالصفات (با اين كلمه در متن اصلی التعلق بالصفات) مناسب‌تر است.*

و تجعله فی قلبك، فانه یرجی لك بذلك حصول الغیبة والفناء». انتهی بحروفه. وجری علیه قدوة المحققین و زبدة المتاخرین الشیخ العارف عبدالغنی النابلسی الحنفی قدس سره واقره فی شرحه علی الناجیة المسمی بـ«مفتاح المعیة».

وقال من ائمة الحنابلة الغوث الاعظم والامام الافخم سیدی الشیخ عبدالقادر الجیلی قدس سره مامعناه: «ان للفقیر ای السالك طریق القوم رابطة قلبیة مع الاولیاء ویستفید منهم بسبب تلك الرابطة باطناً فلا بأس بعدم اکرامه ظاهراً بخلاف الاجنبی الذی لیس له رابطة معهم». انتهی. نقلا عن الامام السهروردی فی «باب آداب المرید مع شیخه» من عوارفه.

وقال منهم ایضاً العلامة شمس الدین ابن القیم فی کتاب «الروح»، «للروح شأن آخر غیر شأن البدن فتکون فی الرفیق الاعلی، وهی متصلة ببدن المیت بحیث اذا سلم علی صاحبها ترد السلام وهی فی مکانها هناك». انتهی. نقلا عن الحافظ السیوطی فی کتاب «المنجلی».

قلت والنصوص بهذا المعنی اکثر من ان تحصی، وفیه دلالة ظاهرة علی نوع تصرف للاولیاء بعدالموت. وقد الف کثیر من المحققین فی ذلك رسائل واضحة المسالك، فلیحذر الموفق عن انکاره فانه من المهالك.

وقال من الائمة المالکیة الامام الجلیل صاحب «المختصر» المشهور الشیخ خلیل رحمه‌الله تعالی مانصه: «الولی اذا تحقق فی ولایته، تمکن من التصور فی روحانیته، ویعطی من القدرة التصور فی صور عدیدة، ولیس ذلك بمحال لان المتعدد هو الصورة الروحانیة وقد اشتهر ذلك عند العارفین بالله نقله الحافظ السیوطی عنه فی الکتاب المذکور و نقل فیه ایضاً عن الامامین الهمامین من المالکیة الشیخ ابی العباس المرسی و تلمیذه ابن عطاءالله السکندری قدس سرهما یقاربه».

فکیف یسوغ للعوام انکار مثل هـذه الاحکام، بعد تصریـح الاولیاء الکرام والعلماء اعلام الذین هم اهل الحل والابرام، و منهم من یتلقی العلوم اللدنیة بلا واسطة من‌الحی الذی لاینام، و اقتصرت علی هذا القدر من‌الکلام خوفاً من‌الاملال والاسئام، والا لالفت فیه مجلداً حافلا بعون الملك العلام[۹]. ولولا رعایة الشفقة علی‌الاخوان فی الدین من وقوعهم فی انکار طور الاولیاء الکاملین، لما أقدمت علی اظهار بعض هذه الاسرار، لکن الجأنی الیه امران:

الامر الاول: الذب عن الطریقة التی هی عروة‌الوصول، وسلم رضوان‌الله و اتباع الرسول التی اصولها التمسك بعقائد اهل السنة الذین هم «الفرقة الناجیة»، و ترك التقاط الرخص، والاخذ بالعزائم، و دوام‌المراقبة، والاقبال علی المولی، والاعراض عن زخارف‌الدنیا بل وعن کل ماسوی الله تعالی، و ملکة‌الحضور المعبر عنه فی‌الحدیث الشریف بالاحسان و هو «ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك» والخلوة فی الجلوة مع التحلی بالاستفادة والافادة فـی علوم الدین، والتزیی بزی عوام‌المؤمنین، و اخفاء الذکـر، و حفظ الانفاس بحیث لایخرج ولا یدخل نفس مع‌الغفلة عن‌الله الکـریم، والتخلق باخلاق صاحب الخلق العظیم علیه الصلوة والتسلیم.

و بالجملة فهذه الطریقة بعینها هی طریقة الاصحاب الانجاب علیهم الرضوان من غیر زیادة ولا نقصان، وهی عبارة عن‌الاخذ بعزائم الکتاب والسنة و لهذا قال امام الطریقة وغوث الخلیقة الشیخ بهاء الحق و الحقیقة والدین السید محمد البخاری المعروف بشاه نقشبند قدس سره ما معناه «من اعرض عن طریقتنا فهو فی خطر من دینه».

والامر الثانی: التحذیر عن تمویه الغافلین و تزویرهم لئلایؤدی الی انکار هذه الطائفة و تکدیرهم، ویسری من شؤمه والعیاذ شیء الی باب لا یزال الفقراء الصادقون متضرعین الی الله تعالی لتاییده و بقائه

۹ـ بغ: المنعام.

و حفظه من فتن الحساد و مکاید أعدائه.
و هذا الفقیر یوصیکم بجمیع ما تقدم من‌الاداب و یخبرکم بانه یبرأ الی الله تعالی من کل من یخالف الکتاب والسنة ولم یتبع هدی النبی واصحابه والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته فی‌البدء والختام.

نامهٔ چهارم

ترجمه:

به‌خلفایش در استانبول نوشته است

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس خداوند راست و این کافی است و درود بر بندگان برگزیده‌اش، از بندهٔ شیفته، خالد نقشبندی متمسك به‌پیروی سنت خیرالانام (که شایسته‌ترین درود و کاملترین سلام بروی باد) به برادران دارالخلافه استانبول که امیدوارم از نیرنگ خیانتکاران در امان و تا روز رستخیز مقرون به‌پیروزی حامی آنجا و حامی کشور های اسلامی باشند. پس از تقدیم کاملترین درود و سلام و احترامات شایسته به‌اطلاع می‌رسانم که نامه‌هایتان مبنی بر تندرستی شما یاران رسید و براثبات شما نسبت به‌این طریقهٔ نیکو که دارای منکران بسیاری است، موجب خوشحالی و مسرت گشت و بارها سپاس خدای را بجای آوردم.

به‌اطلاع این مسکین رسیده است که بعضی از مردمان غافل از اسرار حقیقت، رابطهٔ این طریقت را بدعت در دین می‌شمارند و گمان می‌برند که این رابطه چیزی اس ت‌که در آن اصل و حقیقتی وجود ندارد.

هرگز، بلکه این رابطه رکن عظیمی است از ارکان طریقت بلند پایهٔ نقشبندیه و نیز پس‌از تمسك به‌کتاب عزیز (قرآن) و سنت رسول، بزرگترین وسیلهٔ وصول است و از جمله علماء و مشایخ ما،

سعی و کوشش خود را به‌رابطه مصروف داشته‌اند و بعضی هم به‌رابطه و سایر آداب، هر دو توجه کرده‌اند با اشاره به‌اینکه رابطه نزدیکترین راه برای رسیدن به‌مرحلهٔ فنافی‌الشیخ (یکی از مقامات تصوف) است که مقدمهٔ رسیدن به‌مرحلهٔ فنافی‌الله تعالی می‌باشد. از جمله این مشایخ کسانی هستند که به‌نص صریح قرآن تمسك جسته و قول خدای‌تعالی: «یا ایهاالذین‌آمنوا اتقوالله وکونوامع‌الصادقین[۱]» را شاهد مثال آورده‌اند.

شیخ عبیدالله مشهور به‌خواجهٔ احرار از سروران بزرگ طریقت‌ما دراین‌باره گوید که حاصل آن چنین است:

در جملهٔ «ان الکینونة مع‌الصادقین» که خداوند بدان اشاره فرموده، منظور این طریقت است که شخص سعی‌کند هم درصورت و هم در معنی با آنان (صادقین) همراه باشد و در دنبال آن، کینونت معنوی را هم به‌رابطه تفسیر کرده است.

درکتاب «رشحات» به‌تفصیل این موضوع نوشته شده است ولی گوئی جماعتی معنی رابطهٔ اصطلاحی را درك نکرده‌اند وگرنه آن را انکار نمی‌کردند زیرا رابطه در طریقت عبارت است از استمداد مرید از روحانیت شیخ کامل فانی‌فی‌الله تعالی و کثرت تجسم صورت او درحال غیبت مانند حضور، به‌جهت ادب آموزی و کسب فیض از وی است تا با حاضر کردن آن صورت، حضور مرشد و تابش انوار او در ضمیرش به‌حد کمال رسد و براثر آن از کارهای ناپسند روی‌گردان شود و این رابطه مسأله‌ای است که انکار آن متصورنیست مگر دربارهٔ کسی‌که خدای تعالی این خسران را در پیشانیش نوشته و العیاذبالله مهر خشم و نومیدی برآن زده باشد زیرا اگر او از کسانی باشد که معتقد به‌اولیایند و از نفحات آنها بوئی برده باشد، باید بداند که اولیاء و مشایخ، خوبی و عظمت نفع رابطه را تصریح کرده‌اند وگرنه

۱ــ سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۱۹ (ای مسلمانان از خدا بترسید و با راستگویان باشید).

ناچار است که به‌گفتار ائمهٔ شرع و بنیان گذاران اصل و فرع آن اعتقاد داشته باشد زیرا هریك از مذاهب چهارگانهٔ ائمه بطور آشکار یا در ضمن اشاره، این طریقه را دنبال می‌کنند و اینك من پاره‌ای از آنچه را که ذکر کرده‌اند با تعیین محلهایشان برمی‌شمارم تا اگر کسی در قلبش خدشه‌ای نیست بدان مراجعه نماید و به‌مجرد پیروی هوی و هوس، منکر اولیاء نشود می‌گویم و از خداوند توفیق می‌خواهم که او به راه راست راهبر است.

گروه مفسرین به‌تصرف و امداد از روحانیت مشایخ اتفاق‌نظر دارند و یکی از آنان صاحب کشاف* است که با وجود انحرافش ازحد اعتدال و جانبداری از افکار و اعتزال در تفسیر آیهٔ «لولا ان رأی برهان ربه[2]» کلام‌الله چنین استدلال می‌کند کـه یوسف علیه‌السلام آوازی شنید که زنهار از تو و از او (زلیخا) پس بدان توجهی نکرد، دیگر بار آن را شنید و باز نادیده گرفت. بار سوم شنید: «اعرض[3] عنها» باز بدان التفات نکرد تا اینکه یعقوب علیه‌السلام در نظرش مجسم شد که انگشت به دندان می‌گزید و نیز گفته شده که با دست برسینه‌اش زد و آنچه را که می‌بایست بدو گوید، یادآور شد.

همچنین امام اکمل‌الدین* از ائمهٔ حنفی در «شرح‌المشارق» دربارهٔ حدیث «من رآنی[4]. الخ» گوید:

«برای استحضار شیخ در خواب یـا بیداری به‌جهت حصول مطلب پنج اصل کلی لازم است: اشتراك در ذات، اشتراك در صفتی یا بیشتر، اشتراك در حالتی یا بیشتر، اشتراك در عمل و اشتراك درمراتب و هرچیز دیگر که بدین امور مناسبت داشته باشد و به‌نسبت شدت و ضعف بیرون از این اصول پنجگانه نباشد.

این امر گاهی چنان قوت پیدا می‌کند که پنداری این دوشخص

۲ــ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۲۴ (اگر دلیل خدای را نمی‌دید، منحرف می‌شد).

۳ــ از او روی گردان.

۴ــ من رانی فقد رای‌الله.

(مراد و مرید) ازهم جدا نمی‌شوند و گاه برعکس است و هر کس که این پنج اصل را رعایت کند و میان او و ارواح کمل گذشته مناسبت برقرار شود، در هر وقت که بخواهد، می‌تواند با آنان قرب حضور حاصل کند».

از جملهٔ ایشان سید احمدبن محمدحموی* حاشیه‌نویس «الاشباه» در کتاب دیگر خود «نفحات‌القرب والاتصال باثبات التصرف لاولیاء الله تعالی و الکرامة بعدالانتقال» مطلبی دارد که خلاصهٔ آن چنین است: اولیاء به‌نسبت غلبهٔ روحانیت خویش برجسم، به‌صورتهای متعددی ظاهر می‌شوند و براین معنی حمل می‌شود آنچه در یکی از روایات پیامبر اکرم (ص) است که فرمود «از هر دری از درهای بهشت، بعضی از اهالی بهشت را فرا می‌خوانند.

ابوبکر رضی‌الله عنه از حضرت پرسید: آیا کسی هست که از همهٔ این درها وارد شود؟ حضرت فرمود «بلی و امیدوارم تو یکی از آنان باشی» و نیز گفته‌اند که «اگر روح مجرد (جدا از تن) در دنیا به‌هفتاد صورت ظاهر شود، پس‌از مرگ به‌صورتهای بیشتر از آن نمایان می‌گردد زیرا روح به‌سبب جدائی از تن آزاد است».

امام غزالی* از ائمهٔ شافعی در «احیاءالعلوم» در بخشی از کتاب دربارهٔ حضور قلب در هر رکن نماز بطور مفصل مطالبی دارد که خلاصهٔ آن چنین است:

در قلب خویش سیمای پیامبر (ص) را مجسم کن و در دل بگوی ای پیامبر، درود برتو باد و یقین داشته باش که آرزویت در ابلاغ سلام به‌حقیقت پیوسته، ترا رساتر پاسخ می‌دهد.

ونیز از جملهٔ ایشان علامه شهاب احمدبن‌حجرمکی* استاد شیخ شهاب خفاجی* در «شرح‌العباب» دربیان کلمهٔ تشهد مطالبی دارد که خلاصهٔ آن چنین است: خطاب از باریتعالی بر پیامبر بزرگوار (ص) شده است که نماز خوانان درحال ادای نماز برآن حضرت ظاهر می‌شوند چنانکه گوئی خود با آنان حضور دارد تا به برترین اعمالشان

گواهی دهد، علاوه براین حضور رسول اکرم (ص) در نماز سبب خشوع و خضوع بیشتری در آن می‌گردد. شیخ ابن حجر این مطلب را با کلام امام غزالی در «احیاءالعلوم» تأیید کرده است و نیز شیخ الشیوخ امام سهروردی شافعی* در «عوارف‌المعارف» دربارهٔ نمازاهل تقرب به‌مطلب فوق اشاره کرده است که نمازگزار در موقع فرستادن سلام (السلام‌علیك...) برپیامبر بزرگوار، آن حضرت را در برابر دیدگان خویش مجسم می‌نماید.

علامه شهاب بن حجر هم در اواخر کتاب «شرح شمائل» این مطلب را تصریح کرده و حافظ جلال سیوطی در کتاب خویش «تنویرالحلك فی رویةالنبی والملك» ضمن تأیید این مطلب از ابن عباس رضی‌الله تعالی عنه حکایت کرده است که «وی حضرت رسول اکرم (ص) را در خواب دید و در تأیید آن به‌حضور یکی ازهمسران پیامبر (ص) رفت.

بانوی حرم حضرت، آئینهٔ پیامبر را به‌دستش داد. ابن‌عباس در آن نگریست، ولی بجای تصویر خویش، سیمای رسول اکرم (ص) را مشاهده نمود» و در اصطلاح عرفا این همان مرحلهٔ فنا در رابطهٔ طریقهٔ نقشبندی است که قبلا بدان اشاره شد. اما سخن ما دربارهٔ تصویر پیامبر (ص) نیست زیرا معتقدیم این مرحله تنها اختصاص به‌دیدن سیمای پیامبران ندارد چه هرکه براین روش باشد، این حالت میان او و اولیاء بخصوص در طریقت و عرفان برقرار است.

ولی هنگام نماز خطاب به‌غیر پیامبر بزرگوار و تجسم سیمای غیر او باطل است چه سلام در نماز از خصوصیات آن حضرت و مقام والای اوست که درود خداوند بروی و خاندانش باد و در اینجا از بحث ما خارج است.

از جملهٔ مفسرین حافظ جلال سیوطی در کتابی که به‌نام «المنجلی فی تطور الولی» تدوین نموده است ازامام سبکی شافعی* درکتاب «الطبقات الکبری» در انواع کرامات نقل نموده است که

شکل پذیری یا تجسم به‌صورتهای مختلف است و یادآور شده که در مرحلهٔ بیست و دوم که صوفیه آن را در اصطلاح خویش «عالم مثال» گویند، از ظهور و تجسم روح به‌صورتهای مختلف بحث کرده و به‌فرمودهٔ باریتعالی تمسك نموده است که می‌فرماید: «فتمثل لها بشراً سویاً[5]» و نیز حکایت «قضیب‌البان» را هم به‌عنوان شاهد مثال آورده است.

و نیز از جملهٔ آنان است امام عارف شعرانی* قدس سره که در کتاب «النفحات‌القدسیه» در این‌باره سخنی دارد که خلاصهٔ آن چنین است: هفتم اینست که سالك، شیخ و مرشد خویش را در عالم خیال مجسم کند و اینرا از مهمترین آداب تصوف می‌داند. رابطه در نزد ما نقشبندیان هم جز این نیست همچنانکه در کتب معتبر مربوط به‌این جماعت مشاهده شده است.

علامه سفیری حلبی* ازعلمای شافعی‌درشرح بخاری سخنی‌دارد که گروهی از طرفدارانش هم براین عقیده‌اند که همچنانکه شیطان نمی‌تواند درسیمای رسول اکرم (ص) ظاهر شود، به‌صورت ولی کامل هم نمی‌تواند نمایان گردد البته با شرایطی که بیان کرده است. و نیز علامه سید شریف جرجانی* قدس‌سره از بزرگان حنفی در اواخر «شرح‌المواقف» کمی قبل از شرح فرقه‌های اسلامی در اوائل حاشیه‌هائی که‌بر «شرح‌المطالع» نوشته است ظهور سیمای انبیاء را بر مریدان حتی بعداز وفات آنان و کسب فیض از این ارواح صحیح دانسته است. همچنین یکی‌دیگرازاین گروه عارف ربانی شیخ‌تاج‌الدین حنفی نقشبندی عثمانی* قدس‌سره دربیان راههای وصول به‌مرتبه‌های فنا فی‌الله در رسالهٔ معروفش «الناجیة» مطالبی دارد که خلاصهٔ آن چنین است:

طریقهٔ سوم ایجاد رابطه با شیخی که به‌مرتبهٔ کمال مشاهده

۵ــ سورهٔ ۱۹ قسمتی از آیهٔ ۱۷ (پس روح‌القدس (جبرئیل) به‌صورت انسانی خوش منظر در نظرش مجسم شد).

رسیده و صفات حمیده ملکهٔ او شده باشد به‌مقتضای حدیث «هم الذین اذا رأوا ذکرالله[۶]» بهره‌ور از فواید ذکر است. همچنین گفتار وی به‌موجب حدیث «هم‌جلساءالله تعالیء[۷]» از همین مصاحبت حاصل می‌شود تا آنجاکه می گوید: بهتر آنست که سالك، سیمای شیخ را در خیال مجسم نموده و این گرایش را به‌قلب صنوبری متوجه سازد تا مرتبهٔ غیبت و فنا در نفس حاصل شود و هر گاه در این حال مرید را توقفی افتد، باید شیخ را در طرف راست خویش مجسم نماید که بر بالای سرش ایستاده است درحالی‌که از کتف بسوی قلب می گراید و این‌کار را چندان ادامه دهد که حضور وی را در قلب حس کند، امیدی هست که مرتبهٔ غیبت و فنا حاصل شود.

شیخ عارف عبدالغنی نابلسی حنفی* هم از پیشوایان محققین و برگزیدگان متاخرین در شرح خویش بر ناجیه که «مفتاح‌المعیة» نامیده می‌شود، این مطلب را تأیید کرده است.

از ائمهٔ بزرگ حنبلی غوث‌الاعظم پیشوای بزرگ و سرورم شیخ عبدالقادر گیلانی* قدس‌سره به‌معنی فوق اشاره کرده می‌فرماید: سالك را رابطهٔ قلبی با اولیاء برقرار می‌شود و به‌وسیلهٔ همین رابطه از روحانیت آنان بهره‌مند می گردد، ولی این رابطه مخصوص پیروان فرقهٔ طریقت است و برای کسی‌که پیرو این طریقه نیست، رابطه‌ای وجود ندارد و در این‌باره به گفتار امام سهروردی در باب آداب مرید با شیخ خویش استناد می کند.

همچنین از این گروه علامه شمس‌الدین بن قیم در کتاب «الروح» خویش به‌نقل از حافظ جلال سیوطی در «المنجلی» می‌نویسد: روح را مرتبه‌ای است غیر از عالم جسمانی، چه روح در مرتبهٔ والائی است درحالی‌که با بدن میت هم پیوستگی دارد چنانکه هر گاه به‌جسد معهود سلام دهند، روح پاسخ می‌دهد و حال آنکه در

۶ــ آنان کسانی هستند که هروقت دیده شوند، از دیدارشان به‌یاد خدا می‌افتند.
۷ــ آنان با خدای تعالی مصاحب‌اند.

همان محل جسد است. کسانی که به‌این روابط اشاره کرده‌اند، بسیارند و به‌حساب درنمی‌آیند و این خود دلیل بارزی است بر نوعی از تصرف اولیاء پس از وفات.

محققین بسیاری هم دراین‌باره مطالبی نگاشته‌اند، بالطبع کسی که انکار کند، جزو گمراهان به‌شمار می‌آید.

شیخ خلیل* امام بزرگوار مالکی صاحب کتاب «المختصر» مشهور رحمه‌الله در این زمینه گفتاری دارد که خلاصهٔ آن چنین است:

هرگاه ولی در ولایت خویش استقرار یافت، توانائی آن را پیدا می‌کند که به‌صورتهای مختلف جلوه‌گر شود و این امری محال نیست زیرا آنچه که تعدد می‌یابد صورت روحانی مرشد است نه خود او و این مسأله نزد عرفا و خداشناسان به‌استناد گفتار حافظ احادیث، شیخ جلال‌الدین سیوطی در کتاب مذکور «المنجلی» معروف است و نیز درهمان کتاب از دو امام بزرگوار مالکی، شیخ ابوالعباس مرسی* و شاگردش ابن عطاءالله اسکندری* مطالبی دراین‌باره موجود است.

با این تفاصیل، پس‌از آنکه اولیاء و علمای بزرگ صحت این مطلب را تأیید کرده و حتی در میان آنان کسانی بوده‌اند که از علوم لدنی به‌وسیلهٔ الهام مایه گرفته‌اند، مردم عادی چگونه می‌توانند منکر این مسائل باشند و من از بیم اطالهٔ کلام و ملال خـوانـنده بهمین مختصر اکتفا کردم وگرنه به‌یاری خدای تعالی می‌توانستم کتاب جامعی دراین‌باره تدوین کنم و اگر به‌خاطر دوستی یاران و برادران دینی نبود، از یادآوری این مطلب هم خودداری می‌کردم.

ولی دوچیز مرا به‌این کار واداشت: اول دفاع از طریقتی که دستاویز رسیدن به حقتعالی و نردبان جلب رضایت پیامبر (ص) است که روش این‌طریقه تمسك به‌عقاید اهل‌سنت می‌باشد که فرقهٔ‌ناجیه‌اند و ترك التقاط الرخص (برگزیدن مطالب آسان مذاهب) و گرفتن تصمیم و ادامهٔ مراقبه و توکل به‌خدای تعالی و دوری گرفتن از زیور

دنیا بلکه از هرچیز که غیر از خداست و مقصود دائمی قلب، از اختصاصات این فرقه می‌باشد، بطوریکه برای شخص ملکه شود چنانکه در حدیث شریف از آن به‌کلمهٔ «احسان» تعبیر شده است و آن عبارت است‌از:

«أن تعبدالله کانك تراه فان لم تك تراه فانه یراك» خدای را چنان پرستش کن که پنداری او را می‌بینی و اگر تو او را نبینی، او ترا می‌بیند و خلوت‌گزین درمیان جمع باش باصفت آراستگی‌به‌زیور بهره‌گیری و بهره‌رسانی در مسائل دینی و درآمدن به‌لباس مسلمانان عوام (به‌جهت عدم شناسائی) و ذکر خدای بطور خفی و نگهداشتن نفس که بدون یاد خدا فرو نرود و برنیاید و خوی گرفتن به‌رفتار پیامبر بزرگوار که بروی سلام و درود باد.

بطور خلاصه این طریقهٔ اصحاب کرام است که خداوند ازآنان خشنود باد بدون افزودن و یا کاستن مطلبی از آن که عبارتست از تمسك به‌کتاب و سنت.

بهمین جهت شیخ بهاءالدین محمد بخاری معروف به شاه نقشبند قدس سره در این‌باره فرموده است هر کس از طریقت ما روی‌گردان شود، دین او در معرض خطر است.

دوم: دوری از فریب و نیرنگ مردم غافل تا به‌انکار این گروه نگرایند که خدای نخواسته به‌ورطه‌ای گرفتار شوند که فقرای صادق این طریقت دست تضرع و دعا بسوی خداوند برآورده و بخواهند که آنان را از شر اینگونه کسان و نیرنگ دشمنان محفوظ دارد.

من فقیر رعایت تمام آداب طریقت را توصیه می‌کنم و شما آگاه باشید که از آنچه که مخالف کتاب و سنت اصحاب اوست دوری می‌جویم و السلام علیکم و رحمةالله و برکاته.

الرقعة‌الخامسة

کتبها الی السید اسماعیل البرزنجی[۱] الکونه‌کوتری خلیفته فی المدینة المنورة

بسم‌الله الرحمن الرحیم

من العبد المسکین، والمذنب المستکین، خالد المجددی النقشبندی، سومح بالفضل الجلی من الوهاب العلی، الی خلیله و صفیه الوشی النبیل، قدوة السالکین، الشیخ اسماعیل، کان الله له عوضاً عن کل کثیر و قلیل، و لهذا الفقیر الذلیل، انه هو حسبنا و نعم الوکیل.

وبعد فقد شرفتنا مکاتیبکم المرة بعد المرة فاطربتنا واورثتنا غایة المسرة، و هدیتکم المرسولة من الشام، ایضاً وصلت بالتمام، و کتبت الیکم الاجوبة قبل هذا وکأنها ما تشرفت بلقیاکم، و ما تنورت من اشعة محیاکم، والتمستم فی هذه النوبة مع خادمکم تحریر بعض آداب الطریقة العلیة، و ابداء شیء من‌الاسرار القدسیة.

لایخفی علیکم ان الاسرار لاتکتب فی‌الاسفار، و اما الاداب فتفصیلها لا یسعه‌الکتاب[۲]، ولاشك ان هذا بین لدی ذلك الجناب. وقد امرنا بعض الاحباب بتحریر شیء منها امتثالا و اداء لبعض ما لکم علینا من شکرکم، و ضممنا الیه اجمالا بعض کلماتنا، وهی ان اهم الاداب فی الطرق کلها لاسیما فی الطریقة النقشبندیة، شدة التمسك بالشریعة الغراء، والتشمیر التام للصبر فی‌البأساء والضراء، و بذل المجهود فی الشکر فی الرخاء والسراء، و احیاء السنة السنیة والتباعد عن البدع الردیة، و دوام التضرع الی الله بالانکسار، والجهد الجهید لطرد الخواطر ولو اخرویة آناء اللیل واطراف النهار، حتی یصیر الحضور

۱ـ بغ: الکردی الکونه کوتری.

۲ـ بغ: کتاب.

ملكة فی القلب كـابصار الباصرة، ولا يبقی تعلق البال بشیء سـوی المحبوب الحقيقی عز شأنه فی الدنيا والاخرة، مع تنزيه الشهود جلت كبرياؤه غاية التنزيه، و اثبات الصفات له زائدة من غير شائبة التكيف والتشبيه.

فمن كلماتهم القدسية كلما خطر ببالك او هجس فی خيالك فالله بخلاف ذلك. فعليكم بمزج الحيرة التامة بـالحضور والثقة الكاملة به تعالی فی جميع‌الامور، و عدم الاعتماد علی الوقايع وان كانت فی غاية الظهور، والا ستقامة مع‌الاخـذ بالعزائم علـی حسب‌المقدور، «وما لا يدرك كله لايترك كله».

و من انفاسهم النفيسة :«الطرق الی الله تعالی مسدودة الاعلی المقتفين آثار رسول‌الله صلی‌الله عليه وسلم، و ان المدار علی نفی الوجود و بذل المجهود والوفاء بالعهود و القناعة بالموجود».

امرتك الخير لكن ما ائتمرت به   وما استقمت فما قولی لك استقم

و صلی‌الله علی سر الوجود و منبع‌الكرم والجود سيدنا محمد النبی الامی الهاشمی و عـلی آله واصحابه افضل صلوات و اتمها ما تعاقب بالبكرة والعشی وسلم تسليماً، و كذلك ثم السلام عليكم و علی كل من لديكم، وقد وصيناك بامور هناك فلا تنس ما به‌وكلناك.

و نقبل باطنی[3] قدمی من وطیء ثری طيبة‌الطيبة بقدمه، ولا سيما من يذكر احيانا اسمنا منهم بفضله و كرمه، و نرجو من كل الدعاء و حسن النظر و تبليغ سلامی بغاية الذل والمسكنة الی سيد البشر، عليه و علی آله وصحبه من‌الله الصلوة الزاكية، والسلام الاطيب‌الازهر.

۳ـ بغ: باطن.

نامهٔ پنجم

ترجمه:

مولانا این نامه‌را به‌سیداسمعیل برزنجی کردی کونه‌کوتری[1] خلیفه‌اش در مدینهٔ منوره نوشته است:

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

از بندهٔ فقیر و عاجز گناهکار «خالد» مجددی[2] نقشبندی به دوست برگزیده و بزرگوارش پیشوای سالکان‌شیخ‌اسمعیل که خداوند بجای هرکم‌و بیشی برای او و من بی‌مقدار کافی باد که او ما را بس و چه خوب نماینده‌ای است!

پس‌از آن، خاطرنشان می‌شود که نامهٔ شما یکی پس‌از دیگری، واصل و سبب خوشحالی و سرور شد.

همچنین هدیه‌ای را هم که از شام فرستاده بودید، بطور کامل رسید و پیش‌ا ز این پاسخ را برای شما نوشته‌ام، گویا به‌حضورتان نرسیده و از پرتو دیدارتان روشنی نگرفته است. این‌بار به‌وسیلهٔ رافع درخواست کرده بودید، که بعضی از آداب طریقهٔ نقشبندی و اسرار قدسی عرفان را بنویسم.

برشما پوشیده نیست که نوشتن این اسرار در دفترها نمی‌گنجد، آداب هم به‌نامه در نمی‌آید. بدون تردید، این مطلب درنظر آن‌جناب روشن و آشکار است.

پیش‌از اینهم یکی از دوستان از من خواسته بود که چیزی از این آداب را بنگارم و به‌خاطر وی به‌این امر گردن نهادم و اینك نیز به‌درخواست شما، شمه‌ای از آن را بطور اجمال به‌نظر خویش برای شما می‌فرستم: مهمترین آداب در طریقت، بخصوص طریقت نقشبندی

۱ــ منسوب به «کونه‌کوتر» یکی از دهستانهای کردستان عراق.

۲ــ ممکن است مقصود از مجدد، مجدد صد یا هزار ساله باشد.

عبارتست از تمسك به‌شریعت روشن و آمادگی تمام در شکیبائی هنگام بینوائی و سختی، صرف کوشش در امر شکرگزاری به‌وقت آسایش و خوشی و زنده گردانیدن سنت پسندیده و دوری از بدعتهای ناپسند، ادامه تضرع و زاری با حالت فروتنی در پیشگاه خداوند و سعی تمام برای زدودن خاطرات ناخوشایند گرچه مربوط به‌آخرت هم باشد در دل شب و در اوقات روز تا آنجا که حضور برای دل ملکه شود مانند بینش دیده و در دل هیچگونه تعلق خاطری جز محبوب حقیقی عزشأنه در دنیا و آخرت برجای نماند و اقرار به‌پاکیزگی خدای جلت کبریائه به‌کمال پاکیزگی و اثبات صفات ذاتیهٔ زائد برذات برای او بدون‌شائبهٔ کیفیت و تشبیه.

از جملهٔ کلمات قدسی که عرفا یادآور شده‌اند اینست که می‌گویند: هرچه برخاطرت گذشت، یا در خیالت مجسم شد، خداوند برخلاف آنست.

برشماست که کمال حیرت را با حضور درآمیزید و در همهٔ کارها اعتماد کامل به‌خدای داشته باشید. بروقایع اعتماد مکنید گرچه درغایت آشکاری باشند و تا حد توانائی در برابر تصمیم و اراده پایداری کنید. به‌اعتماد اینکه همه چیز قابل درك نیست، نباید همه‌را از دست داد.

از انفاس نفیس عرفاست که فرموده‌اند: راه بردن به شناسائی خدای تعالی مقدور نیست مگر راه پیروی سنن رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم و مدار پیشرفت سالك مبنی است بر نفی وجود و سعی و کوشش تمام و وفای به‌عهد و خرسندی و ساختن باهرچه که موجود باشد.

«من ترا به‌نیکی فرمان دادم و خود بجای نیاوردم
خود پایدار نبودم، چگونه ترا گویم پایدار باش»

درپایان بهترین درود خدای بر راز عالم وجود و سرچشمهٔ کرم و بخشش، سرور ما محمد پیامبر امی و هاشمی نسب و برخاندان و یارانش با کاملترین سلامها هر بامداد و شبانگاه باد.

همچنین سلام بر شما و هر که نزد شماست.
ترا برانجام کارهای آنجا سفارش می کنم، آنچه را که برعهدهٔ تو واگذار کرده‌ایم، فراموش مکن و پای کسانی را که به‌لطف برآن خاك پاك (مدینهٔ منوره) گام نهاده‌اند، می‌بوسم، بخصوص کسانی را که به‌لطف و کرم خویش مارا به‌یاد می‌آورند. ازهمه‌انتظار دعای خیر و حسن‌ظن داریم و درود ما را درنهایت خواری و بینوائی به‌سرور عالم بشریت‌که بروی وخاندان ویارانش ازسوی خداوند پاکیزه‌ترین درود و سلام باد، ابلاغ نمای.

الرقعة السادسة

کتبها الی الشیخ عبدالله الفردی خلیفته فی القدس الشریف

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدالله و کفی، وسلام علی عباده الذین اصطفی.
من‌العبد الفقیر خالد العثمانی الجافی الکردی، الـی حبیبه الشیخ عبدالله الفردی، سلام یعطر القدس بابتسامه الوردی. اما بعد، فقد تکرر منکم تذکار هذا العبد المسکین للاستشارة لافـراد بعض المریدین عن الحلقة العامة و تخصیصهم بصحبة خاصة، و توجه علی حدة. کلمافیه صلاح احد من المسلمین، فلا بأس به. لکن الملتمسین لهذاالامر، لو رضوا بالجلوس مع اخوانهم الفقراء لکان أقرب لهم الی التواضع، و أبعد لهم من المراء واکثر لهم فیضاً، وأوفق لاتباع السنة السنیة الغراء، و أحسن لاصلاح قلوبهم، وأقمع لطور الجاهلیة الجهلاء.
وما کتبتم فی صدد خادمنا الملا احمد الخطیب و عدم قیده، فهو معذور فیه مع علمی بکثرة مکره و کیده، کما تطلع‌علیه من‌مکتوبه الذی بالغ فی اغراب اسلوبه.
واوصیك ببذل المجهود، والرضا بالموجود، والوفاء بالعهود، و دوام الاقبال‌علی المهیمن المعبود. ولاتغفل عن‌الشکر علی‌نعمة الاسلام،

و تیسیر السکنی فی ذلك المقام، و عن الدعاء لسلطان الاسلام، و لهذا اللاشیء المستهام، للتوفیق التام و حسن‌الختام.

نامهٔ ششم

ترجمه:

این نامه را (مولانا خالد) به‌شیخ عبدالله فردی خلیفه‌اش در بیت‌المقدس (قدس شریف) نوشته است:

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس مخصوص خدای است و بس و درود و سلام بر بندگان برگزیده‌اش باد.

از بندهٔ فقیر خالد عثمانی جاف کردی به‌دوستش شیخ عبدالله فردی، سلامی که با لبخندی چون گل قدس را معطر و خوشبو کند.

اما بعد، از طرف شما بارها به‌این بندهٔ مسکین، دربارهٔ مشورت به‌جدا کردن برخی از مریدان از جلسهٔ عمومی و برای آنان جلسهٔ خصوصی تشکیل دادن و بدانان توجه خاص نمودن، یادآوری شده‌بود.

دربارهٔ هرچه که صلاح یکی از مسلمانان درآن باشد، اشکالی ندارد، لیکن خواستاران این موضوع، اگر به‌همنشینی با برادران فقیر خود راضی شدند، به فروتنی نزدیکتر و از ریا بدورند و فیض بیشتری می‌برند و در پیروی از این سنت روشن و درخشان موفق‌ترند، و برای اصلاح قلبهایشان بهتر و کوه جهالت نادانان را از جای برکننده‌تر است. و آنچه را که در مورد خدمتگزارمان ملااحمد خطیب و عدم پای بندیش نوشته بودید، با آگـاهی اینجانب از بسیاری فـریب و نیرنگش، او در این موضوع معذور است چنانکه از مطالعهٔ نامه‌اش متوجه می‌شوی که در شیوهٔ نگارش آن مبالغه کرده است.

ترا به‌کوشش بسیار توصیه می‌کنم که از وضع موجود راضی باشی و به‌عهدهایت وفا کنی و همیشه به‌خدای قادر بزرگ روی‌آوری

و از سپاس برنعمت اسلام غافل نباشی و در آن مقام در نهایت آسایش
به سر بری و از دعای خیر در حق سلطان اسلام غفلت نکنی وبرای این
بندهٔ حقیر سر گردان هم توفیق کامل و عاقبت بخیری مسألت نمائی.

الرقعة السابعة

کتبها الی مریده عبدالله پاشا حاکم ایالة عکا مرشدا له الی الاستسلام لما جری علیه القضاء والقدر

بسم‌الله الرحمن الرحیم

من العبد المسکین الفانی، خالد النقشبندی المجددی العثمانی، اخذ الله بیده، وامده بمدده، الی خادم الفقراء، و غرة الوزراء، لازال بعین العنایة محروساً، و بنیل المآرب مأنوساً «آمین».

اما بعد فقد بلغنی مرسومکم الحاوی لشدة الاعتقاد، والمبالغة فی الاستمداد، لطلب الذریة لکم. اما الدعاء فقد صدر منی مراراً، و اما الهمة فلست من اهلها. ولئن سلم فلا تستعمل الهمة الا بعد ظهور ان المطلوب قضاء معلق. والی الان ما تبین کون مطلوبنا کذلك لعمی بصائرنا بسبب البدع والشبهات.

ولا یجوز اعتقاد ان القضاء المبرم یرد بهمم الانبیاء فضلا عن الاولیاء، وکل‌ما یرد فهو معلق وان‌لم‌یظهر تعلیقه فی‌اللوح اوالکشف، بل لا یرد مطلقاً اذ المقضی فی سورة وقوع شیء و قوعه، وفی عدمه عدمه، لان معنی ابرام وقوع شیء مثلا احکامه والقطع بوقوعه بحیث لا یرده احد ولا یصرفه صارف، فاذا فرض رده یلزم منه محالات:

احدها عجز الباری تعالی حیث ابرم شیئاً و نقضه غیره. وثانیها الکذب فی کلامه النفسی لانه تعالی قال فی نفسه فی‌الازل هذا الامر سیقع حتماً، والا لما کان مبرماً مع ان الفرض عدم وقوعه. و ثالثها الجهل، لانه تعالی تعلق علمه بانه لا یرده شیء، و وقع خلاف ما علمه تعالی و تقدس عما لا یلیق بجنابه الاقدس، بل لایجوز تعلق ارادة

الباری تعالی بنقض ما ابرمه، اذ الارادة لاتتعلق بالمحال الذاتی کما تقرر فی محله، و کل ما یستلزم نقصاً علیه تعالی فهو محال ذاتی.

وما یحکی عن بعض أصحاب الغوث الاعظم بابی هو وامی من ان الله تعالی ردله مبرم القضاء، فغیر ثابت بهذا اللفظ، و بفرض ثبوته و هو الشائع فالولی یعذر فی نطقه بغیر المشروع لسکره و محوه، ولایجوز تقلید غیره له لشعوره و صحوه، ولا یسقط التکلیف الا عمن سقط عنه شرعاً. و أیضاً الخطأ الکشفی کالخطأ الاجتهادی یعذر صاحبه ولایقلد فیه. ومن لم یجوز الخطأ علی الاولیاء لم یفرق بین النبی والولی تماماً.

و ایضاً قد یکتب فی اللوح امر من غیر تعلیق فیظنه بعض اهل الکشف مبرماً لعدم رؤیة تعلیق له فی اللوح، فیخبر بابرامه وهو صادق بحسب ظنه[1] لانه لم یره الا مبرماً مع أنه معلق فی علم الله تعالی.

فالمعلق قسمان أحدهما معلق فی العلم واللوح، والثانی معلق فی العلم مبرم فی اللوح. و ما وقع للغوث الاعظم قدس سره الاقوم من القسم الثانی، وقد وقع لغیره من الاولیاء ایضاً.

وکما یجب التحرز عن انکار الاولیاء، یجب التحرز عن الغلو فی الاعتقاد بهم بحیث یؤدی الی خلل فی فرض العقیدة، و هذا کثیر فی المفرطین فی حسن الظن بالاولیاء، والشیطان ذو مکر و مکیدة.

و اذا اراد الله بأحد ان یاخذ حظا من فیض شیخ، یظهر علیه کمال ذلك الشیخ فوق ما هو فیه. فلا ینبغی الاصغاء الی قول «اسماعیل الانارانی» فینا، فوالله أنا دون ما یعتقدنی هو بکثیر «ولا ینبئك مثل خبیر» و افضل الصلوة والسلام علی البشیر النذیر و علی آله و صحبه اجمعین.

۱ـ بغ: الظن.

نامهٔ هفتم

ترجمه:

این نامه را به‌مرید خویش عبدالله پاشا حاکم ایالت عکا[1] نوشته و او را توصیه کرده است که در برابر حکم قضا و قدر سر تسلیم فرود آورد.

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

از بندهٔ مسکین فنا پذیر «خالد» نقشبندی مجددی عثمانی که خداوند او را دستگیری کناد و به‌یاری خویش یار و مددکارش باد، به‌خادم فقرا و روشنائی وزراء که خداوند به‌دیدهٔ عنایت او را نگهدارد و در رسیدن به‌آرزوهایش مأنوس گرداند. «آمین».

پس‌از آن نامهٔ حاوی شدت علاقه و خواهش استمداد برای‌طلب فرزندی برای شما، واصل شد. دربارهٔ دعا، بارها از طرف من انجام گرفته است.

اما درخصوص همت، من از اهل همت نیستم و اگر هم تسلیم این امر شویم، همتی به‌کار نمی‌آید مگر بعداز ظهور، زیرا مطلوب قضای معلق[2] است و تاکنون به‌علت کوردلی ما به‌سبب بدعتها و شبهتها آشکار نشده است.

اعتقاد به‌برگشتن قضای مبرم[3] به‌همت پیامبران شایسته نیست چه رسد به اولیاء و ازقضاء و قسمت ازلی آنچه برگشتنی است، قضای معلق است گرچه برگشت آن در لوح محفوظ یا دایرهٔ کشف نمایان نباشد.

قضای مبرم قضائی است که مقدر می‌شود و قطعی است و در صورت وقوع چیزی به‌وقوع نمی‌پیوندد و یا در صورت عدم آن منتفی

۱ـ عکا: شهری است در غرب فلسطین و ساحل شرقی بحرالروم.

۲ـ قضائی که مشروط است به‌وقوع یا ترک چیزی.

۳ـ قضاء مبرم حتمی و غیر مشروط است.

نمی‌گردد، زیرا ابرام، واقع شدن و قطعیت وقوع چیزی است بطوری که هیچکس نتواند آن را رد کند و هیچ برگرداننده‌ای نتواند آن‌را برگرداند و درصورت فرض برگشتن آن، محالاتی روی خواهد داد.

یکی عجز باریتعالی زیرا چیزی را بطور قطع مقدر کرده است و دیگری آن را نقض می‌کند.

دوم: کذب درکلام نفسی است چه خدای تبارك و تعالی در ذات خویش در ازل فرموده است که این کار حتماً به‌وقوع خواهد پیوست وگرنه مبرم و قطعی نمی‌بود، درصورتی‌که ما عدم وقوع آن را فرض می‌کنیم.

سوم: جهل است زیرا خداوند آن کار را غیر مردود (غیر قابل رد) دانسته و وقوع خلاف آنچه که خدا دانسته است، شایستهٔ مقام مقدس او نمی‌باشد و تعلق ارادهٔ باریتعالی بر نقض آنچه که بطور قطع اراده کرده است جایز نیست زیرا ارادهٔ خدا به‌چیزی که محال باشد تعلق نمی‌گیرد و هرچه موجب نقص باشد، برای خدا ذاتاً محال است و آنچه که از بعضی از اصحاب غوث‌الاعظم که پدر و مادرم به‌فدایش باد، نقل شده که حقتعالی قضای مبرم را برگردانیده است، چنین موضوعی به‌این عبارت ثابت نشده است و به‌فرض ثبوت آن که شایع هم هست در این صورت، ولی به‌علت حالت نسیان و سکری که بر او عارض می‌شود، اگر مطلب نامشروعی را بیان کرده باشد معذور است و فرد دیگری نمی‌تواند درحالت بیداری و هوشیاری از آن پیروی کند و تکلیف از کسی ساقط شود که شرعاً سقوط تکلیف از او جایز باشد، و نیز خطای کشف مانند خطای اجتهاد کسی‌که مرتکب آن شده معذور است و دیگری نمی‌تواند از او پیروی کند و کسی که خطا و اشتباه را بر اولیاء جایز نداند، میان پیامبر و ولی کامل فرق نمی‌گذارد.

همچنین گاه در لوح محفوظ امری بدون ذکر تعلیق نوشته می‌شود و گروهی از اهل شعود با توجه به‌ندیدن کلمهٔ تعلیق، آن را

مبرم و قطعی پنداشته به‌ابرام و قطعی بودنش خبر می‌دهند. این خبر برحسب گمان بیننده صحیح است زیرا او مبرم تشخیص داده و حال آنکه در علم خدای تبارك و تعالی معلق و مشروط است.

امر معلق خود بر دو نوع است یکی در علم خدای و لوح محفوظ معلق و دیگری در علم معلق‌و در لوح محفوظ مبرم است و آنچه‌که برای غوث‌الاعظم قدس سره روی داده از قسم دوم است و برای سایر اولیاء نیز چنین ماجری‌ها روی داده است.

همچنانکه دوری از انکار اولیاء واجب است، از غلو در اعتقاد بدانان تا آنجا که سبب ایجاد خلل در عقیده شود، تحرز واجب می‌باشد و کسانی‌که در حسن ظن نسبت به‌اولیاء افراط می‌کنند، بسیارند، شیطان فریبنده و مکار است.

هرگاه خداوند اراده فرماید کسی‌را از فیض شیخ بهره‌مند سازد، کمال معنوی شیخ را افزونتر از آنچه هست به‌او می‌نمایاند، توجه به‌قول «سمعیل انارانی[۴]» دربارهٔ ما شایسته نیست. سوگند به‌خدا من بسیار کمتر از آن اندازه هستم که او نسبت به من اعتقاد دارد، «ولاینبئك مثل خبیر[۵]». شایسته‌ترین درود بر بشیر و نذیر عالم بشریت و آل و یارانش همگی باد.

الرسالة‌الثامنة

کتبها من دمشق الی السلیمانیة لشقیقه الشیخ محمود صاحب لما اذن‌له باداء فریضة الحج، و ذلك سنة ۱۲۳۹، یوصیه فیها بما یلزمه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدالله وکفی، وسلام علی عباده الذین اصطفی. اما بعد

۴ـ شیخ اسمعیل انارانی: نخستین خلیفه و جانشین مولانا خالد پس‌از وی بوده است. و ذکر آن گذشت.

۵ـ سورهٔ ۳۵ قسمتی از آیهٔ ۱۴ (هیچکس چون شخص آگاه به شما خبر نمی‌دهد).

فاوصیکم بتقوی الله و طاعته، و تـرك ایذاء الناس ولا سیما فی ـ الحرمین الشریفین، ولا تغتب احداً وان اغتابوك، ولا تاخذ من احـد شیئاً من حطام الدنیا الا ان یحکم باخذه الشرع فخذه واصرفه فـی سبیل البر، ولا تتفکه بصرفه فی الشهوات واخوانك المؤمنون جاعة عالة، ولا تکذب[1] ولا تحقر ولا تحتقر احداً، ولا تعتقد نفسك فـوق احد، و ابذل جهدك فی العبادة القلبیة والبدنیة، و احسب نفسك انك ما عملت خیراً ابـداً اذ النیة روح العبادة، ولا نیة الا باخـلاص، ولا اخلاص لاکبر منك فضلا عنك، و انا والله لااعتقد انی عملت خیراً منذ ولدتنی امی، و انت تعتقدنی خیراً منك. فان لم تجدك مفلساً عن کل خیر فهو غایة الجهل، و ان وجدتك مفلساً فلا تقنط من رحمة الله تعالی، فـان فضل الباری خیر للعبد من ان یکـون له عمل الثقلین «قل بفضل الله و برحمته فبذلك فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون». قال ابن عباس رضی الله عنه «ای یکسبون». ولا تجعل الطمع فـی فضل الله تعالی سبباً لترك العبادات کمن لعب بعقولهم الشیطان، و داوم علی ذکر القلب والمراقبة ولا تفتر عنهما ولو فی المشی، و تمسك بحول الله تعالی وقوته فی کل أمر، واستمسك بروحانیة السادات الکبار قدس الله تعالی اسرارهم، وأکرم حملة العلم و حفظة القرآن و اشتغل بقراءة القرآن بحسب التیسیر، و اشتغل بعلم الفقه والحدیث اکثر من غیرهما، ولا یصرفك[2] الحضور القلبی عن ذلك فانه علامة علی ضیق المشرب و قصر الباع، و علیك بالمداومة علی صلوات النافلة من التهجد والاشراق والضحی والاوابین و دوام الوضوء وقلة الهجوع و قـول «سبحان الله و بحمده عـدد خلقه و رضاء نفسه وزنة عرشه و مـداد کلماته» ثلاث مرات.

ولا تدخل فی امور اهل الحکم من الامراء ولو طلبوا ذلك منك، وادع بالصلاح والاصلاح لامام المسلمین، واطلب من الله تعالی ان ینصر

۱ــ بغ: لاتکذب ولاتحتقر.

۲ــ بغ: لایصرفکم.

الاسلام علی اعداء الدین، وعلیك بترك الوجود و بـذل المجهود و القناعة بالموجود والتمسك التام بسنن صاحب المقام المحمود، صلوات الله و سلامه علیه و علـی آله و صحبه ابـد الابدین، والحمد لله رب‌العالمین.

نامهٔ هشتم

ترجمه:

مولانا این نامه‌را ازدمشق به‌سلیمانیه برای‌برادرش شیخ‌محمود صاحب در اجازهٔ شرفیابی سفر حج نوشته است که به‌سال ۱۲۳۹ به ادای این فریضه مشرف شده و او را به ادای آنچه که لازم است سفارش می‌کند.

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس خدای را و این کافی است و درود بربندگان برگزیده‌اش باد. پس‌ازآن، شما را به‌پرهیزکاری خداوند و فرمانبرداریش سفارش می‌کنم، همچنین ترك آزار مردمان مخصوصاً در دو حرم شریف (مکه و مدینه) و کسی را غیبت مکن گرچه ترا غیبت کنند و نیز چیزی از مال دنیا ازکسی مگیر مگر اینکه شرع ترا برگرفتن آن فرمان دهد، در این‌صورت آن را بگیر و در امور خیریه به‌مصرف رسان و آن را در راه رسیدن به‌آرزوهای نفسانی درحالی‌که بـرادران مسلمان تو گرسنه و فقیر و محتاج‌اند، خرج مکن.

دروغ مگوی، حقیر مشو و کسی را هم حقیر مشمار، خود را از لحاظ مرتبه برتر ازکسی دیگر مگیر و کوشش خویش را در عبادات قلبی و جسمی به‌کار بر. خود را چنان دان که هرگز کار نیکی انجام نداده‌ای زیرا هیچ نیتی بدون اخلاص مقبول نیست. چه، خلوص نیت برای از تو برتر (اشارهٔ مولانا به‌خود که استاد و مرشد برادرش بوده است) دست نمی‌دهد تاچه رسد به‌تو، سوگند به‌خدا گمان نمی‌کنم از

وقتی که مادرم مرا زاده است تاکنون کـار نیکی انجام داده باشم، درحالی‌که تو گمان می‌بری من از تو نیکوتر و بهترم.

اگر خویشتن را از هر عمل نیکی مفلس نشناختی، نهایت نادانی است، اگرهم خود را مفلس یافتی از رحمت خدای نومید مباش، چه فضل باریتعالی برای بنده بهتر از اینست که طاعت و عمل ثقلین[۱] را داشته باشد «قل بفضل‌الله و برحمته فبذلك فليفر حوا هوخير مما يجمعون[۲]». از ابن عباس منقول است که منظور از «یجمعون» کلمهٔ «یکسبون» است، یعنی آنچه که کسب می‌کنند و انجام می‌دهند و طمع را در فضل خدای تعالی علت و سبب ترك عبادت و بندگی قرار مده که در این‌صورت چون کسانی هستی که شیطان عقلشان را به‌بازی می‌گیرد و به‌ذکر و مراقبه ادامه ده و از انجام آنها حتی هنگام راه رفتن کوتاهی مکن. در انجام هرکار فقط متمسك به اراده و مشیت کردگار باش. همچنین به‌روحانیت مرشدان طریقت و پیران کامل که خداوند نفسشان را مقدس گرداناد، تمسك نمای.

اهل علم و حافظین قرآن را گرامی دار و تا می‌توانی به‌قراء ت قرآن مشغول باش. به‌خواندن علم فقه و حدیث بیش‌از سایر علوم بپرداز و حضور قلبی ترا از انجام این کار باز ندارد که این خود نشانهٔ بی‌ذوقی و کم ظرفیتی است و بر تست که برخواندن نمازهای مستحب از قبیل تهجد (نماز شبانگاه)، اشراق (نماز پس‌از طلوع آفتاب)، ضحی (چاشتگاه)، أوابین (نماز پس‌از فریضهٔ مغرب) ادامه دهی و بر وضو داشتن بیفزای اما از اوقات خواب بکاه و پیوسته این ذکر را هنگام خواب سه‌بار تکرار کن:

«سبحان‌الله و بحمده عدد خلقه و رضاء نفسه و زنة عرشه و

۱ــ ثقلین: انس و جن.

۲ــ سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۵۸: (بگو لطف و مرحمت خدای که شایسته است مردم بدان خوشحال شوند، باید وجههٔ بندگان باشد که آن از هرچه گردآورده‌اند، بهتر است).

مداد کلماته[۳]» و در کار فرمانروایان و حکام مداخله مکن اگرچه این کار را از تو بخواهند. برای صلاح و اصلاح پیشوای مسلمانان از دعای خیر غافل مباش و از خدای تعالی پیروزی سلام را بر دشمنان دین بخواه و برتست که خود را درمیان نبینی و بکوشی که بدانچه داری قناعت کنی و به‌آئین و روش دارندهٔ بهترین مقام که سلام و درود خداوند بروی و خاندانش باد، تمسك و توجه داشته باشی و الحمدلله رب‌العالمین[۴].

الرقعة التاسعة

کتبها الی خلیفته الملا رسول فی بلدة ساوجبلاغ (مهاباد)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

اخص بالسلام التام، المقرون بمزید العز والاکرام، جناب سیدی و سندی العالم الفاضل والنحریر الکامل مولانا الملا رسول، حصله الله تعالی کل مأمول.

و بعد فقد تشرفنا بکتابکم، و تلذذنا بحسن خطابکم، فرأیناه مشحوناً بکمال المحبة والوداد، و مشیرا الی وفور التعلق والاتحاد، جزاکم الله تعالی عن الفقراء المساکین خیراً.

ثم لایخفی علی جنابکم انه ورد «نعم‌المال الصالح للرجل الصالح». و ایضاً تواترت الایات والاخبار فی ذم المال و تحصیل الامتعة الدنیویة والمیل الیها، منها حدیث «حب‌الدنیا رأس کل خطیئة» و «تعس عبدالدرهم والدینار».

فما صرح به اساطین الکشف والشهود، و علیهم التعویل فی مثل هذه الامور، ان ممدوحیة المال انما هو بالنسبة الی اهل الکمال،

۳ــ پاك و منزه است خداوند، ستایش او راست به‌شمارهٔ آفریدگان و به‌اندازهٔ رضایت ذات وی و هم‌وزن عرش او و به‌اندازهٔ نوشته‌ها و کلماتش.

۴ــ سپاس خدای جهانیان راست.

واما[۱] الی امثالنا فانما هو وبال ونکال، ولاسیما ان تحصیله فی هذه الازمان، قلیلاما یمکن بدون العصیان والامتهان. و هذا امر لایخفی علی جنابکم السامی. جعلناالله[۲] تعالی ممن القی نعیم الدارین الی القفا، و توجه بشراشره الی اتباع سنة محمد المصطفی، صلی‌الله علیه و علی آله و صحبه وسلم.

نامهٔ نهم

ترجمه:

این نامه را به‌خلیفهٔ خویش ملا رسول در ساوجبلاغ (مهاباد) نوشته است

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

درود بی‌پایان و مقرون به‌نهایت عز و کمال احترام خویش را به‌حضور سرور و تکیه‌گاه خود عالم فاضل و دانشمند کامل، ملارسول که خدای تعالی همهٔ آرزوهایش را برآورده کناد، تقدیم می‌دارم.

سپس کمال خشنودی و انبساط خاطر خویش را به‌وصول نامهٔ شما اعلام می‌دارم و آن را سرشار از کمال محبت و دوستی یافتم و نهایت تعلق خاطر و یگانگی شما را می‌رساند.

حقتعالی شما را در فقیر نوازی و لطفی که نسبت به بینوایان ابراز می‌دارید، پاداش خیر دهاد.

برشما پوشیده نیست که در اخبار آمده است که «مال حلال برای مرد صالح چه نیکوست». همچنین آیات و اخبار دیگری در نکوهش مال و به‌دست آوردن متاع دنیوی و گرایش بسوی آن موجود است. از جمله دو حدیث «حب الدنیا رأس کل خطیئة[۳]» و «تعس

۱ــ بغ: اما بالنسبة.

۲ــ بغ: الله.

۳ــ جهان دوستی سرآغاز هر لغزشی است.

عبدالدرهم والدینار[۴]» می‌باشد. پس، از آنچه که بزرگان کشف و شهود و مشایخ طریقت بدان تصریح کرده و در اینگونه موارد اعتماد بر گفتار آنان است بدینجهت است که ممدوح بودن مال به‌نسبت اهل کمال بستگی دارد، ولی برای امثال ما بخصوص به‌دست آوردن آن در این روزگار، مایهٔ بدبختی و نقصان است، مخصوصاً کسانی که توانائی داشته باشند بدون ارتکاب گناه و تن به‌پستی دادن آن را به‌دست آورند، تعدادشان کم است و این مسأله از نظر جنابعالی هم پوشیده نیست.

خداوند ما را جزو کسانی که به‌نعمتهای دو سرا بی‌اعتنا بوده و با تمام ذرات وجود به سنت محمد مصطفی که درود بر او و اهل و یارانش باد، روی توجه دارند، قرار دهاد.

الرقعة العاشرة

کتبها من الشام الی مخلصه مکی‌زاده مصطفی عاصم افندی شیخ‌الاسلام فی استانبول

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله علی جمیع نعمه، لدی جمیع خلقه، ما علمنا منها و ما لم نعلم، و صلی‌الله علی سیدنا و مولانا محمد و علی آله وصحبه وسلم.

أما بعد، فقد ورد الینا مکتوبکم، و امال الیکم قلوب الفقراء بعض الامالة، و وصلت الینا شهرة اهتمامکم بترویج طریقتنا التی هی لب الشریعة، فزادکم‌هذا عندنا مهابة وجلالة، جزاکم‌للهفی‌الدارین خیراً، و حفظکم من کل ضیر سراً و جهراً.

اعلموا انه ثبت بالکشف الصحیح والوجدان الصریح عند جهابذة الکشف والشهود و بذلة الروح و نقاة الوجود، ان اجل السعادات و افضل العبادات بعد تصحیح الاعتقاد والتبری عن ترهات اهل الفساد

۴ـ بندهٔ درهم و دینار بدبخت است.

والقيام بالفرائض على مذهب احد الاربعة الامجاد، المواظبة على الذكر الخفى مع دوام العلم بانه سبحانه و تعالى يراك و ان لم تكن تراه، ولا يغيب عنه مثقال ذرة، و حاضر عنده متقلب عبده و مثواه، ولا اريد العلم التقليدى فانه يكون فى بعض الاحيان ويشترك فيه اهل البدع والاحسان و ارباب الكفر والايمان، بل المراد العلم الحقيقى المأخوذ من أئمة المشاهدة بالوجدان، و هو يحصل على طريق جرى العادةاما بترك الكل و ارتكاب المجاهدات الشاقة والخروج عن جميع الزخارف، و اما بالتمسك قلباً و قالباً بباطن اهل المعارف، ولاسيما احد خلفاء هذه الطريقة العلية قدس الله اسرار مواليها، و امد فى الدارين من جد فى تكثير اهاليها فانهم قد يكرمون اناساً بعون الله تعالى بدولة الشهود و بالهمم القاهرة، ولو كانوا متقلبين على الفرش المهدة فى الثياب الفاخرة، بشرط كمال الاخلاص و اتباع السنة و ترك البدع والاعراض القلبى عن متاع الدنيا والميل الى نعيم الاخرة، و عليهم حمل كثير من الاولياء و بعض العلماء ما رواه ابوسعيدالخدرى رضىالله تعالى عنه عن النبى صلىالله عليه وسلم انه قال «ليذكرن الله عز وجل اقوام فىالدنيا على الفرش المهدة يدخلهم الدرجات العلى»، قالوا ان هذا الحديث الشريف دليل على صحة ما عليه السادة النقشبندية قدس الله تعالى اسرارهم وافاض علينا انوارهم، و من لم يوفق لاحد الامرين فحق له البكاء على نفسه ولله در القائل:

على نفسه فليبك من ضاع عمره   وليس له فيها نصيب ولا سهم

فعليكم على قدر المقدور الاعتناء بالاذكار الخفية، والاستمداد من سادة هذه السلسلة السنية، ولا يصدنكم مـا انتم فيه من المراتب العلية، فقليل هذه الطائفة كثير، وضعيفهم عند الله جليل و خطير، و قطرتهم تزرى بالبحر فضلا عنالغدير. كأن فيهم من يقول:

قليل منك يكفينى ولكن   قليلك لا يقال له قليل

و حسبنا الله و نعم الوكيل.

نامهٔ دهم

ترجمه:

نامه‌ای که مولانا از شام به ارادتمند خویش مصطفی مکی‌زاده عاصم افندی شیخ‌الاسلام استانبول نوشته است:

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس خدای را برهمهٔ نعمتهایش که نزد تمام مردم است از آنچه که می‌دانیم و آنچه که نمی‌دانیم و درود و سلام برسرور ما محمد و بر اهل بیت و اصحابش باد.

باری نامهٔ شما رسید و دلهای ما بینوایان را مشتاق تو ساخت و نیز به‌اطلاع ما رسیده است که به‌ترویج طریقت ما که خلاصهٔ شریعت اسلام است، علاقهٔ بسیار دارید این خبر شخصیت و بزرگواری شما را در نزد ما افزود. خداوند شما را در دنیا و آخرت پاداش نیك دهد و در آشکار و نهان از هر گزندی دراماان دارد.

بدانید که به‌وسیلهٔ کشف صحیح و وجدان آشکار نزد ارباب کشف و شهود و افرادی که روح خود را باخته و وجود خویش را نفی کرده‌اند، ثابت شده که بزرگترین سعادتها و بهترین عبادتها پس‌از صحت، اعتقاد و دوری از یاوه‌گوئیهای اهل فساد و انجام دادن فرائض به‌مذهب یکی از چهار پیشوای بزرگ و مواظبت بر ذکر نهانی است. با آگاهی همیشگی براینکه خدای تعالی ترا می‌بیند اگرچه تو او را نمی‌بینی و کوچکترین ذرهٔ ناچیزی ازنظر او پوشیده نیست و بنده با تمام دگرگونیهایش در برابر خدا حاضر و جایگاهش نزد او معلوم و آشکار است. مقصود من از دانستن، تقلیدی نیست زیرا علم تقلیدی در بعضی اوقات وجود دارد و اهل بدعت و نیکوکاری و صاحبان کفر و ایمان درآن شرکت دارند بلکه مقصودم علم حقیقی است که از پیشوایان به‌دست آمده باشد که با وجدان مشاهده کرده‌اند

و این علم یا به‌شیوهٔ عادی و یا به ترك همهٔ خواسته‌ها و علائق و تحمل کوششهای پرمشقت و مجاهدتهای توانفرسا و گذشتن از همهٔ مادیات و تعلقات جهانی به‌دست می‌آید و یا به‌وسیلهٔ تمسك قلبی و جسمی به‌باطن اهل عرفان بخصوص یکی از خلفای این طریقه حاصل می‌شود که خداوند اسرار صاحبانشان را پاکیزه گرداناد و در دنیا و آخرت هریك ازکسانی را که در زیاد شدن اهل این طریقت کوشش می کند، یاری دهاد. چه، آنان به‌یاری خداوند و همت والای خود، مردم را به‌دولت مشاهدهٔ تجلیات حقتعالی مشرف می‌سازند گرچه برفرشهای عالی و جامه‌های گرانبها غلت زنند، شرط کمال اخلاص و پیروی روش پیامبر و ترك بدعتها و اعراض قلبی از متاع دنیا و گرایش به‌نعمتهای آن‌جهان‌است وخبری که ابوسعیدخدری* ازحضرت رسول که سلام و درود خداوند بروی باد، نقل کرده است اینست که فرموده است: «لیذکرن‌الله عزوجل اقوام فی‌الدنیا علی‌الفرش الممهد یدخلهم الدرجات‌العلی[1]» بسیاری ازاولیاء و علماء این‌خبر رابرچنین‌اشخاصی که ذکر شد، حمل کرده‌اند که متنعم و دنبال طریقت‌اند. گفته‌اند که این حدیث شریف دلیل است بر صحت آنچه که بزرگان طـریقت نقشبندیه که خداوند پاکیزه دارد اسرارشان را و نورشان را بـرما فرو ریزد، دارای آن اعمال‌اند و هرکس‌که بریکی از این دو امر موفق نشود، سزاوار گریستن است برخویش، و خدای را شایسته است خیر و نیکوئی گویندهٔ این بیت:

«کسی که عمر خویش را تباه کرده باید برخود بگرید
که از وجود خود بهره و نصیبی نبرده است»

پس به‌قدر توانائی، توجه کردن به‌ذکرهای خفی و مددخواستن از بزرگان این سلسلهٔ درخشان، برشما لازم است و نباید موقعیت و مقامات عالی، شما را از انجام این کارها باز دارد. کمترین مردم این

۱ــ هرآینه در جهان گروهی برفرشهای گرانبها خدای را ذکر می‌کنند وخداوند آنان را به‌درجات بلند می‌رساند.

طایفه را ارزش بسیار و ضعیفشان را نزد خدای بزرگ، قدر و منزلتی است. قطرهٔ آنان دریا را خوار می‌شمارد، چه رسد به‌آبگیری، گوئی که شاعر دربارهٔ آنان گفته است: اندك چیزی از تو مرا کافی است، گرچه کم ترا اندك نمی‌توان شمرد. خداوند ما را بس و او چه وکیل خوبی است.

الرسالة الحادية عشرة

الاجازه للشيخ حسن الخطاط القوزانی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله حمداً یرتضیه لجنابه، والصلاة والسلام علی اجل من اصطفاه. لوحیه و خطابه، خلیفةالله فی خلیقته سیدنا محمد و علی آله و اصحابه.

اما بعد فقد اجزت الاخ فی الله والمحب لوجه الله الشیخ حسن احسن الله حاله و مآله واسبغ علی المؤمنین فیضه و نـواله، بتلقین الذکر والتوجه للطالبین والارشاد فی الطریقة العلیة النقشبندیة، بعدما جربت تأثیر نظره للطلاب و حسن اقتداره علی القاء الانوار و رفع الحجاب. وما اجزت له الا بعد الاستجازة من سادات السلسلة العلیة والاستخارة الشرعیة النبویة، فلیغتنم صحبته کـل من یرید التشبث بطریقة الاولیاء واضمن لکل من یلازم امره و خدمته ان ینال مالا یحیط بـه عقل العقلاء و یقصر عنه علم‌العلماء، و اوصیه بالتمسك[1] بالکتاب والسنة والامر بتصحیح العقائد بمقتضی آراء اهل السنةالذین هم الفرقة الناجیة علی ما اطبق علیه ائمة الکشف والوجدان، و اوصیه بتوقیر حملة القرآن والفقهاء والفقراء، و بسلامة الصدر، و بسماحة النفس، و بسخاوةالید، و بشاشةالوجه، و بذل‌الندی، وکف الاذی، والصفح عن عثرات الاخوان، والنصیحة للاصاغر والاکابر، و ترك

۱ــ یغ: تمسك.

الخصومات، و ترك الطمع، و بالاعتماد فی قضاء الحوائج علی‌الله جل جلاله فانه لایضیع من عول علیه، وان لایرجو النجاة الا فی‌الصدق، ولا الوصول الی‌الله الا فی اتباع سیدنا محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم سیدالخلق، و ان لایظن انه افضل من‌احد بل‌لایری لنفسه‌وجوداً، وكل من یتطاول علیه بالنمیمة والحسد یفوض امره الی‌الله، ولا یتكلف فی دفع شره بالهمة فان فی مشایخ هذه‌الطریقة رجالا تتدكدك من هممهم الجبال، فان شاؤا قلعوا مادة فساده بقدرة‌الله تعالی فی اسرع مایكون.

و صلی‌الله علی سیدنا محمد النبی الامی و علی آله و صحبه عدد خلقه و رضاء نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته وسلم تسلیما كذلك. والحمدلله رب‌العالمین.

نامهٔ یازدهم

ترجمه:

اجازه نامه‌ای که برای ارشاد شیخ حسن خطاط قوزانی مرقوم داشته است:

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس‌خدای‌را آنسان‌که شایان‌وی باشد و درود بربزرگوارترین برگزیده‌اش برای وحی و خطاب و خلیفهٔ وی درمیان بندگان سرور کائنات محمد و آل و یارانش باد.

پس‌ازاین مقدمات برای رضای خدا به دوستدار و برادر دینی شیخ حسن که حقتعالی حال و آینده‌اش را نیکو گرداند و نعمت و فیض برکات وی را بر مؤمنین فرو ریزد، اجازهٔ تلقین ذکر و عطف توجه به‌طالبین ارشاد در طریقهٔ نقشبندیه را می‌دهم. البته پس‌از اینکه تأثیر نظر او را نسبت به‌طلاب و توانائیش را در القاء انوار معنوی و رفع حجاب باطن آزمودم و این اجازه را پس‌از کسب رخصت از

ارواح سادات بزرگوار این سلسله و استخارهٔ شرع نبوی بدو واگذاردم.

پس مصاحبت هرکه را که ارادهٔ تشبث برطریقهٔ این اولیاء را نماید، مغتنم شمارد، و من تعهد می‌کنم که هرکه به‌فرمان و خدمت وی گردن نهد، بدانجا رسد که عقل دانشمندان و علم علماء از رسیدن بدان مرحله دشوار آید و او را به‌تمسك کتاب آسمانی و سنت پیامبر و تصحیح عقاید مردم مطابق آرای اهل سنت که گروه ناجیه‌اند و ائمهٔ کشف و وجدان برآن اتفاق نظر دارند، وصیت می‌کنم.

همچنین وی را سفارش می‌نمایم که در بزرگداشت حافظین قرآن و فقهاء درویشان و خالی بودن سینه از کینه، کرامت نفس، گشاده دستی، خوشروئی، بخشش‌نعمت، کم آزاری، درگذشتن از لغزشهای برادران، خیرخواهی کهتران و مهتران، ترك دشمنیها و طمع، اعتماد در برآوردن نیازها به‌ارادهٔ خداوند جل جلاله (که او پاداش کسی‌را که متکی بدو باشد ازبین نمی‌برد) باز توصیه می‌کنم که جز در راستگوئی امید رستگاری نداشته باشد و نیز جز راه پیروی خاتم‌الانبیاء محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم و سرور کائنات، راهی بسوی خداوند وجود ندارد و نیز خود را از هیچکس برتر گمان نبرد بلکه خود راناچیز شمارد و هرکس که نسبت به‌او با سخن چینی و یا رشك تجاسر ورزد، کار وی را به‌خدای تعالی واگذارد و برای دفع آزارش خود را به‌زحمت نیندازد زیرا مشایخ این طریقه مردانی هستند که با ارادهٔ آنان کوهها از جا کنده می‌شود و اگر بخواهند به‌قدرت حقتعالی در کوتاه‌ترین زمان عامل فساد را ازمیان برمی‌کنند و برسرور عالمیان محمد پیامبر امی و برآل و اصحابش به‌شمارهٔ آفریدگان و خشنودی خاطر خداوند و گرانباری عرش و مرکب کلمات وی سلام و درود باد و سپاس خدای جهانیان را شایسته است.

الرسالة الثانية عشرة

اجازته للشيخ ابراهيم افندی

بسم‌الله الرحمن الرحيم

الحمدلله و كفى و سلام على عباده‌الذين اصطفى.

اما بعد فيقول العبد المسكين الفقير والذليل المستكين‌الحقير، خالد النقشبندی المجددی، انی اجزت مخلص الطريقة و محب اهل الحقيقة ابراهيم افندی بقراءة ختم الخواجگان بشروطه المعهودة عند اهله، وان يدعو عقبه لنصرة سلطان الاسلام و بقاء نسله على مر الايام، (كما كتب فی ورقة على حدة) وان يجتنب اكل الحرام ولغو الكلام، وان يقوم لمناجاة ربه تعالى والناس نيام، و ان لا يمكن من‌الجلوس فی حلقة الختم الشريف المتجاسرين على عظائم الاثام، ولا سيما شرب الخمر نعوذ بالله من ذلك الا بعد توبة صحيحة، و ان يحضر احياناً ارواح السادات والملائكة الكرام، وان يدعو لهذا الفقير اللاشیء بتوفيق الطاعة واخلاص العمل و نشر علوم الدين والحفظ من‌شرالنفس و شياطين الانس والجن و حسن الختام.

(وهذا هو الدعاء) واحفظ اللهم مولانا السلطان الاعظم الهمام، و ايده بجنود الغيب و أعنه على حماية بيضة الاسلام، و أدم له خلفاً اهلا من ذريته على مر الايام، وانصر عساكره فی البر والبحر، و أصلح وزراءه و اعوانه و سفراءه و اجعله و اياهم سبباً لعمران البلاد و راحة العباد، و أحی به وبهم السنة السنية الغراء، و ارفع به وبهم منار الشريعة النبوية الزهراء، و اخذل اعداءه، فعدوه عدو دين الاسلام، و دمر المبتدعة من سائر المارقين والخوارج اللئام، واقطع دابرهم والحق الداب منهم بالدارج، واكتب السلامة و العافية علينا و على عبيدك الحجاج و الغزاة والمرابطين والمسافرين والمقيمين فی برك و بحرك من امة سيدنا محمد صلى‌الله تعالى عليه و سلم و على آله و صحبه اجمعين، والحمدلله رب‌العالمين.

نامهٔ دوازدهم

ترجمه:

اجازه نامهٔ ارشاد برای شیخ ابراهیم افندی

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

سپاس خدای‌را و این کافی است و درود بربندگان برگزیده‌اش پس‌از این مقدمه، این بندهٔ فقیر و بینوا و درماندهٔ عاجز و حقیر خالد نقشبندی مجددی یادآور می‌شود: من مخلص طریقت و دوستدار اهل حقیقت، ابراهیم افندی را به‌قراءت ختم خواجگان به‌شرایطی که نزد اهل این طریقت معلوم است، اجازه می‌دهم.

پس‌از آن برای پیروزی فرمانروای اسلام و بقای نسل او در طول روزگار (چنانکه در ورقهٔ جداگانه نوشته شده است)، به‌دعای خیر پردازد و از خوردن مال حرام و گفتار بیهوده خودداری کند و برای مناجات خدای تعالی، درحالی‌که مردم خفته‌اند، برخیزد و متجاسرین و گناهکاران بزرگ را از نشستن در حلقهٔ ختم بازدارد. بخصوص کسانی راکه نعوذبالله میگسارند، مگر پس‌ازاینکه به‌راستی توبه کرده باشند وگاه ارواح سادات و فرشتگان مقرب را حاضر گرداند و در پایان برای این فقیر ناچیز توفیق طاعت و خلوص نیت و اخلاص عمل و نشر علوم دین و حفظ از شر نفس و شیاطین از انس و جن و عاقبت بخیری مسألت نماید.

آن دعا اینست: پروردگارا، فرمانروای عظیم‌الشأن و بزرگ، ما را حفظ فرما و با سپاهیان غیب یاریش ده و در حمایت قلمرو اسلام او را یاری کن و از فرزندانش جانشین شایسته و لایقی در طول روزگار جایگزین کن و لشکریانش را در خشکی و دریا نصرت بخش و وزراء و دستیاران و سفرایش را صالح گردان، وی و آنان را وسیلهٔ آبادی شهرها و آسایش مردمان قرار ده و به‌وسیلهٔ وی و آنان این

روش روشن را زنده گردان و چراغ پرفروغ شریعت نبوی را به‌وسیلهٔ او و آنان روشنی بخش و دشمنانش را خوار گردان که دشمن وی دشمن اسلام است و سرکشان و بدعت گزاران. سایر فرومایگان و بد خواهان را هلاك گردان. و بنیان آنان را برکن و آمدنشان را به‌رفتن و نابودیشان بپیوند و نعمت عافیت و تندرستی را برما و بندگان حج گزار و جنگجویان و مجاهدین و همهٔ اهل سفر و حضر در بر و بحر از امت سرور ما محمد که درود خدای تعالی بر وی و خاندان و یارانش همگی باد، ارزانی دار و خدای جهانیان را سپاسگزارم.

اشعار فارسی

غزل

در بازگشت از سفر حج

واحسرتا جدا شدم از خانهٔ خدا
از غصه وقت گشت شود دل زهم[1] جدا!
ما را نبود خواهش رفتن ز کوی دوست
اما چو امر اوست، ز سر می‌کنیم[2] پا
اهل صفا به داغ غم مروه مرده‌اند
من شاد چون زیم، که شدم دور از صفا
حجر و مقام و زمزم و ارکان و ملتزم
گویند بازگرد، کجا[3] می‌روی کجا؟
دامان دل گرفته، برندم کشان کشان
حنانه، روضه، منبر و محراب مصطفی
از اشتیاق یثرب و درد فراق بیت[4]
کاهی است دل، فتاده میان دو کهربا

۱ــ الف، طا: هم. ی: تن.
۲ــ الف: می‌روم نه‌پا، تر، ی: می‌کنیم پا.
۳ــ الف: گردو. تر، ی: گرد.
۴ــ الف، ی: بیت. تر، طا: او.

«خالد» چو دوست در همه‌جا جلوه‌گر شود
پس[5] غم مخور ز خانهٔ او گر شدی جدا

***

وام بگرفتم به صد جان گـرد نعلین ترا
هست جانی[6]، آنهم از تو چون دهم دین ترا
بی توام چندان مطول شد شب تاریك هجر
مختصر خـوانم تطاولهای زلفین تـرا
ماه نو بر مهر ثابت، عقرب و پروین روان
وه چـه زیبد هیئت اشکال بی‌شین ترا
بررسد بندان نگردد کشف راز[7] ار ننگرند
گرد روی خوی[8] چکان، چوگان زلفین ترا
نفی جزء و حصر فرد[9] شمس واستلزام او
بس منافی شد دهان و زلف و خدین ترا
چشم بیمارت دهد در هر اشارت صد شفا
بوعلی مشکل که داند حکمت العین ترا
چهره‌ات ز آب دلارائی هـوا را داده نم
تاب رخسارت هـویدا کرد قوسین ترا
«خالد» ازابروی مشکینت اگر گوید سخن
چون کشد آخر کمان قاب قوسین ترا

***

به‌معمار غمت نـو ساختم ویرانهٔ خـود را
به‌یادت کعبه کردم عاقبت بتخانهٔ خود را

۵ـ الف، طا، مع: بس. ی: پس.
۶ـ الف: تر، جانی. ی: جانی و.
۷ـ الف: رازار. تر، ی: این تا.
۸ـ الف: تر، خوی. ی: خون.
۹ـ الف، ی: فرد. طا: مع: فردو.

فرو ماندند اطبای جهان از چاره‌ام آخر[۱۰]
به دردی یافتم درمان، دل دیوانهٔ خود را
ز سودایت چنان بد نام گشتم در همه عالم
به گوش خود شنیدم هرطرف افسانهٔ خود را
به گرد شمع‌رویت بسکه گشتم ماندم ازپرواز
سرت گردم چه زیبا سوختی پروانهٔ خود را
ادیب من جلیس من شود در حلقهٔ رندان
به گوشش گر رسانم نالهٔ مستانهٔ خود را
در اقلیم محبت از خرابیهاست معموری
به سیل اشك باید کند اساس خانهٔ خود را
سراپا نعمتم با این همه درماندگی «خالد»
نمی‌دانم چسان آرم بجا شکرانهٔ خود را

***

جز تو سرمایهٔ جـان نیست مرا
بی تو سودای جنان نیست مرا
کی کنم قول کسی در حق تو
گوش جز تو به جهان نیست مرا
گر[۱۱] شوم از سر کوی تو جدا
غیر فـریاد و فغان نیست مرا
بی وصالت[۱۲] که جز او مایهٔ عیش
نیست شادی به روان، نیست مرا

۱۰ــ این مصراع در مجمع الفصحاء وریاض‌العارفین بدینگونه است:
طبیبان جمله درماندند از درمان و من آخر

۱۱ــ الف، مع: چون. ی: گر.

۱۲ــ الف، طا، ی: بی‌وصالت که جز. طلا: بی‌وصال تو که جز.

به‌وفای تو که تا روز وفات
جز وفا از[۱۳] تو گمان نیست مرا

***

چنان[۱۴] ببریدی[۱۵] آخر رشته‌های آشنائی را
که نتوان داد داد شکوهٔ روز[۱۶] جدائی را
پس‌از همخانگی چندان[۱۷] بیابان درمیان‌آمد
کبوتر بـر نتابد خـط شرح بینوائی را
کسی کاو باشد از اهل‌سعادت چون‌روا دارد؟
به‌حرف دشمن دین ترك احباب خدائی را
چنان دانم که ناگه دامن از وصلت برافشانم
که تا بینی جـزای این همه بی‌اعتنائی را
بسی گفتم مشو زنهـار مغرور تلطفها
که لطف وقهر یکسان[۱۸] است رند لاابالی را
بود بس ناروا در ناز و نعمت ناسپاسیها[۱۹]
چسان هرگز روا دارد خدا این ناروائی را

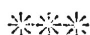
این غزل در «الف» و «تر» دیده نشد، در نسخهٔ «ی» به نقل از «مع» و «ممف» آمده است.

***

می‌رسد گر شوی تو دور از ما
تا سمك اشك و آه تـا به‌سما

۱۳ــ الف: تر، طا: از. ی: با.
۱۴ــ مع: چنین.
۱۵ــ مع: ببرید.
۱۶ــ مع: درد.
۱۷ــ مع: چندان. ی: چندین.
۱۸ــ مع: یك رنگ. ی: یکسان.
۱۹ــ مع: ناسپاسان را: ی: ناسپاسیها.

دل به کویت چنان شده است اسیر
«ابداً لیس یـرفع القدما»
دیده جویای خـاك درگه تست
«ترب اقـدامکم[۲۰] یزیل عمی»
بی جمال تو گر روم به بهشت
«لا أری الروح بل أری ألما»
دم به دم در فـراقت ای همدم
«تمزج العین بالـدموع دما»
دل هـدف پیش تیر غمـزهٔ تست
«لحظ عینیك لورمی کـرما»
«خالد» ازعشق‌تو چه چاره کند؟
«خالق العرش بالهوی حکما»



ای بی‌گل رویت بود مژگان به‌چشمم خـارها
صد ماه کنعانی برم[۲۱] چون نقش بر دیوارها
احوال آزار مرا پرسیده بـودی از کـرم
سهل است با هجر تو بر جان سختی[۲۲] آزارها
لیك از وفور انتظار، شد چشم گـریانم چهار
شاید کند آن غمگسار، غمخـواری بیمارها
نا آمدن[۲۳] را غیر بیم از[۲۴] طعن مردم وجه‌نیست
هستند صـافی طینتان عاری ز عیب و عـارها

۲۰ــ الف، ی: اقدامکم. مع: ابوابکم.
۲۱ــ الف، طا، ی: برت. طلا: برم.
۲۲ــ الف، طلا: جان سختی. طا: جان سختی دهد. ی: جان سختی و.
۲۳ــ ی: ناآمدن را. تر، طا: نامد مرا چون. مصراع اول در الف:
بر بیدلان در عبرتم طعن رقیبم در پی است.
۲۴ــ الف: از. مع: جز.

نبود تفاوت پیش من از نامدن تـا آمدن[۲۵]
این‌بس‌که «خالد»در دلت باری گذشت‌ازبارها

‌‌*

الهی تا یکی مرغ دل اندر دام کـاکلها
بود درمانده و پا بسته، ای حلال مشکلها
اگرنه خامهٔ مانی ز فیضت رشحه ریز آمد[۲۶]
کجا یك قطره شبنم ریختی بر چهرهٔ گلها
وگرنه بر[۲۷]گلستان پرتو حسنت زدی عکسی[۲۸]
که در وی[۲۹] می‌شنیدی بانگ‌واویلای بلبلها؟
به‌تقدیر ار نبودی دست تقدیر جهان آرا
که را در خود بدی مشاطگی زلف سنبلها
به‌یك جلوه[۳۰] ز روی ماه کنعانی در افکندی
ز شهرستان مغرب تا به‌مصر آواز غلغلها
جمالی‌راکه نه‌آرایش ازعکس رخت‌گیرد
چه سود از خط وخال وغازه وزیب[۳۱] وتجملها
به‌داد «خالد» بیچارهٔ درمانده رس یا رب
که دارد قلزم جودت بسی چون او به‌ساحلها
به یك جنبش ز برق لامع نور قدیم جود
به‌لطفش وارهان از گردش دور تسلسلها*

‌‌*

۲۵ــ الف: از نامدن تا آمدن. تر، ی: از آمدن تا نامدن.
۲۶ــ الف، ی: آمد. طا، طلا: آید.
۲۷ــ الف: بر. ی: در.
۲۸ــ الف، ی: زدی عکسی. مع: ز عکس وی.
۲۹ــ الف، ی: وی. طا: دی.
۳۰ــ الف: مع: جلوه. طلا: جنبش. تر، ی: پرتو.
۳۱ــ الف، ی: زیب و. تر، طا، مع: زیب.
* ــ این بیت فقط در نسخهٔ «تر» موجود است.

ای به‌قدر سرو و به‌عارض همچون ب و د و ر
کـرده زلفت آفتابـی را نهان در ش و ب
مـرده را لعلت حیات جـاودانی مـی‌دهد
کی ازین معجز زند دم، م و س و ی و ح
زخم دل را از تو می‌خواهم به تازی مرهمی
اعطنی مـن فیك لطفـاً ق و ب و ل و ة
گر نقاب از روی برداری که خواهد فرق کرد
مه بـرآمد ز ابـر یا بنمود یارم ر و خ
منکران را کشف گردد آیهٔ «یحیی العظام»
کشتگان خویش را گر لب نهی بر ل و ب
ماه کنعان حبس زندان بود[۳۲]، «خالد» ماه من
صد چـو او دارد اسیر چـاه ز و ن و خ

***

مجمر سینه ز دوریت به‌تاب است امشب
وز غمت صبر به‌دل نقش برآب است امشب
در هوای نمك لعل و می دیـدهٔ مست[۳۳]
دل که در آتش عشق تو کباب است امشب
گل رخسار تو نقش است چنان در دیده
کآب چشمم همگی عین گلاب است امشب
نایدم خـواب مبادا که به خـوابت بینم
دیدهٔ بخت مرا بین چه[۳۴] به‌خوابست امشب
وزغمت سیل سرشکم همه معموره گرفت
بی‌گل روی توام خانه خراب است امشب

۳۲ـ الف: بود. ی: بودو.
۳۳ـ الف: مست. تر، ی: تست.
۳۴ـ الف: چه. تر، ی: که.

به زلال لبت از بسکه بود تشنه لبم
عالم اندر نظرم موج سراب است امشب
«خالدا» تا به خیال نگهش مدهوشم
کی مرا داعیهٔ بادهٔ ناب است امشب؟

***

جای جانان است اینجا، مایهٔ جانم کجاست؟
منزل سلطان خوبان است، سلطانم کجاست؟
همچو مجنون کوه[و] هامون می‌نوردم بهر او
سو بسو می‌جویمش، اما نمی‌دانم کجاست؟
چون کواکب صف به‌صف‌فوج[۳۵] بتان درجلوه‌اند
شاه خوبانم کجا، خورشید رخشانم[۳۶] کجاست؟
سخت سرگردانم اندر این شب تاریك هجر
روشنی بخشم کجا، شمع شبستانم[۳۷] کجاست؟
اشکبارم، بیقرارم، دردمندم، دلفگار
قرةالعینم کجا، آرام و درمانم کجاست؟
بلبل فصل خزانم، والهٔ شیدای گل
ای دریغا نوگل گلزار رضوانم کجاست؟
قمری بیچاره‌ام، طوق وفا درگردنم
هرطرف کوکو زنان[۳۸] سرو خرامانم کجاست؟
باز دل طرز سخن سنجی ز نو آغاز کرد
محفل آرا نکته پرداز سخندانم کجاست؟

۳۵ــ مع: خیل.
۳۶ــ ممف: رخشانم. ی: تابانم.
۳۷ــ ممف: شمع شبستانم. ی: خورشید رخشانم.
۳۸ــ ممف: زنم.

«خالدا[۳۹]» خاطر ز خوبان جهان دارد ملال
دلربای نازنین و نار پستانم کجاست؟
این غزل در «الف» و «تر» نیست.

***

بی روی توام ای مه نو خانه خراب است
وز هجر توام صبر به‌دل نقش برآب است
در خواب توان دیدنت و خواب نیاید
از بس‌که مرا دیدهٔ اقبال به‌خواب است
دوشم به‌نگاه تو دل از باده غنی بود
خون جگر امشب می و غم جام شراب است
گر بار دگر دست دهد آن می لعلت[۴۰]
مارا چه‌غم ازفوت نی وچنگ و رباب است[۴۱]
«خالد» اگرت[۴۲] عمر گرانمایه ز کف رفت
افغان چه کنی، قاعدهٔ عمر ذهاب است

***

ز رشك سرو قدت، سروپای[۴۳] درخاك‌است
کتان پیرهن گل ز روت صد چاك است
کنایت از دهن تست سر جوهر فرد
برون ز دایرهٔ فهم و حد ادراك است
چو بگذری به سر کوی کشتگان غمت
هزار جان گرامیت بند فتراك است
نه دیدهٔ من مسکین نظاره باشد و بس
نظاره‌ات همه شب چشم هشت افلات است

۳۹ــ مع: خالدار.
۴۰ــ تر، طا، طلا: لعلش. ی: لعلت.
۴۱ــ این بیت در «الف» نیست.
۴۲ــ الف: اگرت. تر، ی: اگر آن.
۴۳ــ الف، تر، طا: سروپای. ی: پای سرو.

مع‌الـوجود زلال دهـان و زلف کجت
چه جای چشمهٔ حیوان و مار ضحاك است
بدان امید که چون باد بگذری به‌سرش
به رهگذارتو «خالد» فتاده‌چون‌خاك است

***

بازم از سودای مهر وی درون پر ماتم است
رشتهٔ کارم ز زلف درهمش خم در خم است
آبرویم ز آتش رخسار او بـر بـاد شد
آری‌آری باوجود خور چه‌جای شبنم است
خرده بینان را کند آگاه خـالش زیر لب
در فضای آفرینش گر بود مثاش کم است
زخم دل را مرهمی جستم، نمودی چین زلف
خستگان‌را کی تسلائی زمشکین مرهم‌است
هر که‌دید آن‌شاه‌خوبان[۴۴]را رسن‌بازی زلف
بیژن‌چـاه زنخدانش شود گـر رستم است
«خالد» اندر قولها لاف فصاحت می‌زند[۴۵]
لیك‌در وصف‌جمال‌آن‌پری‌وش ابکم است

***

گرچه اسباب طرب پیش‌من امشب نه‌کم‌است
شادیم بی‌گل روی‌تو همه درد و غم است
دأب اربـاب محبت نبود آسایش
لذت عاشق دل سوخته انـدر الم است
به امید سر خـود پـای منه در ره عشق
که در این[۴۶] مرحله سر باختن اول قدم است

۴۴ــ الف، مع: ترکان. تر، ی: خوبان.
۴۵ــ الف، ی: می‌زند، تر، طلا: می‌کنی.
۴۶ــ الف: که در این. تر، ی: کاندرین.

گـردن شیشهٔ مـی گیر و سفالینهٔ جـام
اگرت آرزوی تاج کی و جام جم است
جـان من دولت جـاوید به‌دنیا مفروش
گر کنی نیك‌نظر حاصل آن یك دو دم است
گر زنی نوبت شاهی به‌جهـان تا مانی
اولت درد سر و آخر کـارت ندم است
زخم ناخورده ز «خالد» طمع شعر مدار
سینه‌اش گر به مثل لوح و زبانش قلم است

***

هرگز ترحمی به مـن مبتلات نیست
معلوم شد مرا که‌تو خوف[۴۷] خدات نیست
ما در قمار عشق تو جان باختیم، لیك
باآن‌دورخ توشاهی[۴۸] وپروای‌مات نیست
بهر بلای جان سخنی جستم از لبت
خرسند کن بلات‌مرا[۴۹] گر بلات نیست
گفتم مگر حیات بـود لعل جانفزات
گفتا کلام بیهده کم‌گو حیات نیست
گر بینم از وفات به بالین پس‌از وفات
مقصودم از خدای به‌غیراز وفات نیست
«خالد» زکلکت این‌غزل[۵۰] دلگشا که ریخت
جز در خـور بلاغت پیر هرات نیست

***

۴۷ـ الف، طا، طلا: خوف. ی: بیم.
۴۸ـ الف، طا: شاهی. ی: شاهی و.
۴۹ـ الف: بلات مرا. ی: بلاتو مرا.
۵۰ـ الف، تر، ی: غزل. مع: سخن.

رو به‌محراب دو ابرویت عبث کردم عبث
سجده سوی کعبهٔ کویت عبث کردم عبث
آن نئی رحمی به‌حال داد خواهان آیدت
دست درزنجیر گیسویت عبث کردم عبث
برسر راهت چوخاك افتادنم بی‌سود بود
نالهٔ شبگیر در کویت عبث کردم عبث
کاکلت‌را مشك‌چین گفتم خطا گفتم خطا
نسبت خورشید با رویت عبث کردم عبث
ناخدا ترس[۵۱] وجفا آئینی ومردم فریب
میل دل روز ازل سویت عبث کردم عبث
دل به‌فتراك نگاهت بستنم بد بود بد
جان‌فدای چشم‌جادویت عبث کردم‌عبث[۵۲]
خویت ارخون ریزدم، رویت‌دهدصدخونبها
«خالد» آسا شکوه از خویت عبث کردم عبث

***

این چه نام است کزو سکهٔ دین یافت رواج
شد ازو مملکت کفر و ضلالت تاراج
بندگانش همگی خرقهٔ صد پاره به بر
پای بر تارك گردون و در[۵۳]آزرم ز تاج
بر[۵۴]رخ قلزم امکان و وجوب[۵۵] ار نشدی
ذاتش آمیخته می‌گشت بهم عذب و اجاج

۵۱ــ الف: ترس. تر، ی: ترس و.
۵۲ــ این بیت در «الف» نیست.
۵۳ــ الف، طا، طلا: درآرزم. ی: پرآرزم.
۵۴ــ الف: بررخ. مع: به‌رخ. ی: برزخ.
۵۵ــ الف، ی: وجوب. مع: وجود.

شد نبی و ولی از جرعهٔ جامش مدهوش
ابن‌عمران «ارنی» گفت و «اناالحق» حلاج
«لی‌مع‌الله» وراخاصه بلند اورنگی است
نردبان گشت مرآن تخت شرف را معراج
بازم ار دست به‌دامن رسدت پیش‌ازمرگ
ندهم ازکف شود ار چرخ به‌بازی لجاج[۵۶]
ای خوش آن وقت که بینم رخ بزم‌آرایت
چون مه چارده بار دگر اندر شب داج
چند نالم به‌غمت از تو به‌صد مرحله دور
وأری‌العیش لمثواك لهن الاحــلاج[۵۷]
«خالد» از وصف تو نام آورئی می‌خواهد
ورنه آئینهٔ خور نیست به‌صیقل محتاج

***

ای شده در دور لعلت تازه ایام مسیح
زنده گشته از دم جانپرورت نام مسیح
عالم[۵۸]و آدم گــرفتار خط سبز تو شد
نه همین زنجیر موسی گشت یا دام مسیح
پای کی بر تارك گردون نهادی ازشرف
گر نشد بر بندگیت ختم انجام مسیح
گر لب او را بدی خاصیت لعلت[۵۹] چرا
عالم سفلی سلیمان وش نشد[۶۰] رام مسیح

۵۶ــ الف، ی: لجلاج . طلا، مع: لجاج.
۵۷ــ این بیت در «تر» و «ی» نیست.
۵۸ــ الف: آدم و عالم. تر، ی: عالم و آدم.
۵۹ــ الف، ی: لعلت چرا. مع: لعل لبت.
۶۰ــ الف، ی: نشد. مع: شدی.

«خالدا» مردانه از دنیا برافشان آستین
کز تجرد گشت گردون جای آرام مسیح

***

ای تاب ز آفتاب ربوده ز تاب رخ
پیراسته است ایزدت از مشك ناب رخ
زین چاشتگاه روی نهفتن ز من چرا؟
در چاشتگاه کی بنهفت آفتاب رخ
مهر منیر با همه خوبی[۶۱] و منزلت
هر شب کند ز شرم رخت در نقاب رخ
مفتون یك نگاهتم ازمن مپوش روی[۶۲]
مجنون روی ماهتم از من متاب رخ
«خالد» اگر به روی تو گل را قرین کند
شوید ز خجلت رخ تو از گلاب رخ

***

کیست این[۶۳] کز نگهی رهزن صد جان باشد
هر زمان جلوه کنان برسر میدان باشد
خسروانه چو پی گوی دواند گلگون
سرحد کوهکنش در خم چوگان باشد
حور ازعکس رخش دست زحسن[۶۴] خود شست
وای برحال اسیری که[۶۵] از انسان باشد
این همه فتنه کزان کاکل مشکین خیزد
ابله آنست که اندر غم ایمان باشد

۶۱ـ الف: تر، خوبی. ی: خوبی و.
۶۲ـ الف: رو. ی: چشم، تر: مفتون یك نگاهم و از... مجنون روی لیلم و از...
۶۳ـ الف، تر، ی: این. مع: آن.
۶۴ـ الف: عیش. مع: جان. ی: حسن.
۶۵ـ الف: که نه. مع: که ز. تر، ی: که از.

از قد و لعل و رخ و چشم و خطش شرمنده
سرو و یاقوت و گل و سبزه و ریحان باشد
بسکه در مصر لطافت تو عزیزی، امروز
کـی کسی طـالب بیع مـه کنعان باشد
گفتی از غمزهٔ من جان ندهی، سنگدلی
آری انـدر دلم آمد شد مژگان باشد
ماه بالد[۶۶] که چو رویت شود آخر ناچار
خوشه چین گردد، از آن برزده دامان باشد
«خالدا» گر دهدت دست گـدائی درش
کـافرم[۶۷] گـر هوسم ملك سلیمان بـاشد

***

به‌اکسیر[۶۸] وحیل هر خاك راهی زر نخواهد شد
همه بد اصل سنگی در بها گوهر نخواهد شد
سلیمانی نزیبد هرکرا خاتم بـود در کف
هرآنکو آینه می‌سازد اسکندر نخواهد شد
همه کس خویش را عاشق تواند کرد چون بلبل
ولی پروانه‌وش جویای ترك سر نخواهد شد
همه گلگون سواری خسرو پرویز نتوان گفت
همه زیبا رخی شیرین صفت دلبر نخواهد شد
به‌عالم هر که بینی «خالد» بیچاره است، اما
چو ابـراهیم کس زیبندهٔ افسر نخواهد شد

***

جانا بیا که بی تو جهان جمله واله شد
بس دل ز داغ نرگس مستت که لاله شد

۶۶ـ الف، طلا: بالد. تر، ی: نالد.
۶۷ـ الف، مع: کافرم. تر، ی: ابلهم.
۶۸ـ الف، ی: اکسیرو. تر، طا: اکسیر.

آمـاده است بـزم بـه‌امید مقدمت
قد چنگ واشك تار و دوچشمم پیاله شد
در طفلیت تمـلك دلـها وظیفه بـود
بی حجت و کنون خط سبزت قباله شد
بودم امید بوسه‌ای از لب، ز چشم تـو
آن را به‌چاه غبغبت از وی حواله شد[۶۹]
«خالد» زهجرت ای گل‌سیراب اگر[۷۰] نمرد
معذور دار، مرگ ز[۷۱] بالا حواله شد

***

سایهٔ این خرگه نیلی کـرا مأمن بود
یا درین دنیا کجا آسایش یك تن بود
گردش گردون هزاران‌خاندان[۷۲] باد داد
نه همین بدمهریش با تست یا با من بود
چشم عبرت‌برگشا وطاق‌کسری را ببین
پرده‌دارش عنکبوت وجغد نوبت‌زن بود
شهریارانی که بر اورنگ زرین خفته‌اند
نیك بنگر تا کجاشان منزل ومسکن بود
پا به‌خاك‌آهسته نه «خالد» که‌این خاك‌سیاه[۷۳]
از غبار خط مه رویان سیمین تن بود

***

جان به‌استقبال جـانان می‌رود
تشنه سوی آب حیوان مـی‌رود

۶۹ـ این بیت در «الف» نیست.
۷۰ـ الف، ی: اگر. مع: گر.
۷۱ـ الف، ی: ز. تر، طا: به.
۷۲ـ الف: خاندان. تر، ی: خانه را.
۷۳ـ الف، ی: خاك سیاه. تر، طا، طلا: سیاره خاك.

بلبل شیدا، شد آزاد از قفس
سوی گلگشت گلستان می‌رود
زین عجایب تر چه باشد در جهان
مهر را شب پره مهمان می‌رود
تا ز کف دامان یارم شد برون
خونم از مژگان به‌دامان می‌رود[۷۴]
در فراقش صبر کردن چون توان؟
جسم اگر باز ایستد، جان می‌رود
کرد «خالد» دامن از لعلت یمن
سوی سامان بدخشان می‌رود

***

مژده ای یعقوب دل! کان یوسف کنعان رسید
محنت بی‌انتهای[۷۵] هجر را پایان رسید
باز گرد ای جان بر لب آمده! کان نازنین
عیسی مریم صفت بهر علاج جان رسید
کوه غم بر باد ده ای دل! که با باد صبا
بر مشامم بوی خاك مقدم جانان رسید
تلخی دوران به‌یکسر محو شد از دل مرا
چون نسیمی بر مشامم زان گل خندان رسید[۷۶]
«خالد» ای مرغ گلستان وفا! بس‌کن فغان[۷۷]
کان بهار زندگانی خرم و خندان رسید

***

۷۴ـ این بیت در «الف» نیست.
۷۵ـ الف، مع: انتهای. تر، ی: منتهای.
۷۶ـ این بیت در «الف» نیست.
۷۷ـ الف، ی: فغان. تر، طا، طلا: سخن.

سوگند به خالی ز رخت[۷۸] گشته[۷۹] پدید
سوگند به خطی که به‌گـردش بدمید
سوگند به‌آن قامت چون سرو چمن[۸۰]
کاندر هـوسش عمر به‌پایان بـرسید
سوگند به‌آن فتنه کـه چشمش گویند
و آنگاه قسم به‌آن هـلال شب عید
سوگند به‌آن لعل لب[۸۱] و مایهٔ جـان
هرکس که بدیدش لب حسرت بگزید
سوگند به‌آن طـرهٔ پرتاب و شکن
سوگند به آن غرهٔ میمون و سعید
«خالد» ز غمت گشته[۸۲] چنان زار و نزار
این بیت نکـو صادق حـالش گردید
تصحیف بـرادر پـدر همدم اوست
تـا بر رخ تو بـرادر مادر دید

***

ای بـه‌امید وصالت تلخـی هجران لذیذ
آب‌تیغت درگلو، چون‌قطرهٔ‌حیوان لذیذ
لذت زیبائی خـال رخت از دل نرفت[۸۳]
وه که هندو بچهٔ[۸۴] مینو بود چندان لذیذ
گاه مژگانت رباید از کفم دل، گاه خط
در گلستان رخت هم‌خار و هم ریحان لذیذ

۷۸ــ الف، طا، طلا: رخت. ی: لبت.
۷۹ــ الف، طلا: گشت. مع، ی: گشته.
۸۰ــ الف، ی: چمن. طا، طلا: بلند.
۸۱ــ الف: تر، لب و. ی: لب.
۸۲ــ الف، طلا، مع: گشت. تر، ی: گشته.
۸۳ــ الف، مع: برفت. تر، ی: نرفت.
۸۴ــ الف، بچهٔ. تر، ی: بچه در.

جان من! از دوریت جانم به‌لب نزدیك شد
هوشمندان جــان نپندارند بی‌جانان لذیذ
یاد خورشید رخت بــر دل نماید آنچنان
بنده‌ای را پرتو خور در تك[۸۵] زندان لذیذ
خــار خــار غنچهٔ پیکان مژگانت به‌جان
چون تبسمهای گل بر بلبل‌خوشخوان لذیذ
«خالدا» بی‌روی زیبایش به‌فردوسم مخوان
آتش دوزخ مرا صدبار ازآن[۸۶] بستان لذیذ

***

ندارد هیچ کس یاری چو یارمن همایون‌فر
خجسته طلعت و فرخ رخ وماه وسعید اختر
صنوبر قامتی، آهو شکاری، کبك رفتاری
سمن‌بوئی، قمرروئی، ملك‌خوئی، پری‌پیکر
جبین‌مهری، پری‌چهری،ستمکاری،دل‌آزاری
شهی‌سرکش،بتی‌سرخوش،نگارآتش،مه‌انور
به‌طلعت خور، به‌سیما مه، به‌موسنبل، به‌خط‌سبزه
دهان‌غنچه، لبان‌پسته، زبان‌طوطی، سخن‌شکر
خجل ازگردن وروی ولب وموی وقد اویند
صراحی وگل و صهبای ناب و عنبر و عرعر
برفت از سحر چشم و عشوهٔ نازو نگاه وی
خرد ازسر، روان ازتن، شکیب ازدل، دلم‌ازبر
ز مژگان سیاه و غمزهٔ او قتل «خالد» را
مرتب کرده پیکان وخدنگ‌و ناوك وخنجر

غزل فوق در «الف» و «تر» نیست و در نسخهٔ «ی» به‌نقل از «ممف» آمده است.

***

۸۵ــ الف: تر، تك. ی: ته.
۸۶ــ الف، ی: از آن. طا: از. مع: زان.

روزم از هجران شب دیجور شد بار دگر
لاله‌سان شد دل، ز داغ لاله رخسار دگر
بر دل از بیداد چرخم بود چندان بارغم
داغ غربت بر سر هر بار شد بار دگر
چنگ‌شد قامت ز درد دوری[87] واز خون‌دل
تا قدم پیوسته شد بر هر مژه تار دگر
چاك خواهم زد گریبان را چو گل‌زین‌غم که‌شد
نوگل گلزار جانم زیب دستار دگر
غمگسار خویشتن را بی‌جهت بگذاشتم
مثل او هرگز[88] کجا یابیم غمخوار دگر
بیوفائی با وفاداران نه‌طور عاقلی است
خاصه یاری نیست مانندش وفادار دگر
در خرامش گر ببیند یك نظر کبك دری
تا بود هرگز نخواهد رفت رفتار دگر
پیش مه‌رویان‌شوی[89]«خالد» به‌رسوائی‌علم
دل مده زنهار هر ساعت به دلدار دگر

***

دل پراکنده شد از یاد دلارامی باز
لاله‌وش شد جگر، ازداغ گل‌اندامی باز
داده‌ام جان[90] به‌خیال لب شورانگیزی
دل ربوده ز کفم شیفته بادامی باز
شکرین خنده بتی برده به‌غارت دینم
کرده در رهگذر هر نگهی دامی باز

۸۷ـ الف، طا: دوری. ی: دوری و.
۸۸ـ الف، طا، طلا: هرگز. ی: دیگر.
۸۹ـ الف، تر، ی: شوی. مع: شدی.
۹۰ـ الف، طلا، مع: جان. تر، ی: دل.

هر دم از بهر خدا، باد صبا از سر لطف
برسانش ز من دلشده پیغامی باز
دهد آیا دگرم دست ز مسعودی بخت؟
که برآید ز لب لعل توام کامی باز
وز[۹۱] پس محنت دوری بنشینیم بهم
کنم از درد جدائی گله هنگامی باز
«خالد» ارخون خوردم[۹۲] نرگس جادوش چه غم؟
لعل میگون ویم می کند اکرامی باز

***

بازم افتاد به دل داغ نگاری که مپرس
لاله‌زاری است پراز لاله عذاری که مپرس
گشته‌جان صید بت تازه‌شکاری که مگوی[۹۳]
شده دل[۹۴] بستهٔ فتراك سواری که مپرس
تا غبار فتن انگیخته در دور قمر
از خطش ره به دل آورده غباری که مپرس
تا برون شد به سفر می کشد از قطرهٔ اشك
خون دل دم به‌دم از دیده قطاری که مپرس
گو دگر میکده را در نگشاید خمار
که مرا هست از آن دیده خماری که مپرس
موسم تیر کنم گریه به‌حال[۹۵] بلبل
دارم از هجرت گل نالهٔ زاری که مپرس
تا شد از خندهٔ گل صحن گلستان خالی
سر فرو برده به‌دل چنگل خاری که مپرس

۹۱ــ الف: وز. تر، ی: در.
۹۲ــ الف، طلا: خوردم. تر، ی: خورد از.
۹۳ــ الف: مگو. ی: مگوی.
۹۴ــ الف، ی: شده دل. طا: دل شده.
۹۵ــ الف: جان. تر، ی: حال.

در نظم گهـر اشك جـدائی «خـالد»
بهـم آورده بـه‌امید نثاری کـه مپرس

***

مردم ز هجر روی تو، ای نازنین فـریاد رس
خون شد دلم از خوی تو، ای نازنین فریاد رس
هر سو رود ازدیده‌خون، جولان‌کنان آید[۹۶] برون
سرو قـد دلجوی تو، ای نازنین فـریاد رس
دل نافهٔ تـاتـار شد، اشکم[۹۷] همه گلـزار شد
هرگوشه‌ای از کوی تو، ای نازنین فریاد رس
کی بی‌رخت بـویم سمن، بیزارم از مشك ختن
گـر باد آرد بوی تـو، ای نازنین فریاد رس
«خالد» اگر بی‌روی تو زیبای[۹۸] برگل بنگرد
شرمنده باد از روی تو، ای نازنین فریاد رس

***

بنازم نازنینی را که شد از عـکس رخسارش
عیان زینسان گلی صد دل کشد قلاب هر خارش
ز اوراقش دو صد یاقوت رمانی بـود در کف
شده هر قطره شبنم بر جبین لولوی شهسوارش
دم از لعلش زدن محض پشیمانـی است نادانی
همین کافی است باشد نسبتی با روی دلدارش
شده پیراهـن فیروزه‌اش صـدپـاره[۹۹] و آری
همیشه بـدر کامل با کتان اینست کـردارش

۹۶ــ الف، طا، ی: آید. تر، طلا: نامد.
۹۷ــ الف: ز اشکم. تر، ی: اشکم.
۹۸ــ الف، تر، مع: روی تو زیبای. ی: روی زیبای تو.
۹۹ــ الف: پاره را. ی: پاره و. مع: پاره از برقش.

چه نقش است اینکه نقاش ازل بنمود در گلشن
هزاران آفرین بر رشحهٔ کلك گهر بارش
ز استغنای خوبی با لب صد خنده می‌آید
به رنگ حور[۱۰۰] و بوی نافهٔ آهوی تاتارش
نماید چون به بازار لطافت روی، می‌بینی
زلیخاوش به‌جان صد یوسف مصری خریدارش
درین موسم زمام اختیار آن کس به‌کف دارد
که نبود فرق پیش اهل دل با نقش دیوارش
نظر بازی نزیبد «خالدا» جز با دلارامی
بود پروانه‌وش شمع و چو گل[۱۰۱] بلبل گرفتارش

***

ز شوقت شمع چون پروانه رقاص
نه تنها شمع، بل کاشانه رقاص
ز بی تابی عشقش منع دل چند؟
کز آتش چون نگردد دانه رقاص
اگر عشقت به‌کوه آرد شبیخون
جهد از جای چون دیوانه رقاص
تو در دل، دل به‌زلفت[۱۰۲] در کشاکش
چو جان از عشق خود جانانه رقاص
ز تمکین شیشهٔ دل تیره گردد
مؤدب[۱۰۳] باش و شو[۱۰۴] طفلانه رقاص

۱۰۰ــ الف: حورو. ی: حور.
۱۰۱ــ الف، تر: چو بلبل گل. ی: چوگل بلبل.
۱۰۲ــ الف، تر، ی: زلفت، مع: زلفش.
۱۰۳ــ الف، مع: مودت، تر، ی: مؤدب.
۱۰۴ــ الف، ی: شو. تر، طا: چون.

ز سوز[۱۰۵] عشق «خالد» چـون نرقصد؟
کـزو چون خـویش شد بیگانه رقاص

***

ای ز گلزار جهان شمشاد دلجویت غـرض
در نگارستان هستی صورت رویت غرض
هست از«والشمس»خورشید رخت مقصود وبس
وز سواد طره‌ات «واللیل» شد مویت غرض
سجده پیش آدم خاکی کجا کـردی ملك؟
گر نبودی زان میان محراب ابرویت غرض
تیرهـای غمزه‌ات را از دل دلـدادگـان
هر طرف بینم فتاده بر سر کـویت غرض
نیست تاب اینکه بی‌پـرده ز رویت دم زنم
خوبرویان را ستایم، روی نیکویت غرض
خندهٔ گل، نشأهٔ مل، جعد سنبل بـر زبان
شیمهٔ خوش، چشم دلکش، تاب گیسویت غرض
«خالد» ار دم زد زمشك، ای جان! نگوئی[۱۰۶] این خطاست
چین زلفت مدعـا و خـال هندویت غرض

***

خـدایا جز تو ما را کیست حافظ
گـدا تا پادشا[۱۰۷] را کیست حافظ
به‌محنت خانهٔ غربت شب و روز
غـریب بینوا را کیست حافظ
شب تاریك و بـی ره در بیابـان
من بـی‌رهنما را کیست حافظ

۱۰۵ــ الف، تر، ی: سوز، مع: نور.
۱۰۶ــ الف: نگوئی. مع: بگوید. ی: نگوید.
۱۰۷ــ الف، ی: پادشا. تر، طا، طلا: پادشه.

ز موج قلزم ز خـار خـونخوار
خدا را، ناخـدا را کیست حافظ
ز دست انـدازی شیطـان سرکش
من بی‌دست و پـا را کیست حافظ
نباشد رهنمـا گـر لطف عـامش
تو می‌گو «خالدا» خود کیست حافظ؟[۱۰۸]

***

عمر شد در کار ناهموار بر باد ای دریغ
هیچ روزی روی[۱۰۹] فردا ناورم یاد ای‌دریغ
می‌نهم هر دم بنائی برهوا، بیچاره مـن
قصر اعمالم بود بس سست بنیاد ای‌دریغ
کرده بر آمرزش حق تکیه، بی‌باك از گناه
هرگز از قهاری او نایدم[۱۱۰] یاد ای‌دریغ
آرزوی دولت ناپایـدار ایـن جهـان
چند دولتهای جاویدم ز کف داد ای‌دریغ
در گنه چندان دلیر و در نکوئی ناتوان
با چنین[۱۱۱] بدخوئیم مادر چرا زاد ای‌دریغ
راه باریك‌است وشب‌تاریك و همره دیو و دد
مانده زیر بار عصیان زار و ناشاد ای‌دریغ
نیکی ناکـرده ثبت نـامهٔ روز جـزا
«خالد» آلوده چون‌خواهدشد آزاد ای‌دریغ

***

۱۰۸ــ این بیت در «الف» و «تر» نیست.
۱۰۹ــ الف، مع: روز. تر، ی: روی.
۱۱۰ــ الف: تر، نایدم. ی: ناورم.
۱۱۱ــ الف: در چنان. ی: با چنین.

ای که رویت را بود بر مهر تابان صد شرف
تیرباران خیال غمزه‌ات جان را هدف
نسبت ماه دو هفته با رخت از ابلهی است
نی‌همین نقصانش از رویت خسوف است و کلف
آب حیوان، مهر رخشان در رخت باشد عیان
مشک و عنبر، شهد و شکر، لعل و گوهر در صدف
دسته دسته بسته، رسته سبزه گرد سلسبیل
نقطه نقطه مشک تر بر صفحهٔ مه بسته صف
روز و شب دست امیدم در خم زلفین تست
وه درین طول امل عمر عزیزم شد تلف
غبغبم در دست و لب برلب نهادی روز وصل
زان تخیل گاه جانم برلب است و گه به کف
«خالدا» امید شادی بگسل از دنیای دون
لشکر سلطان غم صف‌صف ستاده هرطرف

***

باز شد دل به درون نائره افروز فراق
چون دهم شرح غم و غصهٔ جانسوز فراق
خوابم از دیده و صبر از دل و تاب از تن شد
وای من گر همه زینسان گذرد روز فراق
بسکه در آرزوی وصل توام غرق خیال
تیر مژگان شمرم ناوک دلدوز فراق
دورم افکند[112] به‌صدمکر وحیل از[113] درخویش
آه ازین مکتبی مسأله آموز فراق
من نه آنم که ز وصل تو کنم قطع امید
خرمنم گر همه بر باد دهد سوز فراق

۱۱۲ــ الف، ی: افکند. تر، طا: افکنده.
۱۱۳ــ الف: از در. تر، ی: از بر.

«خالد» سوخته از هجر تـو روزش تار است
شب یلداست بـرش غـرۀ نـور روز فراق

***

الا ای جامۀ صبر از غمت[۱۱۴] چاك
«تـرحم، قددنت للموت مرضاك»
تو رفتی، لشکر جانهات در پـی
«فیاطوبی لـروح کـان یلقاك»
به فـرقم پـای استغنا نهـادی
بـلندم سـاختی «الله ابقاك[۱۱۵]»
بـه سوگند و عهـودت دل نبندم
«فان‌الـرب بالاخـلاف ربـاك»
به فردوسم مخوان زاهد که بی او
«لدی اهل النهی ماطاب طوباك»
ز خـاك ار لاله سان فـردا برآیم
«ترانـی هکـذا حیران سیماك»
به‌مژگان می‌درد «خالد» پس‌ازمرگ
«تجاه‌اللحـد حتی نـال مثواك»

***

ای مه و خورشید از رخشنده رخسارت خجل
لعل و یاقوت از لب لعل گهر[۱۱۶]بارت خجل
آهوی چینی، گل فـردوس، طـاووس چمن
مانده‌اند از غمزه و رخسار و رفتارت خجل
محتسب بیهـوده زنجیر جنون دارد به‌کف
زآنکه عالم شد به‌دام زلف طـرارت خجل

۱۱۴ــ الف، مع: رخت. ی: غمت.
۱۱۵ــ الف: ابقاك. تر، ی: اعلاك.
۱۱۶ــ الف: گهر. تر، ی: شکر.

گفتمش خواهم کنم مه[۱۱۷] را به‌رویت نسبتی
گفت رو رو بوالهوس، باشی ز گفتارت خجل
گو بیا بنگر خطش را چون بنفشه گرد گل
تا شوی ای باغبان از حسن گلزارت خجل
از سر کویت جدا افتاده دارم زندگی
زین گنه هستم به‌دیدارت ز دیدارت خجل
«خالد» از درد و غمش افغان وزاری تا بکی؟
ناله کم کن، شد جهان از نالهٔ زارت خجل

***

به چوگان قضا بادا شکسته دست چوگانم
که برهم زد هلال ابروی خورشید تابانم
مرا سودای چوگان بازی اندر سر کجا بودی؟
اگر قلاب مهرش چنگ واکردی ز دامانم
به‌وجه خونبها برکف گرفته نقد جان و دل
به‌امید قبولش از دو دیده گوهر افشانم
غرامت چون توانم داد زخم ابروی او را
که دخل هر دوعالم را به‌موئی زان چو نستانم
چکد بر برگ نسرینش دمادم لاله‌زان هردم
چوغنچه دل‌پراز خون[۱۱۸]، همچوگل‌پاره گریبانم
شفق شد «خالد» از خون مشرق پیشانی دلبر
قیامت خاست، تاکی زنده‌ای؟ زین نکته حیرانم

***

ز سودای خود ار خطی به‌کلك شوق بنشانم
دوصد مجنون کند مشق جنون اندر دبستانم

۱۱۷ـ الف، تر، ی: مه را. مع: گل را.
۱۱۸ـ الف، تر، طا: خون همچو. ی: خونم چو.

بگیرد شب‌پره خورشید را چون آشیان دربر
اگر یك شمه از دل تیرگی غم برافشانم
گرفتارم به دام دیلمی خوی ستمکاری
رباید دین و دل از مردم و گوید مسلمانم
ندانم درچه کارم، چیستم؟ کز حسن بیدادش
گهی‌چون گل به‌خنده، گاه‌چون‌بلبل‌درافغانم*
اگر هرسو خیال فیلسوفی را کنم پیکی
نشانی از دل گمگشتهٔ خود از کجا دانم؟
به‌محراب هلال ابرویش روکن دمی «خالد»
کند شاید ز تیر غمزهٔ خونریز قربانم

***

از بس که ز صهبای هوس بیخود و مستم
بیرون شده سر رشتهٔ ادراك ز دستم
در معرکهٔ نفس بسی پای فشردم
بفریفت مرا عاقبت و داد شکستم
هر لحظه پرستید[119] و تبسم بنماید
خواهد که کند روسیه از عهد الستم
با فضل توای مفضل‌جان‌بخش‌خطاپوش
پیوستم و از غیر تو امید گسستم
اضعاف گنه می‌کنم از توبه خجالت
«خالد» زپس بیخودیم[120] توبه شکستم

***

عاشق و مست و خراب کیستم؟
بیخود از جام شراب کیستم؟

۱۱۹ــ الف: ی: پرستیدن دو نیم. مع: بپرسیدن. تر: پرستید و تبسم بنماید.
۱۲۰ــ الف: بیخودی چون توبه. تر، ی: بیخودیم توبه.
* پس از این بیت در «تر»: کند به‌خوئیش هردم پشیمانم ز جانبازی
جمالش می‌نماید از پشیمانی، پشیمانم

در مـذاق آب حیاتـم تلخ شد
تشنهٔ لعـل مـذاب کیستم؟
نیم‌بسمل‌غرقه اندرخون‌وخاك[۱۲۱]
صید چشم نیم خـواب کیستم؟
در بـه‌در مانند قیس عـامری
والـهٔ شـوق جناب کیستم؟
رخت بربست از دلم صبر و قرار
اینچنین در اضطـراب کیستم؟
ز آتش دلسوختم سر تا به‌پای
ای دریـغا مـن کباب کیستم؟
«خالد» اندر رقص وحالت[۱۲۲] ذره‌سان
در هـــوای آفتـاب کیستم؟

***

چه دولت بود یا رب دو شمن در خواب می‌دیدم
کـه نخل مـدعا را پـر بر و شاداب می‌دیدم
سکندر بـهـر آب زندگـی ظلمت برید و من
بـه تاریـکـی شب سرچشمهٔ آن آب می‌دیدم
نگه‌مل، چهره گل، خطسنبل وقدسرو ولب‌شکر[۱۲۳]
مژه نشتر وش و کاکل چو مشك ناب می‌دیدم
قیامت می‌نمود از قامت و می‌گفت «قدقامت»
به‌روی خـویشتن حیران شده محراب می‌دیدم
شب یـلـدا به‌روی روز رستاخیز شـد پیدا
ندانم یا دو زلفت پر ز پیچ و تـاب می‌دیدم

۱۲۱ــ الف: خون و خاك. تر، ی: خاك و خون.
۱۲۲ــ الف: رقص خالت. تر، ی: رقص و حالت.
۱۲۳ــ الف، طا: شکر لب. ی: لب شکر.

ازیـن تشبیه‌هـای نامناسب صـد «معاذالله»
که بالله در جـهـان مانند او نایـاب می‌دیدم
به‌خاك پاش می‌غلتیدم و شکـرانه می‌کـردم
تو گـوئی خـویش را بر بستر سنجاب می‌دیدم
ز شوق شمع رویش جمله اعضایم به‌رقص آمـد
ز هر مویش به بند جـان دو صد قلاب می‌دیدم
ندیدم زان شب فرخنده صبحی پرتو افکن تـر
اگــرچه کلبه را بی‌شمع و بـی‌مهتاب می‌دیدم
تنم یـکباره شد چشم از بـرای دیـدن رویش
به‌هر عضوی جمـال آن گـل سیراب می‌دیدم
اشارت بر بشارت بود «خالد» خـواب دوشینم
کـه من بیمارم و گلشکر و عناب می‌دیدم

***

جانا! خـدا گـواست ز دوریت ققنسم
وقت است کآتشت برد ازجای‌چون‌خسم
بی‌یاد رویت ار بزنم یك نفس، خـدا
بندد چـو مهـره ششدر دور مسدسم
پرسش نکردیم توبه غفلت، گمان مبر
شـرمندهٔ تلطـف آن روح اقـدسم
من بیوفا و غافل و سرکشم نیم، ولی
حیران کـار گنبد چـرخ مقرنسم
در روی دهر نیست زبان آوری چو من
تحریر مدعـای تـرا گنگ واخرسم
هرسو که بنگرم پی تسهیل مشکلـی
عالم مساعد است و به‌کـار تو بیکسم

***

چون کنی از لعل لب میل شکر ریختن
هرطرف ارزان‌شود جان به‌لب آویختن
خنده زنان هر زمان می‌نگری برفلك
عقد ثـریـا شود مـایـل بگسیختن
مه همه تن رو شده چون نگرد بر رخت
نیست ورا چـاره‌ای غیر زبگریختن
از مـژه‌ات ای صنم گشته مشبك تنم
نادره پرویز نیست بهر شکر[۱۲۴] بیختن[۱۲۵]
دیدهٔ مستت فـکند شور بـه دور قمر
بر سر کویت ز بس خون جگر ریختن
پاسخ تلخت به‌لب وه که چه شیرین بود
لـذت شکر گـرفت زهر ز آمیختن
شکوه مکن «خالد» از نرگس فتان او
عـادت مستان بـود فتنه برانگیختن

***

نشتر فولاد یا مژگان دلدار[۱۲۶] است این
نشأهٔ می یـا نگاه چشم بیمار است این
ژاله‌بر گل یاخوی‌خجلت زشرم‌روی دوست
یا عرق برجبههٔ شوخ ستمکار است این
کلك‌مانی ریخت بربرگ‌سمن مشك‌ختن
یاخط نو سرزده از[۱۲۷] روی‌دلداراست این

۱۲۴ــ الف، مع، شکر. تر، ی: طرب.
۱۲۵ــ الف، طلا: بیختن. تر، ی: ریختن.
۱۲۶ــ الف، تر، طا، طلا: خونخوار. ی: دلدار.
۱۲۷ــ الف، ی: از. تر، ی: بر.

شمس خاور برسر سروسهی[۱۲۸] بگرفت[۱۲۹]جای
یابلا یا خودهمین بالا ورخساراست این
هست این یاقوت کان،یاقوت‌جان بیدلان
آب حیوان یا لب لعل‌شکربار است این
قطرهٔ آب بقا یا رشحهٔ چاه زنخ
سیب بستان ارم یا غبغب یار است این
کیست این کز نغمهٔ‌جانکاه او دل‌می‌رود
«خالد» دلسوخته یا بلبل زار است این

***

خسروی دارم که کرده[۱۳۰] درگه مهمیز او
لشکر جانها لگد کوب سم شبدیز او
چون نهد برهم لب نازك، توان دیدن چو در
عقد دندانها عیان از لعل قندآمیز او
گر کشد بر برگ گل مانی ز مشك تر رقم
کی کشد تصویر روی و خط عنبر بیز او
در پس آئینه بتوان دید رویش را ز بس
رخنه ها افتد در او از غمزهٔ خونریز او
آنچه خار قاقمش[۱۳۱] با برگ نسرین می‌کند
دل نخواهد دید هرگز از خدنگ تیز او
گر زدی «خالد» به‌شیرین عکس روی خسروم
تنگ شکر می شدی بی‌شك دل پرویز او

***

۱۲۸ـ الف: سمن. ی: سهی.
۱۲۹ـ الف، مع: بگرفت. تر، ی: بگرفته.
۱۳۰ـ الف: کرده، تر، ی: گردد.
۱۳۱ـ الف، ی: قاقمش. تر، طا: قامتش.

ای از گل رخسارت خون خورده گل مینو
با قد تو تا یك مو فرقی نبود یك مو
این شمع شب تار است یا پرتو رخسار است؟
ایـن نافهٔ تاتار است یـا رایحهٔ گیسو
برجیس مبدل شد بـا مهر جـهان آرا
یا حور رخ جانان مقرون به خم ابرو
از غمزهٔ خونریزت دل ریش بود، جان هم
چون نرگس فتانت[۱۳۲] کی دیده کسی جادو؟
یاقوت بود لعلت مرجان مـرا یاقوت؟
در دایرهٔ ناسوت، نبود چـو لبت دلجو
در بردن دل هاروت کی می‌شمرد ماروت؟
گیرد به‌نگه چشمت بر آهو[۱۳۳] دوصد آهو
گویند مگـو باکس چندین سخن عشقش
کی گنج نهان گـردد در دستگه هندو؟
گرچه سخن «خالد» خالی ز بلاغت نیست
لیکـن نبود او را ذوق سخن خواجـو

***

ای گشته چو مجنونم در عشق تـو افسانه
از بهر خدا رحمی[۱۳۴] با این دل دیوانه
پروانه صفت مائیم بر گـرد رخت دایر
وز سوز و گداز ما هیچت غم و پروانه
آخـر نگهی می‌کن بـر حال من بیدل
چون گشت ز سودایت جان از همه بیگانه

۱۳۲ــ الف، مع: فتانت. تر، ی: مستانت.
۱۳۳ــ الف: آهوی صد. تر، ی: آهو دوصد.
۱۳۴ــ الف: رحمی. تر، ی: لطفی.

تا دانهٔ خـالت را در رشتهٔ جـان دیدم
ما را نبود کـــاری با سبحهٔ صد دانه
وز[۱۳۵] عشق تو زآنسانم، رسوای جهان جانم
خـوانند بـه دستانم در مسجد و میخانه
تسبیح زکـف دادم، زنـار نبندم نیـز
جز رشتهٔ گیسویت گـر رندم و مردانه
گر باده به‌کف آری «خالد» تو نه هشیاری
تـا پیش نظر داری آن[۱۳۶] نرگس مستانه

***

ای زلف تو ماه را نقابـی
«واللیل» ز موی تست تابی
با مهر رخت زمین چه حاجت؟
دارد بـه مهـی و آفتابـی
از شرم بـلندی تـو کیوان
شد در پس پنج و شش حجابی
شیطـان منشان دشمنـت را
شمشیر تـو اشهب[۱۳۷] الشهابی
بر[۱۳۸] سیخ سنانت درگـه کین
بـاشد دل دشمنان کبابـی
با معرفت تو لـوح محفوظ
یك حرف نباشد از کتابی
دریای محیط و چرخ اطلس
از قـلـزم همتت حبابـی

۱۳۵ــ الف: وز. تر، ی: در.
۱۳۶ــ الف: وان. تر، ی: آن.
۱۳۷ــ الف: اشهب. تر، ی: اثقب.
۱۳۸ــ الف، ی: بر. طا: با.

«خالد» چه زنی دم از صفاتش؟
حدی چو ندارد و حسابی

***

عزیز اگر ز روی غمگساری
خیال دوستان[۱۳۹] در خاطر آری
ز هجران آب بحرین دو دیده
ابد بر بندر روم است جاری
به‌گاه گریه‌ام صد خنده آید
به‌اشك و آه ابر نوبهاری
میازار ار نمردم از فراقت
«لعمرالله ما فیه اختیاری»
دل از داغت چنان سوزد، نسوزد
به بزم خسروان عود قماری
من از مردن نترسم، لیك ترسم
گهی برتربتم تشریف ناری
زهجر دوست‌چندین‌شکوه«خالد»
بعید است از طریق جان‌سپاری

***

هردم به‌گوشم آید از سوز دل صدائی
گویا ز دردمندان خالی نمانده[۱۴۰] جائی
برحال خویش گریم ازجور زلف‌شوخی
بینم به‌دست صیاد هرمرغ بسته پائی
گلزار حسن جانان هرگز خزان نبیند
آری‌که می‌نباشد فردوس را فنائی

۱۳۹ــ الف، ی: در. تر، طا: دوستان را.
۱۴۰ــ الف: نماند. تر، ی: نمانده.

بر دیده آنچه آید در انتظار رویت[۱۴۱]
چشم جهان ندیده[۱۴۲] زینگونه ماجرائی
«خالد» ز در اشکش دامن‌پر است دائم
سازد مگر نثارش در پـای مه لقائی

۱۴۱ــ الف، طا، مع: رویت. ی: رویش.
۱۴۲ــ الف، تر، ی: ندیده، مع: نبیند.

قصیده

در وصف حضرت رضا (ع) هنگام زیارت[1]

این بارگاه کیست که از عرش برتر است
وز نور گنبدش همه عالم منور است
وز شرم شمسهای[2] زرش کعبتین شمس
در تخته نرد چرخ چهارم به ششدر است
وز انعکاس صورت گل آتشین او
بر سنگ جای لغزش پای سمندر است
نعمان خجل ز طرح اساس خورنق است
کسری شکسته دل پی طاق مکسر است
بهر نگاهبانی کفش مسافران
بر درگهش هزار چو خاقان و قیصر است

۱ــ در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ که برای تماشای گلهای محمدی و گلاب‌گیری عازم قمصر شدم، چند روزی هم در کاشان توقف کرده توفیق زیارت مرقد حبیب‌بن موسی بن جعفر (ع) را نیز یافتم. منظومه‌ای در وصف این امامزاده، پیرامون ضریح، نظرم را جلب کرد با این مطلع:

این بارگاه کیست که از عرش برتر است　　آفاق از شمیم هوایش معطر است

. . .

کردم سؤال پیر خرد را از این مکان　　گفتا حریم زادهٔ موسی‌بن‌جعفر است

این شعر ۱۴ بیت و تاریخ نگارش آن رمضان سال ۱۳۲۷ ق بود.

گویا شهرت قصیدهٔ مولانا خالد در ذهن سرایندهٔ قطعه که به‌استقبال آنست اثر گذاشته و سبب ایجاد توارد شده است. «مؤلف»

این بارگاه قافله سالار اولیاست
این خوابگاه نور دو چشم پیمبر است
این جای حضرتی است که از شرق تابه‌غرب
از[3] قاف تا به قاف جهان سایه گستر است
این‌روضهٔ «رضا»ست که فرزند «کاظم» است
سیراب نوگلی ز گلستان «جعفر» است
سرو سهی ز گلشن سلطان انبیاست
نوباوهٔ حدیقهٔ «زهرا» و «حیدر» است
مرغ خرد به‌کاخ کمانش نمی‌پرد
بر کعبه کی مجال عبور کبوتر است
تا همچوجان زمین تن پاکش به‌بر گرفت
او را هزار فخر برین[4] چرخ اخضر است
براهل باطن[5] آنچه ز اسرار ظاهر[6] است
در گوشهٔ ضمیر مصفاش مضمر است
خورشید کسب نور کند از جمال او
آری جزا موافق احسان مقرر است
آن‌کس به‌بندگیش شد آزاد از[7] دو کون
ننگش ز تاج سلطنت هفت کشور است
برگرد حاجیا بسوی «مشهد»ش روان
کآنجا[8] توقفی نه‌چو صد حج اکبر است

۲ــ الف: شمس‌ها، در زیر همین کلمه: شمسه‌ها.
۳ــ الف، ی: از. طلا: بر.
۴ــ الف، ی: برین. طا: بدین.
۵ــ الف: ظاهر. تر، ی: باطن.
۶ــ الف: باطن. تر، ی: ظاهر.
۷ــ الف، ی: از. تر، طا: در.
۸ــ الف، ی: کآنجا. مع: کاینجا.

بی طی ظلمت آب خضر نوش بـر درش
کاین دولتی است رشك روان سکندر است
بتوان شنید بـوی «محمد» ز تـربتش
مشتق بلـی دلیل بهمعنای[۹] مصـدر است
از مـوج فتنه خـرد شدی کشتی زمین
گـرنه ورا ز سلسلهٔ آل لنگـر است
زوار برحـــریم وی آهسته پـا نهید
کز خیل قدسیان همه فرشش ز شهپر است
غلمان خلـد کاکل خـود دسته بستهاند
پیوسته کارشان همه جاروب این در است
شاها! ستایش تـو بهعقل و زمان مـن[۱۰]
کی میتوان که فضل تو از عقل برتر است
اوصاف چـون تو پادشهی از مـن گـدا
صیقل زدن بـهآینهٔ مهر انـور[۱۱] است
جـانا به شاه مسند لولاك کـز شرف
بـر تـارك شهان اولـوالعزم افسر است
آنگه بهحق آنکه بـر اوراق روزگـار
بـابـی ز دفتر هنرش بـاب خیبر است
دیگر بهنور[۱۲] عصمت آن کس کـه نام او
قفل زبـان و حیرت مـرد هنرور است
آنگه بهسوز سینهٔ آن زهر خـوردهای
کز ماتمش هنوز دو چشم جهان تـر است

۹ــ الف: تر، بهمعنی. ی: بهمعنای.
۱۰ــ الف: من. تر، ی: ما.
۱۱ــ الف: آینه مهر منور. تر، ی: آینهٔ مهر انور.
۱۲ــ الف، ی: دیگر بهنور. مع: آنکه بهنام.

دیگر به‌خون ناحق سلطان کربلا
کز وی کنار چرخ به خونابه[۱۳] احمر است
وآنگه[۱۴] به‌حق آنکه ز بحر مناقبش
انشای بوفراس ز یك قطره کمتر است
دیگر به‌روح اقدس «باقر» که قلب او
سر[۱۵] مخزن جواهر اسرار را در است
وآنگه[۱۶] به‌نور باطن «جعفر» که سینه‌اش
بحر لبالب از در عرفان داور است
دیگر به‌حق «موسی کاظم» که بعد از او
بر زمرهٔ اعاظم اشراف سرور است
وآنگه[۱۷] به‌قرص طلعت تو کز اشعه‌اش
شرمنده ماه چهارده و شمس خاور است
دیگر به‌نیکی «تقی» و پاکی «نقی»
آنگه[۱۸] به«عسکری» که‌همه جسم جوهر است
وآنگه[۱۹] به عدل پادشهی کز سیاستش
با بره شیر شرزه بسی به ز مادر است
بر «خالد» آر رحم کم پیوسته همچو بید
لرزان ز بیم زمزمهٔ روز محشر است
تو پادشاه دادگری، این گدای زار
مغلوب دیو سرکش[۲۰] نفس ستمگر است

۱۳ــ الف، ی: خونابه. طا: خوناب.
۱۴ــ الف: دیگر. مع: آنگه. ی: وآنگه.
۱۵ــ الف: سر. طا، مع. بر. ی: مر.
۱۶ــ الف: دیگر. مع: آنگه. ی: وآنگه.
۱۷ــ الف، مع: آنگه. ی: وآنگه.
۱۸ــ الف، طا، مع: آنگه. ی: وآنگه.
۱۹ــ الف، طا، مع: آنگه. ی: و آنگه.
۲۰ــ الف، طلا، مع: سرکش و. ی: تر، سرکش.

از لطف چون تو شاه، ستمدیده بنده‌ای
ازجور اگرخلاص‌شود، وه،چه‌درخور است
نـا اهلم و سزای نـوازش نیم، ولـی
نا اهل و اهل پیش کریمان برابر است
پیکـی فرست بهـر من بینوا به هند
سوی کسی که خاك درش مشك اذفر است
سالار کـاروان طـریق هـدایت است
آگـــاه سر بندگی حی اکبر است
آسوده رهـروی است به سر منزل بقا
پنهان به‌مکمن حرم قدس رهبر است
دیو مـرید در نظر هـر مـرید او
مانند پشه در گذر باد صرصر است
وز[21] نام نامیش بـود این نکته آشکار
کز جان و دل زخیل غلامان این در است
دارم ز چشم پـر فن او چشم رحـمتی
ما مفلسیم[22] و دیـدهٔ او کیمیاگـر است
نه‌نه[23] که من[24] شکسته‌ام و دارم این امید
زر سازدم که با نگهش مس همه زر است

***

هنگام دیدن کوهها ی‌مدینهٔ منوره:

عجایب نشأه‌ای زین دامن کهسار می‌آید
تو گـوئی با نسیم صبح بـوی یار می‌آید

۲۱ــ الف: وز. تر، ی: از.
۲۲ــ الف: مفلسیم. ی: مفلسیم و.
۲۳ــ الف: نه نه. تر، ی: نی‌نی.
۲۴ــ الف: که من. تر، ی: مس.

ز خاکش یافت تسکین زخمهای سینهٔ ریشم
«تعالی‌الله» چسان ازمشك این کردارمی‌آید
نشانی از هلال عید وصل دوست می‌بخشد
هرآن نقشی ز سم توسن رهــوار می‌آید
ندانم از[1] کجا می‌آید، اما این‌قــدر دانم
دمادم نفحه هــای طبلهٔ عطار می‌آید
علامتهای‌روز وشب بکلی ازمیان[2] برخاست
ز بس نگسسته ازهم پرتو انوار می‌آید
اگرنه جای‌آن سرحلقهٔ مشکین‌غزالان است
چرا زین خاك بــوی نافهٔ تاتار می‌آید
بلی این جلوه‌گاه دلربای عالم آشوبی است
که تصویر نظیرش بر خرد دشوار می‌آید
به‌هرساحت[3] دمی‌کان[4] مایهٔ‌جان‌جلوه‌گر گردد
ز خاکش تا به‌محشر نکهت گلزار می‌آید
نشانی ازکف پایش به‌هرمنزل که شد پیدا
ازآن‌جا سرمهٔ چشم «اولواالابصار[5]» می‌آید
همه آزاده[6] سروان بندهٔ بالای او گردند
خرامان چون به‌عزم جلوه در رفتار می‌آید
ته این خاك چندان از شهیدان غمش پرشد
به رنگ لاله‌ها بیرون دل افکار می‌آید
نگین خاتم جم شد مرا هر دانهٔ سرخی
ز شوق لعل او کز[7] دیدهٔ خونبار می‌آید

۱ــ الف، مع: نمی‌دانم. ی: ندانم از.
۲ــ الف، ی: میان. مع: جهان.
۳ــ الف، ی: ساحت. تر، طا، ساعت.
۴ــ الف، ی: آن. مع: کان.
۵ــ الف: اولی‌الابصار. ی: اولواالابصار.
۶ــ الف، ی: آزاده. تر، طا، طلا: آزاد.
۷ــ الف، ی: از. مع: کز.

دلا هشیار باش از پرتو حسن ازل کانجا[۸]
تجلیها دمادم بر دل هشیار می‌آید
به‌بیداریم دادند آنچه در خوابش نمی‌دیدم
سعادت بین مرا کز دولت بیدار می‌آید
سخن سربسته تاکی با نسیم صبحدم «خالد»
شمیم خاك کوی احمد مختار می‌آید
امین «لی‌مع‌الله»، محرم اسرار «ما اوحی»
زهی وصفش که گوئی برتر از پندار می‌آید
شه تخت «لعمرك»، شهسوارعرصهٔ «لولاك»
مجلدها ثنایش ز ایزد دادار می‌آید
زیمن‌پای‌بوسش فرش‌را برعرش تفضیل‌است
سعود نحس را انکار در این کار می‌آید
ز ایوان جلالش بر صفوف زائران قدس
صدای دور شو دور از در و دیوار می‌آید
زهی ایوان که کمتر بندگان آستان او
ز شاهنشاهی روی زمینش عار می‌آید
ز زیرین پایه‌اش‌شهبازفکرت تافراز عرش
به‌مقصد نارسیده خونش از منقار می‌آید
جنون دوره دارد چرخ از سودای پابوسش
ازین معنی چنین در گردش دوار می‌آید[۹]
اگرز[۱۰] اهل عنادم‌در رهش‌خاری‌خلد بردل
کجا گلچین زخار گلشنش آزار می‌آید
مرا تا تاری‌از گیسوی‌طرارش به‌چنگ‌افتد[۱۱]
کجا هرگز سخن از نافهٔ تاتار می‌آید

۸ـ الف: کاآنجا. تر، ی: کاینجا.
۹ـ این بیت در «الف» نیست.
۱۰ـ الف، تر، طلا، مع: اگر ز. ی: گر از.
۱۱ـ الف، طلا: افتد. تر، ی: افتاد.

زهی شاهی که ناید غیر اندر رشتهٔ وصفش
زگنج عرش اعظم هردری شهوار می‌آید
بـرد یکتائیش سر[۱۲]رشتهٔ تشبیه را ازکف
به نعتش چون کمال حسن در اشعار می‌آید
ثنایش از خـرد در تنگنای امتناع افتاد
معاذالله چسان از عقل این مقدار می‌آید
بود از آفـرینش، آفـرینش باد پیمائی
همین جان آفرین از عهدهٔ این کار می‌آید
جهان‌را می‌توان در دانهٔخشخاش جاکردن
ولی مدحش کجا در حیز گفتار می‌آید
کسی کاو هردو عالم زو به‌سلك انتظام‌آمد
چه سودار گویمش برسروران سردار می‌آید
ز اسرار درونش جبرئیل آگه نخواهد شد
ز بهر شق صدرش گر دمی صدبار می‌آید
درین موسم بیابان طی‌مکن بیهوده‌ای‌حاجی
که بیت‌الله به‌طوف روضهٔ دلدار می‌آید
به‌نام ایزد کریمی کز وجود فائض‌الجودش
در از دریا، گهر ازخاره، گل‌ازخار می‌آید

. . .

نیابی غنچه‌ای لب از تبسم باز ناکـرده
اگر از حسن خلقش بحث درگلزار می‌آید
به‌حسن التفاتش‌می‌توان‌رستن‌درآن روزی
که از گردن فرازان ناله‌های زار می‌آید
گهی مه نیمه می‌گردد ازاعجاز سرانگشتش
گهی بر تشنگان از پنج او انهار می‌آید

۱۲ــ الف: برد یکتائیش‌سر. مع: دهد یکتائیش‌سر. تر، ی: دهد یك تارمویش.

سخن بامشك‌چین ازچین گیسویش‌خطا باشد
که این هر خسته‌را مرهم وزان‌آزارمی‌آید
نه‌تنها آهوی وحشی به‌تصدیقش زبان بگشاد
ز سنگ خاره براعجاز او اقــرار می‌آید
به‌اندك مدتی رفت و بیامد باز راهی را
که بر پیك خرد پیمودنش دشوار می‌آید
ملائك تا به‌سد ره صف کشیده‌بر[13] سر راهش
بشارت گوی کاینك سید مختار می‌آید
اگر برمشتری‌خورشید رویش‌جلوه گر گردد
مه‌کنعان به‌نقدجان سوی بــازار می‌آید
زهجرش چوب می‌نالید زار وتو نمی‌میری
اگر مردی، ترا زین زندگانی عار می‌آید
گهی‌داده است نسبت قدو رخسارش‌به‌سرو و گل
خرد شرمندهٔ این فــکر ناهموار می‌آید
اگر از مهر گوئی، پرتوی از نور[14] او باشد
و گر گل، قطره‌ای‌خوی‌زان‌گل‌رخسار می‌آید
بود یك جذبه از عشق وی و یك‌پرتو ازرویش
نیاز از بیدلان و ناز از دلــدار می‌آید
ازو خیزد تجــلی از درخت وادی ایمن
وزو برطور موسی طالب دیدار می‌آید
ازو «هل‌من‌مزید» ازبایزید تشنه‌لب برخاست
وزو بانگ «اناالحق» برفراز دار می‌آید
بود حرف مفید[15] ومختصر دربحث نیرویش
بــرون از آستینش پنجــهٔ قهــار می‌آید

۱۳ــ الف، مع: بر. تر، ی: در.
۱۴ــ الف، ی: پرتوی از نور. تر، طا: پرتو از انوار.
۱۵ــ الف: مفید. ی: مفید و.

زجودش ابر اگر برخویش گرید جای آن دارد
کفش راصدهزاران خنده برابحار می‌آید
اگر بر برچکد یك قطره از دریای احسانش
بهخشکی هرطرف صد قلزم زخار می‌آید
درین معنی حکیم کور دل اندر غلط افتاد
وساطت زوست، گفت ازگنبد دوار می‌آید
ز سر سینهٔ پاك وی از نص «المنشرح»
همین دانی و بس کان مخزن اسرار می‌آید
گدازد انبیا را زهره انـدر موقف محشر
اگرنه جلوه‌گر در عرصهٔ اظهار می‌آید
کند ناموس اکبر فخرها از[16] غاشیه داریش
بلی زین نکته برخیل ملك سالار می‌آید
سخن دروصف او زین پایه بس بالاتراست[17]، اما
اگر برتر روم نااهل را انـکار می‌آید

. . .

بهبزم قدسیان چون نکته ازفضل بشر رانند[18]
نخستین از مهاجر وآنگه از انصار می‌آید
جوانمردان گردون جاه دشمن‌سوز شیرافکن
که اوصاف پیمبر در همه تکرار می‌آید
ز جود خویش گو شرمنده شو ای حاتم طائی
کزآن گردن فرازان[19] بحث ازایثار می‌آید
نه چون آن مهتر آزادگان، سرمایهٔ ایمان
که درهـر منقبت سردفتر ابرار می‌آید

۱۶ــ الف: بر. تر، ی: از.
۱۷ــ الف، ی: بس بالاتر است اما. مع: بس بالاتر از عقل است.
۱۸ــ الف: رانم. تر، ی: رانند.
۱۹ــ الف، ی. کزآن گردن فرازان. طا: کزو گردن فراز آن.

صدیق سرور و صدیق اکبر آنکه در شأنش
به‌قرآن «ثانی‌اثنین اذهما فی‌الغار» می‌آید
ملائك ژنده پوش از خـرقهٔ پشمینهٔ اویند
نویـد ارتضایش ز ایـزد دادار می‌آید
به‌کام مار پا بگذاشت تا زو دوست نازارد
تو این یاری نپنداری که از هریار می‌آید
مگر کشورستان تاج بخش خرقه پشمینی
که با عزمش مقارن سطوت قهار می‌آید
گریزد ازشکوهش‌دیو دون‌چون‌پشه ازصرصر
بجز وی کی‌چنین کردار از دیار می‌آید
زعلم و حلم‌و عدل‌و فضل‌و عرفان‌و کمالاتش
خرد سرگشته‌تر ازگردش پرگار می‌آید
فرا نگرفته در هر دو سرا هر دو سرازپایش
چنین باشدکسی کز بخت برخوردار می‌آید
بیا و داستان پور دستان را قلـم درکش[25]
که بحث از گیرو دار حیدر کرار می‌آید

***

در مدح یکی از امیران

خـواهـم از نظم‌ده لیل و نهار
مدد مدحت شه گـرچه نیاید به‌شمار
آنکه در رزم دلش خنده کند[1] برفولاد
وآنکه در بزم کفش طعنه زند بر ابحار
آنکه در منقبتش ایزد بی‌چون گویاست
شاهد حـال بـود آیـهٔ «قلنایانار»

۲۵ــ الف: درکش. تر، ی: ترکش.

۱ــ الف: کند برفولاد. تر، ی: به‌فولاد کند.

به سخایش که دهد نسبت جود حاتم؟
تا کنم رد به‌برهان و دلیلش صد بار
همت عالی او داغ دل چـرخ برین
بخشش بی‌حـد او رشك ده ابر بهار
دارد از موهبتش بهره همه روی زمین
عرب و کرد و عجم، تاجك و ترك[۲] و تاتار
زیر زین‌چون بکشد رخش[۳] وهنربنماید
به[۴] زبـردستی او رستم دستان اقـرار
ور کند درگه کین روی سنان در دشمن
خصم را از غضبش کیك فتد در شلوار
ور برد حمله به‌کهسار چو شیر شرزه
کوه را کی بود از هیبت او استقرار؟
اهل‌چین‌را که‌کند فرق ز شب رنگ، اگر
نظر قهر گمارد سوی آن مرز و دیار
نیست آئینهٔ خورشید به‌صیقل محتاج
بهتر این شد به‌دعا ختم شود این اشعار
کردگـار! بـه شهنشاه سریـر لولاك
هـم بـه سکان شبستان سپهـر دوار
به‌صفوف ملك و زمرهٔ اصحاب رسول
به‌مصابیح ظلم، شرذمهٔ هشت و چهار
به تولای مجرد شدگـان از عـالم
بـه تمنای کـریمان ز جنت بیزار

۲ـ الف، تر، ی: اتراك و تتار. مع: ترك و تاتار.
۳ـ الف: رخش. ی: رخش و.
۴ـ الف، ی: به. طا، طلا: بر.

باد آن داور دین با همه اولاد کـرام
ایمن از قاطبهٔ صدمت[۵] چـرخ دوار
به ابد خرم و فرمان ده و اورنگ نشین
دشمنش بد دل و محروم[۶] و ستمدیده وزار
افسر مجد به‌سر، شاهد بختش در بر
تا بود پرچم شب شاهد[۷] عذرای نهار
درسخن‌پروریم عیب‌جزاین نیست که‌نیست
جام درجام[۸] و بخارا و سمرقند قمار
«خالد» این‌شکرشیرین زسخن می‌ریزی
خسروت گر بنوازد به‌کرم، دور مدار

***

در وصف باغ با قلهٔ عبدالان[۱] در وقتی که مولانا با گروهی از دوستانش برای تفرج بدانجا رفته بود:

گوش باید کرد ازین سرگشتهٔ اندوهگین
شمه‌ای از صنعت خـلاق گیتی آفـرین
چند تن روزی ز همزادان زجام عیش‌مست
بهر گشت گلستان گشتیم بـاهم همقرین
ده به ده، صحرا به‌صحرا، تا به‌گلزار ارم
یعنی باغ «عبدلان» آن معدن ارباب دین
ناگهان هاتف زهر سو بانگ زدکای بیدلان
«هذه جنات عدن فادخلـوها خالـدین»

۵ـ الف، مع: صدمت. تر، ی: صدمهٔ.
۶ـ الف: محروم. ی: محروم و.
۷ـ الف: شاهد. تر، ی: برقع.
۸ـ الف: جام و. ی: جام.

چون فــرو بردیم سر بهــر تماشای چمن
از دل ما محو شد سودای فردوس برین
سرو و شمشاد و صنوبر، بید مشك و نارون
ایستاده صف به‌صف چون دلبران نازنین
عرعر از سودای گل دیوانه خواهد شد مگر
زان به‌پا قید جنونش گشته زلف یاسمین
گــوئیا با قــد جــانان لاف رعنائی زده
بید مجنون، زان کند روی‌خجالت برزمین
طوطی‌و دراج و ساری[۲]، تیهو و کبك دری
داده بــر باد از نوا انــدوه عشاق حزین
چهچه بلبل، صدای قمری و بانگ تذرو
کرده جا الحانش درگوش سپهر هشتمین[۳]
گوئی از چاه زنخدان عزیزان آب خورد
می‌چکد از آبیش آب نــزاکت اینچنین
خوخ و زردآلو، انار و پسته، انجیر و عنب
هریکی گوید که ای طالب بیا از من بچین
از لطافت درمیان سیب و امرود است جنگ
مشت از آن مالند برفرق دگر ازروی کین
می‌توان مدهوش بود از بوی خاکش تا ابد
بسکه می[۴]ریزد ز شاخ تاك خشکش برزمین
از پی طفلان بستان یعنی گنجشکــان او
شیره[۵] می‌بارد بجای شیر از پستان تین

۱ــ تصور می‌رود این کلمه «ابدالان» باشد و از لحاظ حفظ امانت نقل شد.*
۲ــ الف: ساری. ی: سارك.
۳ــ این مصراع در «ی» بدینگونه است: کرده جا در گوش سکان سپهر هشتمین.
۴ــ الف، ی: می. تر، طا: زر.
۵ــ الف: شیر می‌بارد بجای شیره. تر، ی: شیره می‌بارد بجای شیر.

چند انـواع ریـاحین برکنار جـویبار
سوسن و لاله، بنفشه، نرگس دیده نمین
گل شقایق، زلف عروس[۶]، تاج‌خروس وپیل‌گوش
هر یکی گوید منم بهتر، بسوی من ببین
از نوای‌نغمه سنجان‌گوش‌گردون گشته‌کر
از تواضع زهره هردم برزمین ساید جبین
می‌خورد هردم سمندر غوطه‌ها درجوی‌آب
گوئیا آتش شده‌است از سایهٔ گل آتشین
از نـزاکت می‌برد آب زلالش بـر کمر
بیدلان‌را صبر وآرام وشکیب و عقل ودین
چون فرو ریزد ز کوه «باقله» با صد طرب
گردد از عکس‌هوا هرقطره‌اش دری‌ثمین[۷]
یارب این آبست ازین‌کوه بلند آید به‌زیر
یا فلك از رشك ریزد اشك حسرت برزمین
از صدای دلبربای[۸] صافیش گردد خجل
نالـهٔ بربط، بیاض گـردن خـوبان چین
وز نسیم جانفزایش اندك اندك بر کمر
می‌شود سنبل پریشان همچو زلف حورعین
کردگـارا، شهسوار عـرصهٔ روز جـزا
آورم پیشت شفیع و حضرت روح‌الامین
«خالد» از فرط گنه شرمندهٔ درگاه تست
«فاعف عنه کل ذنب، انت خیر الراحمین»

***

۶ـ الف، ی: گل شقایق، زلف عروس. تر، طا، طلا، زلف عروس و گل شقایق.
۷ـ الف: در کمین، ی: دری ثمین.
۸ـ الف، طا: دلربای، ی: دلرباو.

مولانا هنگام ورود به‌قلعه‌ای که در کنار دارالارشاد دهلی واقع شده و شب را در آنجا به‌سر برده بود، این قصیده را در مدح شاه عبدالله به‌نظم کشیده است:

دهید از من خبر آن شاه خوبان را به‌پنهانی
که عالم زنده شد بار دگـر از ابر نیسانی
صف نظارگان در انتظارش چشم در راهند
پری‌رویان همه جمع‌اند ومطرب درغزلخوانی
خرامان و چمان[1] با صد هزاران عشوه و دستان
کند تشریف را یك‌دم به‌صحن گلشن ارزانی
گدازد از کف پا لاله را مـرهم به‌داغ دل
نهـد داغ غـلامی لاله رویـان را به‌پیشانی
برد تاب[2] از لطافت تازه گـلهای بهاری را
دهـد آب[3] از خجالت نـونهالان گـلستانی
غلام قد خـود سازد همه آزاده[4] سروان را
دهـد شمشاد را از لاف رعنائـی پشیمانـی
کند آکنده از رشك رخش گل را به‌خون دل
کند شرمنده طـاووس چمن را از خرامانی
شود روشن به‌دیدار شریفش دیـدهٔ نرگس
رهد از پـای بوسش سنبل‌تـر از پـریشانی
به‌وجه داوری[5] و عزم گشت گلستان امروز
کند گـلزار را غیرت فـزای باغ رضوانی

۱ــ الف، حب، طلا: وچمان. ی: درچمن.
۲ــ حب: آب.
۳ــ حب: تاب.
۴ــ الف، حب، طا: آزاده. طلا: آزاد.
۵ــ الف، حب: داوری و. ی: داوری در.

که‌هست اندرنزاکت سخت بنیادش[۶] بسی‌محکم
ز نوزدان بستانی[۷] و خوبان شبستانی
ز یکسو دلبران هر هفت کرده برقع افکنده
همه هستند رشك خامهٔ صورتگر مانی
ز دیگر سو بدانسان شد گلستان خرم و خندان
نباشد حاصل تحریر وصفش[۸] غیر حیرانی
به کلك صنعت آرا، منشی قدرت بدایعها
نوشته بر حواشی چمن از خط ریحانی
بنفشه می‌زند با خال جانان لاف همرنگی
گل شبنم زده با روی دلداران خوی افشانی
کند راز دهن را غنچه فاش آهسته آهسته
به‌دیده می‌کند نرگس اشارتهای پنهانی
ریاحین از خط و سنبل ز زلف دلبران گوید
زند سرو سهی با قد خوبان لاف همشانی
به روی برگ گل هر قطره ژاله می‌چکد گوئی
که بر لعل یمانی رسته مروارید عمانی
ز فرش سبزه گلشن بر زمرد می‌زند طعنه
بخندد در شکفتن لاله بر یاقوت رمانی
دم از اعجاز عیسی می‌زند باد سحرگاهی
نشان می‌بخشد از احیای موتی ابر نیسانی
ز جوش گریهٔ ابر بهاران گل همی خندد
چو معشوقان بی‌باك از خروش عاشق فانی
هزاران را به بوی گل، دگر ره دیده شد روشن
بسان چشم یعقوب از شمیم ماه کنعانی

۶ـ الف، ی: بنیاد جدل محکم. حب: بنیادش بسی.
۷ـ الف، حب، مع: بستانی و. ی: بستانی چو.
۸ـ الف، ی: وصفش. ی: وضعش.

سمندرها شدند از سایهٔ گل آتشین آبی
وحوش بر ز لطف گلستان گشتند بستانی
گلستان‌سبز وطوطی سبز و خنیا[۹] سبز درسبزاست
نکیسا را کجا زیبد[۱۰] درین محفل خوش‌الحانی
هزاران گل شکفتند از نسیم صبح در یك‌دم
چو دلهای مریدان از نگاه قطب ربانی
چراغ آفرینش، مهر برج دانش و بینش
کلید گنج حکمت، مخزن اسرار سبحانی
مهین[۱۱] رهنمایان، شمع جمع اولیای دین
دلیل پیشوایان، قبلهٔ اعیان روحانی[۱۲]
عبیدالله، شاه دهلوی[۱۳] کز التفات او
دهد سنگ سیه خاصیت لعل بدخشانی
امام اولیا، سیاح بیدای خدا بینی
ندیم کبریا، سباح دریای خدا دانی
یمن شد گوئیا هندوستان از یمن انفاسش
دمادم می دمد زو نفحهٔ انفاس رحمانی[۱۴]
اگرچه مشعلستانش بود شهر جهان آباد
ولی از مشعلش از قاف تا قاف است نورانی
ز اقصای ختا تا غایت[۱۵] مغرب زمین امروز
نباشد هیچکس مانند او از نوع انسانی

۹ــ الف: صحرا. حب، ی: خنیا.
۱۰ــ الف: نکیسا راکجازیبد درین‌محفل. حب، ی: نکیسارا درین‌محفل کجا زیبد.
۱۱ــ الف: امین. حب، ی: مهین.
۱۲ــ حب: مصراع چنین است: شه مسند نشین و محرم اسرار یزدانی.
۱۳ــ الف، ی: عبیدالله، شاه دهلوی کز... ی: امین قدس عبدالله، شهی کز.
۱۴ــ این بیت در نسخهٔ «ی» نیست.
۱۵ــ مع: سرحد.

ز خورشید کمالش نیست جز خفاش بی‌بهره
بجز احول نبیند کس در این عالم ورا ثانی
پس‌از[۱۶] مظهر بجزوی درضمیر کس نشد مضمر
کمالاتی که ظـــاهر گشت بـــر قیوم ربـــانی
نزیبد مهر را با فیض او لاف جهانگیری
نباشد چـــرخ را با قـــدر او امکان همشانی
نباشد باد را در حضرتش تاب سبکروحـــی
نباشد کـــوه را با همتش حـــد گرانجانی[۱۷]
سبق گویان سابق گر در این ایام می‌بودند
به محفل می‌نشستندش به‌جان بهر سبق خوانی
«سفر اندر وطن» کار مقیمان[۱۸] درش باشد
برایشان نگذرد بی «خلوت اندر انجمن» آنی
به‌جنب نسبت غرای آن قـــوم سعادتمند
ندارد «هوش دردم» با «نظر اندر قدم» شانی
بزرگانی که صد دفتر معارف گفته‌اند ازبر
بـــه نـــزدیکش همه هستند اطفال دبستانی
بسی‌چون‌قطب بسطامی ومنصوراست درکویش
«اناالحق» برزبان هرگزنمی‌رانند و «سبحانی»
ز اقطاب جهان دعوی همشانیش مـــی‌زیبد
سها را گر سزد با مهر تابان لاف رخشانی
چنان ارواح زاری شد ز روحانیتش دهلـــی
نمی‌گردد به گـــرد قلعهٔ او فکـــر انسانی[۱۹]

۱۶ـ الف: پس. حب، ی: پس‌از.
۱۷ـ این بیت در «الف» نیست.
۱۸ـ حب: مریدان.
۱۹ـ الف، حب، مع: نفسانی. ی: انسانی.

اگرچه کافرستان است، باشد از وجـود او
بهشت و این سخن نبود خلاف نص قرآنی
بسی پژمردگیها بود گـلـزار هـدایت را
دگر ره زابر فیضتش یافت سرسبزی[۲۰] وریانی
اگر معمار لطفش قصر ایمان‌را در این آخر
اساس از نـو نبستی، روی بنهادی به‌ویرانی
مرا نادیده باشد با سر کویش سروکـاری
پس‌از دیدن عـراقی را نبد پـا پیر ملتانی
بسی توبیخ کردند اهل توران و خـراسانم
به دارالکفر رفتن چـون پسندی گر مسلمانی
به دهلی ظلمت کفر است گفتند و به‌دل گفتم
به ظلمت رو اگر در جستجوی آب حیوانی
نشد با طول صحبت ز اولیای یثرب و بطحا
میسر آنچه از وی شد مـرا نادیده ارزانی
به‌جان‌شو بنده‌اش ای‌آنکه می‌خواهی‌شدن‌آزاد
ز تسویـلات نفسانـی و تـلبیسات شیطانـی
درانگشت اربکردی‌صخره روزی[۲۱] خاتم‌عهدش
به‌موری کی خریدی حاصل ملك سلیمانی
به بدبختی خود شاید که خون گرید سیه بختی
درآن‌کوی است و دارد میل سوی عالم‌فانی
لئیمی[۲۲] گفت من درهندم[۲۳] ونشناسمش، گفتم
مگـر نقل ابـوجهل و محمد را نمی‌دانی

۲۰ـ الف، طا: سرسبزی. حب، ی: سرسبزی و.
۲۱ـ الف، حب: روزی. ی: يك‌دم.
۲۲ـ الف: لئیمم. حب، ی: لئیمی.
۲۳ـ الف: هندم. حب: نزدیکم.

ز بنده خاکروبان درش را بـاد صد زنهار
ز کـف ندهند آن اکسیر اعظم را به‌آسانی
تـمنای قبولش دارم و دانـم که نـا اهلم
مدد یـا روح شاه نقشبند و غـوث گیلانی
سگم، ازسگ بسی کمتر، تونجم‌الدین‌صفت‌جانا
بدین سگ بنگر ازروی کرم زانسان که‌می‌دانی
گریزان از نهیب باز نفسم صعوه‌سان سویت
زهی دولت به‌لطف‌این صعوه راگر بازگردانی
به‌خودکن آشنا چون کردیم از خویش بیگانه
عطای احمدی فرما چو ما کـردیم سلمانی
بد انسان مظهری شدجان پاکت‌جان جانان‌را[۲۴]
به‌چشم اهل‌بینش این زمان خود جان جانانی
زجام فیض‌خودکن «خالد» درمانده‌را سیراب
که او لب تشنهٔ تیه است و تو دریای احسانی

۲۴ـ در «طا» مصراع چنین است: بدینسان جان پاکت را بشد مظهر که جانان را.

قطعه

اگر مرد کاری در دوست باز است
وگر قصه جوئی، حکایت دراز است
بود کار آزادگان ترك هستی
نه ابحاث محمود و نقل ایاز است
گر آزاد خواهی شدن، بندگی کن
هر آیینه محبوب بنده نواز است
ز سوز حقیقت طلب بهره‌ای را
نه بهره به تحریر سوز و گداز است
ز خود رستن و ترك دعوی نمودن
ره مرد مردانهٔ پاکباز است
نه خرگوش را پنجهٔ نره شیر است
نه دراج را چنگل شاهباز است
ز «خالد» شنو شرط فتح طریقت
ورق شستن و خامشی و نیاز است

این شعر در «الف» و «تر» نیست.

***

ای داوری که خاك در تدیده‌را جلاست
صد جم بر آستان جلالت کمین گداست

با وجود مدرکی و عموم عوایدت
حاتم بخیل و آصف نادان و خورسهاست
از سایهٔ تو تا به‌سرم پرتوی فتاد
دیوانه و ش‌ز بال و پر رنجم از هماست
چون مدحتت به دور تسلسل کشید دل
برگشت از آن و عازم تحریر مدعاست
داعی امیدوار به انعام مردگی است
بیچاره‌ای که گر نبود کاف ازو رواست
از قلزم مواهب شه نیم قطره نیست
نسبت به‌حال داعی چو توفان ابتداست
کس نیست در جهان بجز از شاه ملجأم
عالم چو حالم ای شه عادل بدان گواست
درپیش شاه نیست به‌اظهار احتیاج
چون‌شه جم‌است وقلب‌منیرش جهان‌نماست
هم مس شکسته دارم و امید آنکه تو
زر سازیم به لطف که لطف‌تو کیمیاست
فتح و ظفر قرین و جهانت به‌کام باد
تا هست جان مرا به‌بدن کارم این دعاست
چتر سعادتت به‌سر و خصم زیر پای
تا سایبان چرخ فراز زمین به‌پاست

این قطعه در «ی» و «تر» نیست.

***

امامانی کز ایشان زیب دین است
به‌ترتیب اسمشان میدان چنین است

علـی، سبطین و جعفر با محمد
دو مـوسی باز زین‌العابـدین است
پس از باقر علـی و عسکری دان
محمد مهدیم زان پس یقین است

***

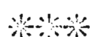
داد از تظلـم فلك حقه بـاز داد
چندین هزار خرمن هستی به‌باد داد
در گلشن وجود شکفته نشد گلی[۱]
کآخر ورق ورق نه به‌خاك فنا فتاد
این معدن‌مروت و این کان عقل و هوش
این‌بحرحلم[۲] ومنبع‌عرفان‌وعدل‌و داد
جانش که طوطی چمن خلد بود، شد
آخر به آشیانهٔ اصلـی خویش شاد
یعقوب بود، یوسف زندان مرگ شد
سر در ره وفـای شه دادگر نهاد
تاریخ رحلتش ز خرد جستم و ز علم
اول «دریغ»[۳] گفت‌وپس‌آنکه بگفت«داد»[۴]

***

آنکه صد فضل بر روان دارد
هرکه سودای نـام آن دارد
نـام نـامی او بـه بیت اخیر
همچو در در صدف مکان دارد

۱ـ الف، تر: نه‌اشکفته شد گلی. ی: شکفته نشد گلی.
۲ـ الف: حلم. تر، ی: علم.
۳ و۴ـ دو کلمهٔ «دریغ» و «داد» جمعاً به‌حساب ابجد عدد ۱۲۲۳ می‌باشد. که به‌سال هجری تاریخ درگذشت متوفی است.

گنج فضل است و معدن عرفان
زیبد ار «خالد»ش نهان دارد
آنچنان جای کرده در دل تنگ
تو مپندار جای جان دارد
خامه در وصف آدمیت او
اخرس است ارچه صدزبان‌دارد
زلف سربسته از[5] دل عشاق
مرغ پا بسته در میان دارد[6]



هزبر بیشهٔ مردی سلیم بن محمود آنکه
به‌نوك نیزه‌اش بس عقدهٔ وانا‌شده، واشد
زکینش‌رزمگه شد دشت‌چین ازبس تن‌بی‌جان
تومی‌گوئی زجبهه‌ش‌قابض‌الارواح هویداشد[7]
تمنا داشت پیش شیر شیران داور اعظم
کشد خود را و آخر عمر او در این تمنا شد
بسوی آشیان قدس در پرواز شد جانش
روانش طوطی نزهتگه فردوس اعلی شد
به‌ماتم داریش آشفته شد شاهنشه ایران
به چشمش روز روشن چون شب تاریك یلداشد
ز مرگ‌او بسی[8] آه و دریغا[9] درجهان افتاد
همین تاریخ‌سال‌مرگ او«آه»[10]و«دریغا»[11]شد

۵ــ الف، طا، طلا: از. ی: در.
۶ــ در بیت اخیر نسخهٔ «الف» معما به‌نام «لطیف» مسطور است.
۷ــ این‌مصراع‌در«تر»و«ی»چنین‌است: تومی‌گوئی‌زچین‌جبهه‌اش قابض‌هویداشد.
۸ــ الف، ی: بسی. مع: ز بس.
۹ــ الف، طلا: در. ی: دریغ اندر.
۱۰ و ۱۱ «آه» و «دریغا» رویهم به‌حساب ابجد ۱۲۲۱ می‌باشد. که تاریخ درگذشت متوفی به‌سال هجری است .

***

این چه خاك است کزو رایحهٔ جان آمد
خس و خارش به‌نظر سنبل و ریحان آمد
همچو مرغی که پس‌از هجر به گلزار رسد[۱۲]
دلـم از شادی او سخت بـه‌افغان آمد
شوره خاکی‌است کزو سرنزده[۱۳] شاخ گیاه
نکهتش رشك ده روضهٔ رضـوان آمـد
خواندمش مشك‌خطا[۱۴] *، لیك‌خطامی گویم
گفـت دل عنبرسارا و پشیمان آمـد
این همان[۱۵] خاك کزین پیش زمانی به‌قدیم
تـا سحر نیم شبی منزل جـانان آمـد
آن زمان کآهوی مشکین شکار اندازش
بود مدهوش می[۱۶] خواب هراسان آمـد
نیمه خـوابش اثـر نشأهٔ می، می‌بخشید
چهره‌اش رشك ده شمـع شبستان آمـد
«خالد» آن‌عشرت جانبخش‌در آن شب که گذشت[۱۷]
وه چه خوش بود، ولی زود به‌پایان آمد

***

برد گل رشك از روی محمد(صلعم)
خویش خون گشته از روی محمد
سپر شد پیش پیکان غـم آنکـو
نظر دارد بـر ابـروی محمد

۱۲ــ الف، طا: رسید. ی: رسد.
۱۳ــ الف، ی: نزده. تر، طا: نزند.
۱۴ــ الف، طا، ی: ختا. تر، طلا: ختن.
۱۵ــ الف، ی: همان. تر، طا: همین.
۱۶ــ الف: بسی. تر، ی: می.
۱۷ــ الف، ی: که گذشت. مع: که ناگه بگذشت.

دهد شیر افکنان را خواب خرگوش
شکوه چشم آهوی محمد
ز فردوس برین جا دور دارد
اسیر آن دو جادوی محمد
نگردد بلبل اندر صحن گلشن
ز باد ار بشنود بوی محمد
غنی از سبحه و زنار شد دل
مرا بس خال و گیسوی محمد
نهاده در قدم سرو سهی سر
ز شرم سرو دلجوی محمد
نهندت حجر «خالد» گر ستانی
دو عالم را بەیك موی محمد

***

آرام رفت از دل و آرام جان ندید
جان برلب آمد و رخ آن مهربان ندید
بر گلشن خزان رسیدهٔ رویم زاشك‌سرخ
بس جویبار خون شد و سرو روان ندید
شد دامنم چمن ز گل اشك ای دریغ
آن نونهال روضهٔ باغ جنان ندید
درد سری که دیده‌ام از یاد خط او
از شهپری دل دیوانگان ندید
از بس که در ربودن دلها دلاور است
گوئی شکوه شوکت شاه جهان ندید
شاهنشهی که هرکه سر از امر او بتافت
در ششدر زمان ره امن و امان ندید

وآنکس به‌بندگیش چوجوزا میان[۱۸] ببست
آرامگاه خویش[۱۹] بجز آسمان ندید
زینسان کریم و عادل و عالم یگانه‌ای
نشنید گوش چرخ و زمین و زمان ندید
بس نسخهٔ مصحح[۲۰] و جامع فتاده است
آن‌کس که آصف و جم ونوشیروان ندید
منت خدای را که ز تأیید لطف او
زخمی ز چشم فتنهٔ آخر زمان ندید
هر روز برتر است سلالیم[۲۱] رفعتش
هرگز تنزلی کس ازین[۲۲] نردبان ندید
شرمنده‌ام ز چشم جهان بین خود چرا
بیناست، مدتی است که آن آستان ندید

***

در زیارت مرقد بایزد بسطامی سروده است:

یارب به حق تربت سلطان بایزید
یارب به قاطعیت برهان بایزید
یارب به‌آشیانهٔ شهباز لامکان
یارب به قرب و منزلت جان بایزید
یارب به‌حق وسعت آن مشرب کریم
یارب به تشنگی فراوان بایزید
یارب به‌سوز سینهٔ آن پیر نیک بخت
یارب به‌نور مشعل ایمان بایزید

۱۸ـ الف: میان. تر، ی: کمر.
۱۹ـ الف: خویش بجز. ی: خود بجز از.
۲۰ـ الف: مصحح. تر، ی: مصحح و.
۲۱ـ الف: سلالم ز، ی: سلالیم.
۲۲ـ الف: ازین. تر، ی: از آن.

یارب به‌هردو سلسلهٔ[۲۳] حضرت رسول
تـا جعفر از اعاظم پیران بایزید
از[۲۴] حضرت غلامعلی تا به‌بوالحسن
یك یك به‌حق جمله مریدان بایزید
بر «خالد» شکستهٔ بیچارهٔ غـریب
بگشا دری ز مخزن عرفان بایزید
لب تشنهٔ زلال هـدایت بود، ورا
سیراب کن ز قلـزم احسان بایزید
اورا به‌خودرسان وزخودبینیش رهان
اوهم یکی شود ز غلامان بایزید



موسم عید است و ما نومید از دیدار یار
عالمی در عیش و نوش و ما و چشم اشکبار
هرکسی بایار درگشت گلستان‌است[۲۵] ومن
زاشك سرخم شدکنار ازداغ‌هجران‌لاله‌زار
جان نثار مقدم جانان نکـرده، دم به‌دم
چیست بهره از تفرجگاه[۲۶] بحث[۲۷]جان‌نثار
بینوا و دل پراز خار و غریب و دردمند
دست بردل، سر به‌زانو، چشم‌در ره، دل‌فگار
سینه‌سوزان، دل‌فروزان، کوچه‌کوچه دربه‌در
کس مبادا همچو من آواره از یار و دیار

۲۳ــ الف: سلسلهٔ. تر، ی: سلسله از.
۲۴ــ الف: وز. ی: از.
۲۵ــ الف: است. تر، ی: است و.
۲۶ــ الف: تفرجگاه. تر، ی: تفرجهای.
۲۷ــ الف، ی: تخت. تر، طا: بحث.

«بکره‌جوئی» شدزهرچشمم‌روان ازخون‌دل
عاقبت کردم دوا داغ فراغ «سرچنار»
«خالدا» گر نیستی دیوانه[۲۸] صحرا نورد
تو کجا و کابل و غزنین و خاك قندهار

***

ای ملك شیوهٔ فـرخنده شعار
وی فلك پایهٔ عالـی مقدار
کان فضل و هنر و مهرو وفـا
منبع شرم و ادب، کوه وقار
مفخـر زمـرهٔ دانشمنـدان
هستی و نیست دراین‌کار انکار
رو به‌مطلب‌نهم اولی‌است، ازآنك
برتری ز آنچه نویسم صدبار
چون دراین وقت به‌یاد آوردیم
شده بـد نـامهٔ نامیت اصدار
نامه‌نی[۲۹]، کاتب فهرست وجود
شده بر صفحهٔ مه عنبر بار
طره‌اش رشك ده گیسوی حـور
غره‌اش داغ نه عـارض یار
طرفه تر اینکه خـط مشکینش
شده مرهم پـی ریش دل زار
آمد[۳۰] و از همه حرفی[۳۱] فرحی
رخ نما شد به مـن محنت‌بار

۲۸ـ الف، طا، طلا: دیوانهٔ. ی: دیوانه و.
۲۹ـ الف: تر، نی، ی: نه.
۳۰ـ الف: آمد و. تر، ی: آمده.
۳۱ـ الف: حرفی. تر، ی: حرفش.

نافه سان باز گشادم چو سرش
این حوالی شد ازو رشك تتار
رشحهٔ خامهٔ جانان است این
یا خم زلف پری بـر رخسار
یا خـداوند به محض قـدرت
جمع کرده است به‌هم لیل ونهار
بس که جانبخش بود، می‌زیبد
کنمش تـا به‌قیامت تـکرار
از همه سلسـله‌اش، زنجیری
رفته در پای روان بهر قرار
«خالد» از مدحت او رنجه مشو
زانکه زیك عشر نیاید به‌شمار[۳۲]

***

ای سرا سیمهٔ قهـر تـو سپهر دوار
گرنه طاقی، زچه نه‌طاق فلك‌رای مدار؟
توأمان وارکنی جمع به‌هم آتش و آب
شاهد حال بود «فی‌الشجر الاخضر نار»
هست با حکم تو آسان‌ترهرکارکه‌هست
حل هر عقده‌کـه باشد برعالم دشوار
پرتومهرت[۳۳] اگر شعله به‌گلشن نزدی
مرغ کی از پی‌گل زارشدی[۳۴]درگلزار
عرش عکسی بود از عشر بحار کرمت
یا حباب است ازآن قلزم نایاب کنار

۳۲ــ این بیت در «الف» نیست.
۳۳ــ الف، ی: مهرت اگر. مع: مهر تو گر.
۳۴ــ الف، طلا: کی از پی گل زار شدی. ی: کی زار شدی از پی گل.

فهم در کنه تو دخلی نکند گر به‌مثل
مور مساحی افلاك كند درچه[۳۵] تار
نیست محرم به‌شبستان جلالت اذهان
نبرد ره بـه دبستان کمالت افکـار
طایـر فکر ابد در طـلب معرفتت
گر سوی عالم بالا بپرد آخر کـار
نشود نیم جو از ساحت قدست آگاه[۳۶]
گر دوصد جای کند بند زچستی[۳۷] منقار
طرفه‌تر اینکه چو[۳۸] جانی به‌بدن‌ها نزدیك
بلکه نزدیك‌تراز بینش‌چشم‌از[۳۹] ابصار
لیك اگر بوم[۴۰] ز خورشید ندارد بهری
نیست‌چیزی بجزازضعف‌خودش مانع‌بار
«خالد» ای غرقهٔ گرداب هوس زاربنال
پیش ارباب کـرم سود دهد نالهٔ زار

***

دوشم خرد به طعنه بگفت ای‌تباه کار[۴۱]
نیکو شدی ز فعل بد خویش شرمسار
بگداخت از خجالتم از بس که یاد کرد
نا اهلی مـن و نعم و لطف شهریار
تا صبح درمیان مـن و او نبرد بـود
او سرزنش نمود مـرا و من اعتذار

۳۵ــ الف، ی: چه. مع: شب.
۳۶ــ الف: آگه. ی: آگاه.
۳۷ــ الف، ی: سستی. مع: چستی.
۳۸ــ الف، مع: چو. ی: ز.
۳۹ــ الف، ی: چشم از. مع: چشم.
۴۰ــ الف، ی: بوم ز خورشید. تر، نور ز خورشید، طلا: شب پره از مهر.
۴۱ــ الف، مع: تباه‌کار. ی: گناهکار.

گفتم که اختیاربه دستم نبود[۴۲]، گفت
در شرع چون رواست‌کنی نفی‌اختیار؟
گفتم که بیم قصد سرم بود، گفت رو
از بیم سر چگونه کند زله[۴۳] مردکار
گفتم که سرنوشت ازل بود[۴۴]، گفت هان
گر عذر این بود، نبود کس گناهکار
گفتم علاج نیست قضای خدای را
گفتا بلی، ولیك توئی جای عیب و عار
آخر به لابه گفتمش ای عقل خرده‌بین
تدبیر چیست؟ چون نبود[۴۵] راه‌اعتذار؟
گفتا: بگو مقصرم و معترف به‌جرم
درمانده از خجالت ومبهوت وشرمسار
دارم گناه پرخطر ولیك کرده‌ام
توبه از آن گناه هزاران هزار بار
هر روز بندگان خدا گر هزار جرم
ورزند، محو می‌شود از توبه آن هزار
شاهان به‌روزگار چو ظلی‌الهی اند
باید کنند پیروی لطف کردگار
دانم بزرگی گنه خویش را، ولی
نسبت به‌عفو شاه‌جهان نیست[۴۶] درشمار
دأب شهنشهان همه عفو است و مغفرت
ورنه، کسی خلاص نگشتی به‌روزگار

۴۲ـ الف: نبود و. ی: نبود.
۴۳ـ الف، مع، زله. تر، ی: رسلة.
۴۴ـ الف، تر: بود و. ی: بود.
۴۵ـ الف: چون بود و. ی: چون نبود.
۴۶ـ الف، ی: جهان نیست. مع: نیایند.

پروردهٔ عنایت خـود را ز مکـرمت
زین یك گناه عفو کن ای شاه نامدار
گویند چوب ز آب بود پرورش پذیر[۴۷]
او را از آن فرو نبرد آب خوشگوار
از مکرمت رجای افندی و میررا[۴۸]
نسبت به‌ایـن مقصر مجـرم قبول‌دار
تا آسمان به پرتو خورشید روشن است
تا می‌چکد به‌صحن زمین ابر نوبهار
خضرا به‌نـور[۴۹] معدلتت بـاد مستنیر
غبرا ز ابر مکرمتت[۵۰] بـاد سبزه‌زار

***

اندر ره عشق خسته جـانی بهتر
وز شرح غـم تو بـی زبانی بهتر
بیمارئی کاو موجب دیدار تو بود[۵۱]
صد بـار ز صحت جـوانی بهتر
با وصل توام ز شربت مرگ چه‌باك؟
وصـلت ز زلال زندگـانی بهتر
آزرده مشو عـزیـز من ز آزارم
صد چون‌من اگرمرد، تومانی بهتر
رنجـورم وز آزردگیت مـی‌میرم
برمن ز گل ار شکر فشانی بهتر

۴۷ــ الف، ی: گویند چوب زآب بود پرورش پذیر. مع: گویند چوب را بود از آب پرورش.
۴۸ــ الف، طا، طلا: افندی و میررا. ی: مریدی ز پیر را.
۴۹ــ الف، مع: به‌نور. ی: ز نور.
۵۰ــ الف: مکرمتت. ی: موهبتت.
۵۱ــ الف، طا، طلا: بو۰. ی: شد.

جان می‌کنم و طاقت فریادم نیست
جـان کندن عشاق نهـانی بهتر
«خالد» اگرت‌هست به‌کف‌جوهر جان
از بهـر نثار یـار جانـی بهتر

***

نبی صدیق و سلمان، قاسم است و جعفر و طیفور
که بعداز بوالحسن شد بوعلی و یوسفش گنجور
ز عبدالخالق آمد عـارف و محمود را بهره
کـز ایشان شد دیـار ماوراءالنهر کـوه طور
علی، بابا، کلال و نقشبند است و عـلاءالدین
پس‌از یعقوب چرخی، خواجهٔ احرار شد مشهور
محمد زاهد و درویش محمد، خواجگی، باقی
مجدد، عروةالوثقی و سیف‌الدین و سید نور
حبیب‌الله مظهـر، شـاه عبدالله، پیر مـا[۵۲]
از[۵۳]ینها رشك صبح عید شد مـا را شب دیجور

***

ای رام ترا ابلق چـرخ سرکش
از یمن شه عـادل افریدون وش
شاهی که سرا سیمه شود زال فلك
چون رستم اگر پای نهد بر برش[۵۴]
این نامهٔ مرسوله برش عرضه بدار
از وجه کرم اینهمه تصدیع بکش

۵۲ــ الف: مولانا. تر، ی: پیرما.
۵۳ــ الف: کز. تر، ی: از.
۵۴ــ تر، طا: برش. ی: ابرش.

ما ساکن نفتیم[۵۵] هـوا آتش بـار
جز آب که در نفت زید[۵۶] با آتش
زین[۵۷] پیش حیات بس محال است مگر
خود را فکنم زود به‌کانی[۵۸] بکتش

این قطعه در «الف» نیست.

***

ای گشته مـن فگار بـی تو
نومید ز زندگـانی[۵۹] خـویش
زارم چو[۶۰] کشی به درد هجران
می‌ترس ز نوجـوانی خویش
تـا چند فـرامشم گـذاری
یـاد آر ز مهربانـی خویش
تـا بی تو نزیستم، نکـردم
اقرار به سخت جـانی خویش
خود گوی که با که گویم آخر؟
شرح الـم نهانـی خویش
باز آی که بهر تو گـذشتم[۶۱]
از مطلب دو جهانـی خویش
تا چرخ ترا ز مـن بریده است
شاد است به‌نکته دانی خویش

۵۵ـ تر، طا: نفسیم. ی: نفتیم.
۵۶ـ تر، طا: زند. ی: زید.
۵۷ـ تر، طا: زین. ی: این.
۵۸ـ کانی: در زبان کردی به‌معنی چشمه است.*
۵۹ـ الف: زندگانی: تر، ی: کامرانی.
۶۰ـ الف: چو. تر، ی: چه.
۶۱ـ الف: تر، گذشتیم. ی: گذشتم.

یعقوب بــه کنج غم گــرفتار
یوسف به‌جهان ستانــی خویش
جــانا به سعادتــی کــه داری
رحم آر به یــار جانی خویش
دریاب که بی‌تو گشت «خالد»
بیزار ز زندگــانــی خویش

***

هنگام عزیمت از مدینه در بدرود با سرور کائنات سروده است:

ای جلوه‌گاه ایزد دادار الوداع
ای قبله‌گاه احمد مختار الوداع
ای‌شافع گروه گنهکار روزحشر
وی‌واضع شکوه ستمکار الوداع
ای مخزن جواهر الطاف کردگار
وی‌مکمن زخایر ابرار الوداع
ای آشیان طــایر ارواح اصفیا
وی‌آستان حضرت دلدارالوداع
ای معبد گروه اوالوالعزم انبیا
وی‌مقصد مهاجر وانصارالوداع
ای مطلع کواکب انوار ایزدی
وی‌منبع لطایف اسرار الوداع
«خالد» چو دیر آمدی و زود می‌روی
با شادی کم‌و غم بسیار الوداع

***

از روم تا به‌هند گرفتیم جان به‌کف
بهــر نثار مرقد شه بــوعلی شرف

بر وی قسم به‌جان عزیز مبارزش[۶۲]
کاندر وفاش کرد جوانی خود تلف
هست این غلام را به‌درش حاجت‌عظیم
لطفی کنند و باز رهانندش از اسف
باشد در آستانش امید شفاعتی
درحضرتی که یافت ازو هندصدشرف
«یمضی‌علی‌الصلاح[۶۳] من‌العمر مابقی
یأوی الی‌الفلاح من‌الذنب ماسلف»
شاهی به‌چشم خشم‌به‌بحر ارنگه کند
در یتیم آب شود در دل صدف
برماه خاسف ازکرم اربنگرد گهی
بر روی آفتاب شمارد دوصد کلف
نسبت به‌اعتناش خزف بهتر از گهر
با قوت غناش گهر کمتر از خزف
درچشم اهل دیده، مسماش همچو اسم
آئینه ایست عکس نمای شه نجف
«خالد» خموش، هرچه‌تو گوئی به‌طرز شعر
بی‌دولتان مبالغه دانندش و صلف[۶۴]

***

ای خون فشرده[۶۵] در دل یاقوتت[۶۶] از رقم
تیر فلك چو قوس ز رشکت شده‌است خم
این بارهاست کز پی یك نامهٔ سیاه
آدم روانه‌گشت، نه«لا» بود و نه «نعم»

۶۲ـ الف: مبارزش. ی: مبارکش.
۶۳ـ الف، ی: الصلاح. طا: الصباح.
۶۴ـ الف، مع: سلف. ی: صلف.
۶۵ـ مع: فسرده. ی: فشرده.
۶۶ـ مع: یاقوت. ی: یاقوتت.

چون تو سوار شاهی[۶۷] و بیمی زمات نیست
آن به صریح گوئی و رخ ناوری به‌هم
این بـار می فرست وگـرنه ز دست تو
خـواهیم بـرد شکـوه به‌شاه فلك همم

این قطعه در «الف» و «تر» نیست.

***

ای شده در دهر بـه‌دانش علم
وی زده بر مهـر ز عنبر رقم
نـامهٔ انـدوه زدایـت رسید
شکوه کنان از من و رنج والم
سلسله‌اش مرغ روان را چو دام
رایحه‌اش اخگر دل را چو دم
در حـق تو نیست قصوری مرا
لیك، به آن جان عزیزت قسم
هـوش نبد در دم بـاز آمدن
رفت ز یادم که به خدمت رسم
هست بسی کـار بـه بی‌اختیار
نیست نهان نکتهٔ جف القلم

***

ز چنگ این سپهر چنگ پشت چنگ سان نالم
مکن عیبم که قامت گشته از نیرنگ آن نالم
ز بی‌مهری و بدعهدی این گردون دون پـرور
ز سفاکـی و دم سردی این خـونخوارهٔ عالم
یکـی دوزخ شرر آه هـویدا شد پـی مـردم
انیس خسروان شد بـاز نـامد همچـو اقبالم

۶۷ــ طا، طلا: شاهی. ی: شاهی و.

پـی تاریخ جـانش از زبان حـال هاتف وار
«کفانی خـالدا دارالنعیم»[۶۸] گفت فـی‌الحالم

***

مولانا قطعهٔ ذیل را هنگام ترک مشهد مقدس به‌عنوان وداع با حضرت رضا (ع) سروده است:

«خالد» بیا و عـزم سفر زین مقام کن
بر روضهٔ رضا به‌دل و جان سلام کن
از گفتگوی خام روافض دلم گـرفت
بر بند بار و قطع سخنهای خام کن
بدعت سرای توس نه‌جای اقامت است
برخیز و روی دل[۶۹] به‌در پیر جام کن
از خـاک قندهار و هـری نیز درگذر
مقصود دل چو خاص بود ترک عام کن
وز شام و مکه‌ات گره از کار وا نشد
من بعد صبح را به ره هند شام کن
خود را به‌خاک پای غـلام علی فکن
محو هـوای روضـهٔ دارالسلام کن
در کار خواجگی همه عمرم[۷۰] به‌باد رفت
خود را دمی به‌خدمت آن‌شه غلام کن
«خالد» چو هیچکس به‌سخن‌مرد ره نشد
بگذر زهرچه هست[۷۱] وسخن‌را تمام کن

***

۶۸ـ جمله عربی فوق به‌حساب ابجد برابر با سال ۱۲۵۳ تاریخ درگذشت مخاطب اشعار است.

۶۹ـ الف: روی را. تر، ی: روی دل.

۷۰ـ الف: عمرم. تر، ی: عمرت.

۷۱ـ الف: هست. ی: تر، هست و.

ماده تاریخ در سوك میرعثمان

داد[۷۲] ازین گردون دون، فریاد ازین
نیست جز مردان حق را در کمین

بحر احسان، کوه عرفان، کان جود
فخر دوران، ناصب[۷۳] اعلام دین

میر عثمان آنکه رای روشنش
بود نظم ملك را حبل‌المتین

گشت[۷۴] جانش تیر قدرت را هدف
باد بروی رحمت از جان آفرین

ماه ذالحجة بد و بیست‌ویکم
رخش همت کرد در یکشنبه زین

رخت بیرون برد ازین دنیای دون
خیمه برافراشت در خلد برین

شد ز صهبای شهادت جرعه نوش
گشت با همنام پیشینش[۷۵] قرین

خاك بر فرق فقیران کرد و رفت
خاطر خوشنود عالم شد حزین

بسکه گرد غم بجنبید[۷۶] از جهان
کس نداند آسمان را از زمین

زاریش را شب همه شب تا سحر
دیده‌ها بگشاده چرخ هشتمین

۷۲ــ الف: داد. تر، ی: آه.
۷۳ــ الف، ی: ناصب. تر، طا: باعث.
۷۴ــ الف، طلا: گشت. ی: کرد.
۷۵ــ الف، ی: پیشینش. تر، طا، طلا: ذوالنورین.
۷۶ــ الف: بجنید. تر، ی: بجنبد.

از پـی تاریـخ سالش گفت دل
«باد صدبـاره به مرگش آفرین»[۷۷]

***

هنگام اقامت در دهلی به‌یاد وطن سروده است:

خون شد دلم، نسیم صبا غمگسار شو
بردشت شهرزور، دمی[۷۸] رهگذار شو
رفت‌آنکه ما به‌عیش درآن‌بوم‌بگذریم
زینهار تو وکیل من دل فگار شو
می‌بوس‌خاك‌آن چمن وبعدازآن‌روان
نـزدیك بارگـاه بت پرده‌دار شو
واکن به‌صد هزار ادب بند برقعش
حیران نقش خـامهٔ پروردگار شو
بگشا چوغنچه کوی گریبان کرته‌اش
محو صفای سینهٔ آن گـلعذار شو
تاری ز چین طره‌اش ازلطف بازکن
گو«سرچنار»را که تورشك تتارشو
غم بردلم نشست چوگردون زداغ‌هجر
ای چشمه‌سار چشم‌توهم‌سرچنار شو
بی‌کاری است کارجهان و جهانیان
بگریز «خالد» ازهمه و مردکار شو

***

بحمدالله که از اقبال[۷۹] و بخت خسرو ثانی
در[۸۰] درج مروت[۸۱]، اختر برج جهانبانی

۷۷ــ این مصراع به‌حساب ابجد سال ۱۲۲۱ تاریخ درگذشت مخاطب اشعار است.
۷۸ــ الف: تر، دمی. ی: کمی.
۷۹ــ الف: اقبال. تر، ی: اقبال و.
۸۰ــ الف، ی: در. طا، طلا: مه.
۸۱ــ الف، ی: مروت. تر، طا، طلا: مسرت.

چراغ دودمان شیرشیران، شاه گردون جاه
«حسن بیگ» آنکه‌زیبد نورچشم‌عالمش‌خوانی
ز آزاری که عالم از غمش بودند در ماتم
به‌اندك مدتی صحت بیافت[۸۲] ازفضل یزدانی
سزداز[۸۳] شکر این‌نعمت اگر کروبیان هردم
به سجده سرفرو[۸۴] آرند چون افراد انسانی
ز تشخیص شفایش خسرو ثانی چنان شدشاد
که یعقوب پیمبر از وصال ماه کنعانی
تن و جان من و صد همچو من بادا فدای او
وجودش‌عافیت بخش‌است بهرقاصی و دانی
نه‌تنها من ز یمن همتش گشتم خلاص ازغم
کزو شاداب گردد خار و گل‌چون‌ابر نیسانی
من مسکین اگر قربا ن‌او گشتم، عجب نبود
که اسمعیل را حق آفرید از بهر قربانی

***

زهی شهنشه عالی و ظل یزدانی
قرین دولت و شوکت، خلیل رحمانی
کف سخای ترا بحر گفتم و دل گفت
قیاس بحر ز کف می‌کنی ز نادانی
چنین کریم و خردمند و دادگر که توئی
چه جای حاتم طائی و شاه ساسانی
توئی ز غایت عدلت همیشه گرگ و پلنگ
روند خانه به‌خانه ز بهر چوپانی

۸۲ــ الف: مدتی صحت بیافت. تر، ی: مده صحت یاب شد.
۸۳ــ الف: از. مع: کز. ی: در.
۸۴ــ الف، طا، طلا: فرو. ی: فرود.

شجاع[۸۵] و عالم و عادل، کریم ابن کریم
بەهوش و درك چوآصف، ولی سلیمانی
چنین بەفرق تو افسر شدەاست ابر، سزد
اگـر ز معجز پیغمبریش بـرخوانی
وگـر بەفن سواری بـود رسول، توئـی
بـزرگ شاه سواران به وحـی ربانی
وگرنه بهر چه گردد خجل ز معجزەات؟
سر فوارس و تـوران و روم و ایرانی
چو خسروانه نهی پـا به توسن گلگـون
ندیده چـرخ بەشیریـن سواریت ثـانی
غرض ز «خـالد» ازین مدح بـود هنر
وگرنه مدح چه حاجت؟ تو مهر تابانی

***

ای مه بـرج شرف سـروری
وی در درج صـدف دلبری
مهر جهان تـاب سپهر کـمال
تـازه گـل گـلبن پیغمبری
چند بنفشه ز ریـاض دلـم
منتخب از گـلشن و گلعنبری
لاف زنان آمـده و در دلش
با خـط تـو داعیهٔ همسری
داغ نهـادیـم بـه پیشانیش
یعنی غـلامی و زهی داوری
اینکه به شرمندگی آمـد برت
بسته بەجـان منطقهٔ چـاکـری
گشته سیه روی و سر افکنده پیش
مـانده پشیمان ز زبـان آوری

۸۵ــ الف: شجاع عادل. ی: شجاع و عالم.

«خـالد» دلـداده ز روی نیاز
ملتمس است از گنهش بگـذری

***

از وحی سخن نیست، دگر کیست که چون تو
در فتح معارف زده بـر لـوح قلم را
زین بیع و شرائی که تو کردی چه بجا بود
گر در حق تـو بیع نمودند سلم را
افسوس کـه استاد دوم نیست کـه بیند
سرگشته تر از چرخ نهم، عقل دهم را

این شعر در «الف» نیست.

***

عبد رحمن، شیر میدان، شاه گردون، جاودان
بـا[۸۶] عموم شهرتش، مهر است مانند سها
توپ اژدر وار را چون بر عـراده تکیه داد
پاره شد خمپاره وش قلب عـدو زین اعتنا
حسب حال خصم ملهم گشت تاریخش بـدل
«دشمن بد چون رهد از شیر یا از اژدها؟»[۸۷]

این قطعه در «الف» نیست.

***

بود پیش از کار حارث، نام دیو بد سرشت
پس به‌هر گردون ورا نام دگر شد سرنوشت
عابد و زاهد، مؤدب در چهارم مستحیب[۸۸]
خاشع وشاکر مطیع است و عزازل دربهشت

۸۶ـ الف، ی: با. طا: باد.

۸۷ـ این مصراع به حروف ابجد سال ۱۲۲۳ هجری تاریخ فرمانروائی عبدالرحمن پاشا مخاطب اشعار اوست.

۸۸ـ الف: عابد و زاهد، مؤدب درچهارم مستحیب. تر، ی: عابد و زاهد بدو اواب در چارم منیب.

خواند ابلیسش خدا، یعنی ز رحمت نا امید
چون ز گلزار بهشتش راند، درنفرین بهشت

***

فـریـد دهر مـلا صالح راد
که تا بد داد علم و فضل می‌داد
روانش بود مرغ گلشن قـدس
روان شد سوی نزهتگاه خود شاد
ستون علـم و عمان معانـی
همه استادهـا را بـود استاد
رقم زد خـامه تاریخ وفـاتش
«که از پا آن ستون علم افتاد»[89]

این قطعه در «الف» و «تر» نیست.

***

یا خیالت را بگو تا رو بگرداند ز من
چون به‌بستر آرزوی‌خواب باشد بی‌توام
یا بیاسایم دمی با وی، فرو میرد مگر
آتش افـروخته در استخـوان پهلوم
من‌بدانسانم ز هجر تو[90] که دانستی، ولی
بازگشتی هست مروصل‌ترا ای مه‌روم؟

***

چار جنت بـود در ایـن دنیا
همه زیبـا و شهـرهٔ ایـام
در سمرقند سغد و در بصـره
هست نـهـر ابـلهٔ پـدرام

۸۹ـ الف: مصراع فوق به‌حروف ابجد برابر با ۱۲۵۵ سال درگذشت ملاصالح‌است.
۹۰ـ الف: ز هجر تو که دانستی. تر، ی: که دانستی ز هجرانت.

شعب بوان[۹۱] به‌فــارس در شیراز
غوطه باشد بهشتکــی در شام

***

ای از مژه‌ات غرقه[۹۲] به‌خــون استادم
وز خط تــو در قید جنون استادم
دلــدادهٔ دیــدهٔ خمار آلــودت
عالم همه وز جمله فــزون استادم
شیدای دو آهــوی شکار انــدازت
صد چون من و صد هزار چون استادم

***

بی روی تو رفت طاقت از دل
در دست نمــانــد اختیارم
جــز شوق وصال روی خــوبت
نبود به‌دل حــزین قــرارم[۹۳]
از هجر تو جــان‌به‌لب[۹۴] رسیده
رحمــی بنما به حــال زارم

***

مهجور و زبان بسته و سرگردانم
رنجور و جگر سوخته و حیرانم
از چشم تو چشم التفاتی دارم[۹۵]
گرپای نهی به‌چشم، جان افشانم

۹۱ــ الف: رادن. ی: بوان.
۹۲ــ الف: غرق. تر، ی: غرقه.
۹۳ــ الف، تر، ی: و زارم. طلا: قرارم.
۹۴ــ الف، تر: به‌لب رسیده. ی: رسید برلب.
۹۵ــ الف: دارد. تر، ی: دارم.

دلـدادهٔ دیدهٔ توام گـر قدمی
بر دیده نهی، نثار جان افشانم

***

ما هـر علم و حاکم لـولاك
اوحـدی ممالـك ادراك
داور دهر و حـامی اسلام
اعلم و اعمل و همه دراك
طالع سعد، احمد مـرسل
سحر را محو کرده در املاك

قطعهٔ فوق در «ی» نیست.

***

چیست بر آن کس که پوید خاك سالار عرب
می نبوید تا ابد بوبای پر عطر و طـرب
برسرم چندان مصیبت ریخت از هجران او
گر بریزد فی‌المثل بر روزها، گردند شب

***

هـرچند دل از محنت ایام داغ یـافت
رمزی ز داغهای دلم قرچه[۹۶] داغ یافت
اما چـو دید راه وصـال است وصل را
وهم آن خیال کرد و ز داغش فراغ یافت

***

نسیما گرفتد ره بر در آن سرو دلجویت
بگو ای زمرهٔ شیر افکنان نخجیر آهویت

۹۶ـ الف: دلم را چه داغ. تر، طلا: قرهچهداغ.

ز طول مدت هجران و شام[۹۷] محنت دوری
تو مانی‌زنده، «خالد» گشت‌قربان‌دو ابرویت

***

خورد در نافه خون مشك ختن از رشك گیسویش
نهد سرو سهی سر در قدم از قد دلجویش
اگر زاهد به‌خواب آن شوخ را بیند یقین دانم
نسازد سجده[۹۸] را هرگز بجز محراب ابرویش

***

والهٔ شوق جمال دوستان
بی نصیب از گشت باغ و بوستان
بندهٔ وامانده از وصل حبیب
«خالد» درمانده در هندوستان

***

سلامی جانفزا چون نشأهٔ می
تحیاتی فزون تر زان پیاپی
برآن نو باوهٔ باغ جوانی
که باشد زهر بی او زندگانی

***

قاضئی مانند ملا مصطفی در سرزمین
نیست، قاضی خود بود چون دیگران شاهد براین
می‌ستاند تا نبیند نان او هرگز به‌خواب
خواب مستی از دو چشم دلبران نازنین

۹۷ـ تر، ی: وشام. طلا: رنج.
۹۸ـ الف: سجده را. تر، ی: سجده‌گه.

مثنوی

مناجات

خـداونـدا به حـق اسم اعظم
به نــور سینهٔ اولاد آدم

به سوز سینهٔ صـدیق اکبر
به سلمان و به‌قاسم بار دیگـر

به شاه صفدر کــرار، حیدر
که از نیروش واشد باب خیبر

نبد فصلـی به‌روزکـارزارش
ز عزرائیل و ضرب ذوالفقارش

به‌آن سـرو گـلستان نبوت
به آن شمع شبستان فـتـوت

حسن کزمحض لطف‌وخیرخواهی
فرود آمـد ز تخت پادشاهـی

به‌آن نوبـاوهٔ بـاغ رسالت
به‌آن یکتای میدان بسالـت

حسین آن سرور جمع سعیدان
سپهسالار افـواج شـهـیدان

به آن چشم چراغ اهـل بینش
که بر وی بد مدار آفـرینش

علـی‌بن‌الحسین آن زیـن عباد
که بد از غیر ذات بخت آزاد

به آن کان صفا و منبع نـور
که بود اندر قباب عـز مستور

محمد باقر آن کـوه مفاخـر
که از نحریریش گفتند باقـر

به حق مجمع البحرین انـوار
که شد او را ز صدیق و علی‌یار

امام صـادق و مصدوق، جعفر
که این دو منصب اورا شد میسر

به‌حـق جمله اهـل بیت اطهار
کلان وخرد ومرد وزن به‌یکبار

که هریك کشتی بحر یقین اند
چو کشتی لنگر روی زمین‌انـد

بدان سر مست صهبای محبت
که بد غـواص دریـای محبت

رئیس عشقبازان[1]، قطب بسطام / که‌در این ره‌نزد چون‌وی کسی گام
به‌شرب بوالحسن ازجام عشقت / که بد شایستهٔ اقـدام عشقت
به‌حـق بوعلی آن قطب فایـق / به‌خواجه‌یوسف‌آن غوث‌الخلایق
به‌عبدالخالق آن البرز تمکین / امـام پیشوایـان ره دیـن
که پا ننهاد آن فـرخنده اختر / بجـز انـدر قـدمگاه پیمبر
به‌حق خواجه عارف کان معنی / به محمود آن شه انـجیر فغنی
به‌تمکین عـزیز آن پیر نساج / که‌بر چرخ‌برین‌سود ازشرف تاج
به‌حـق خـواجه بابای سماسی / به‌آن خورشید برج حق‌شناسی
امیر سید کلال آن پیر کامل / که فکر غیر نگذشتیش بر[2] دل
به‌حـق پیـر پیـران بـخارا / کزو شد سنگ خـارا زر سارا
بهـاءالـدین والـدنیا محمد / که این راه هدی زو شد ممهد
به بی‌نقشی چو کردی سر بلندش / نهـادی نـام شاه نقشبندش
ز بس کزوی گره از کار واشد / خطابش خواجهٔ مشکل گشا شد
به‌قطب حـق علاءالـدین عطار / که از عالم گشادی قفل اسرار
به‌آن پیری که‌چرخ‌آمد مقامش / ازآن یعقوب چرخی گشت نامش
به‌حـق آبـروی پیر احـرار / کزو زیب دگر بگرفت این کار
چه‌گویم من زوصف آن گرامی؟ / در وصفش چنین سفته‌است‌جامی
«مقام خواجه برتر ازگمان است / برون از حد تقریر وبیان‌است»
«دلش بحری‌است ز اسرار الهی / ازو یك قطره از مه تا به ماهی»
به‌خواجه زاهد آن‌پیر صفاکیش / به‌جـانبازی مولانـای درویش
به‌حق خواجگـی کاندر بدایت / نمودی درج اسـرار نهـایت
به‌آن مهـر سپهر ارجمندی / ختام خـواجـگـان نقشبندی
که صهبای محبت راست ساقی / در دریای عرفان خواجه باقی
بـه‌آن سیار سیـر بـی‌نهایت / به‌آن سرهنگ اربـاب درایت
بـه‌آن ینبوع اسرار نهانـی / که‌کس او را نمی‌داند، تو دانی

۱ــ الف، مع: رئیس عشقبازان. تر، ی: شه ارباب عرفان.
۲ــ الف: بر. تر، ی: در.

به‌آن دریـای زخـار معانـی — به‌آن شهباز اوج لامکـانـی
به نور دیدهٔ فـاروق احمـد — کزو شرع محمد شد مجدد
ز نورش شد سواد هند روشن — وزو سرهند شد وادی ایمـن
چراغ محفل بـاریـك بینان — سپهسالار فـوج پـاك دینان
نسنجد هر که دانـد ارتقایش — نگاه هیچکس از نقش پایش
به هر دو دیدهٔ آن غوث قیوم — سعید عـروةالـوثقای معصوم
به‌شیخ عبدالصمد[3] آن نجم ثاقب — محمـد عـابـد والا مناقب
به‌سیف‌الـدین و سید نور محمد — به‌شمس‌الـدین حبیب‌الله ارشد
به پیر ما که هست اندر زمانش — هـدایت حصر انـدر آستانش
نشد جـز بندگـی آرامگاهش — از آن شد نـام عبدالله شاهش[4]
نگویم از کمالاتش که‌چون است — ز هر وصفش که‌اندیشم فزون‌است
غریب و بیکسم برمن ببخشای — چو کس‌مشکل گشانبود، توبگشای
دری بگشای ازخوشنودی‌خویش — برین سرگشتهٔ مهجور دلریش
به‌هر کس کز کرم کردی نگاهی — دو عالم را نمی سنجد به‌کاهی
ز بحری کز فیوضت گشت ریزان — ز عین مکرمت براین عـزیزان
به‌رحمت رشحه‌ای هم[5] بر دل من — اگر ریزی، شود حل مشکل من
ز من هرگز نشد کاری که باید — گنه زینسان[6] که درگفتن‌نیاید[7]
ز اعمال بـد خـود شرمسارم — نه طاعت، نه زبان عـذر دارم
چو برخود بینم ازبس شرمساری — به دوزخ خوشترم از رستگاری
بیامرز و مپرس از کـار خامم — بـه‌رسوائـی نیرزد انتقامـم
اگرچه بس ستم برخویش کردم — قباحتهای از حد بیش کـردم
چو می‌اندیشم از دریای جودت — خـوشم با اینهمه نقض عهودت
بـه‌محض فضل تـو امیدوارم — تو خود فرموده‌ای آمرزگـارم

۳ـ الف: عبدالصمد. تر، ی: عبدالاحد.
۴ـ این بیت در «الف» نیست.
۵ـ الف، تر، ی: هم بر. مع: اندر.
۶ـ الف، ی: زینسان. تر، طا: زان‌سان.
۷ـ الف، طلا: که در گفتن نیاید. مع: که در گفتن نشاید. ی: به‌گفتن درنیاید.

در ستایش سرور کائنات رسول اکرم (ص)

از پس حمد ملك ذو[8] الجلال — بعد درود مه برج کمال
به‌که به اوصاف شه دادگر — خامه کنم رشك ده نیشکر
آن شه دریا دل والا تبار — داور دارا سیر[9] جم وقار
کوه شرف، کان سخا و هنر — هرکه شود از کرمش بهره‌ور
رتبهٔ عالیش بدانسان شود — تاج سرش صیقل کیوان شود
کشتی تن در یم احسان او — خرد کند موجهٔ توفان او
خصم خجل گشتهٔ شمشیر او — چرخ سرا سیمهٔ تدبیر او
خواست برد[10] سر به‌دراز امراو — خورد دو سیلی ز کف قهر او
اینکه بر او چشمهٔ شمس و قمر — مانده نشان بسته ز جوزا کمر
شاهد اقبال در آغوش او — صد جم و کی غاشیه بر دوش او
عالم و رغبت ده ارباب شرع — ارض‌وسمائی‌است به‌اصل وبه‌فرع
گشت ز همنامی او پیش‌ازین — آتش نمرود چو خلد برین
تا زده آن مهر عدالت علم — رخت برون برده ز عالم الم
باز به‌گنجشك دهد دانه را — شمع نسوزد پر پروانه را
الغرض از غایت امن و امان — داغ نهد بر دل نوشیروان
مهدی اگر گردد از ین با خبر — «یحسبه سنة خیر البشر»
بانی این بلدهٔ[11] جنت نهاد — رشك ده روضهٔ «ذات العماد»
بس که فرح می‌دهد آن گلستان[12] — حافظ شیراز بلاغت نشان

۸ـ الف: ذی‌الجلال. ی: ذوالجلال.
۹ـ الف: سیر. ی: سیر و.
۱۰ـ الف، مع: خواست برد. تر: هرکه کشد. ی: هرکه برد.
۱۱ـ در حاشیهٔ «یادی مه‌ردان ج ۱ ص ۵۸۵» به‌نقل از نسخهٔ «مع» آمده است که مراد از «بانی بلده» سلیمان پاشای بابان است بدان منظور که وی بنیان‌گذار شهر سلیمانیه بوده است.
۱۲ـ الف، طا، طلا: گلستان. ی: بوستان. ایضاً در حاشیهٔ مأخذ مذکور (ص ۵۸۶) آمده است که در نسخهٔ «مع» در بارهٔ کلمهٔ «بوستان» نوشته شده که منظور از آن «چهار باغ پاشائی» می‌باشد که اکنون رو به‌ویرانی گذاشته است.*

بیند اگر یك‌نفسش جای‌خویش نسخ کند نعت مصلای خـویش
کرد خـرد ختم سخن اینچنین «انـك فیها لمن الخالـدین».

مولانا این مرثیه را در سوك درگذشت استاد خویش شیخ عبدالکریم برزنجی سروده که به‌سال ۱۲۱۳ وفات یافته و آرامگاهش در تپه‌ای مشرف به‌شهر سلیمانیه است.

«حاشیهٔ یادی‌مه‌ردان ج ۱ ص ۵۹۵».

پـی گلگشت در فصل بهـاری
گذشتم بر کنار[۱۳] مرغـزاری[۱۴]
نگه کـردم کـه مرغ گلستانـی
نوا سنج است در[۱۵] مـرثیه خوانی
تذرو از مـد آهش سرو بـرسر
بـه دل بیم فراقش کشته یکسر[۱۶]
کشیده قمری از انـدوه جـانکاه
زبان در «انما اشکو الی الله»
نهاده سر بـه زانـو بید مجنـون
سخنگو سوسن اندر هجو گردون
گل سوری گریبان چـاك کـرده
پریشان سبزه رو در[۱۷] خاك کرده
گـرفته آه خاك از یاد مهتاب[۱۸]
کند فریاد و کف بر سر زند آب

۱۳ــ الف: کنار. ی: بساط.
۱۴ــ الف، طا، طلا: مرغزاری. ی: جویباری.
۱۵ــ الف: در. تر، ی: از.
۱۶ــ الف، مع: کمتر. تر، ی: یکسر.
۱۷ــ الف: رو. تر: برسر خود. ی: بر.
۱۸ــ الف، مع: گرفته آه‌خاك ازیاد مهتاب. تر، ی: گرفته ابرو خاك‌و بادو مه‌تاب.

چنان گشته‌است نرگس‌مست ومحزون
تو گوئی گاو چشمش داده افیون
بنفشه دال گشته از تظلم
زبان لاله لال است از تکلم
سمن می‌کند از بیداد طاعون
به ناخن خال روی آسمان گون
یکی از سبزه پوشان در گلستان
به پاسخ تر زبان شد همچو مستان
که بحر علم و دانش، کوه عرفان
به برج زهد و تقوی مهر رخشان
سلالهٔ «صاحب الخالق العظیم»
«امام العالم عبدالکریم»
ز چشم دهر شد خورشید وش گم
از آن تر دامنیم از اشك[19] شبنم
به زیر خاك گنج آسا چو پی برد
ز رشك[20] ارض گردون خون‌دل خورد
«دعت یا لیتنی کنت ترابا
لعل الی بعدالموت آبا»
به جنت جای کرد آن قطب کامل
بنات النعش وش گردش افاضل
بنی تا ریخهم ربی الرحیم
«کفاکم خالدا داری النعیم»
فغان از جور این خونریز فرهاد
ستون بیستون[21] همت افتاد

۱۹ــ الف، ی: اشك. تر، طا: اشك و.
۲۰ــ الف: ز اشکش اشك. تر، ی: ز رشك ارض.
۲۱ــ الف، ی: بی‌ستون. تر، طا: بی‌ستون را.

کسی چون او به‌فن حق پرستی
نگشته ثبت در دیوان هستی
کلام و زیج و حکمت با نجومش
بدی یك قطره از بحر علومش
چنان آگه بد از اسرار تنزیل
تو گوئی اوستادش بود جبریل
ز موج فکر تش گردون حبابی
ز علمش لوح یك حرف از کتابی
شدی نسخ[۲۲] اردوصدچون«گلشن‌راز»
بلا فکر و توقف گفتیش باز
غرض علمی نبد در دیر[۲۳] فانی
که در وی باشد او را هیچ ثانی
اجل تا دام بر مردم نهاده
چنین مرغی[۲۴] به دامش کی فتاده
سزد گر چرخ ازین ماتم ستیزد
دو صد پروین ز مهر و ماه ریزد
ز بس بارد ز چشم اختران[۲۵] خون
که گرددبی‌ستون[۲۶] این‌چرخ گلگون
بیا «خالد» به شکر ایزدی کوش
ز صهبای تحمل جرعه‌ای نوش
لباس گریه را یکباره کن شق
روانش را روان کن رحمت حق

۲۲ـ الف: نسخ. تر، ی: محو.
۲۳ـ الف، طا، طلا: دیر. ی: دهر.
۲۴ـ الف، طا، طلا: مرغی. ی: صیدی.
۲۵ـ الف، ی: اختران. مع: ارغوان.
۲۶ـ الف، ی: بیستون. تر، طا: بی‌ستون این.

نماند هیچکس در زیـر گردون
اگرشه گرگدا، گرنیك وگر دون

***

در وصف رسول اکرم (ص)

درودی کـز نسیمش مشك تاتار
خورد خون همچو دل از طرهٔ یار
سلامی کز شمیمش بوی رضوان
شود سرگشته چون جان بهر جانان
پس‌از عجز از سپاس ایزد پاك
بود بـر جان شاهنشاه لـولاك
پس آنگه باد بر یاران جانیش
به تخصیص آنکه می‌گویند ثانیش[۲۷]

۲۷ــ الف، ی: ثانیش. مع: نامیش.

ترکیب بند

به‌اقتباس از هفت بند مشهور مولانا عبدالرحمن جامی، در راه مدینهٔ منوره به‌شوق زیارت روضهٔ پاك رسول اکرم(ص) سروده شده است:

بند اول

ساربانا رحـم کن بـر آرزومندان زار
وعده شد نزدیك ونبود بعدازاین‌جای‌قرار
کن حدا[1] نعمانی گردون[2] فراز برق سیر
بیخبر زآب و علف، کار آزمای راهوار
بی تأمل بـرگشا بند عقال از زانـوش
زمرهٔ درماندگان را این گره واکن ز کار
تا کنم برخویشتن آرام و آسایش حـرام
تانهم یکباره‌خواب[3]وخورد وراحت بر کنار
کرده ده منزل یکی تا سر نهم در راه دوست
تا کشم در دیده خاك آستانش سرمه وار

۱ــ الف: حدا، ی: صدا.
۲ــ الف: گردون. ی: گردن.
۳ــ الف، ی: خواب و خورد. مع: خورد و خواب.

بادیه پیما شد از هر دیده‌ام صد قطره خون
سوی جانان دیر می‌جنبد چرا[۴] امشب قطار
نیست تاب سستی جمالم از شوق جمال
سوختم از آتش جانسوز هجران زینهار
حادیا خیزو بلند آهنگ کن آواز[۵] را
آر در رقص از نوای جانفزا جماز[۶] را

بند دوم

چون‌منش بیخودکن ازذوق‌حدا[۷]بهرخدای[۸]
دل ز جا شد، تا بکی محمل نمی‌جنبد زجای
گوش بربانگ حدا، جای‌سوی‌جانان‌رهنورد
تن به‌خاک‌شام[۹] و دل با یاد یثرب در هوای
مهبط وحی خدا و مشرق نور هدی
مغرب مهر سپهر رحمت[۱۰] و صدق و صفای
آب حیوان است آبش، خاك مشك آمیز او
مرهم کافور بهر خستگان بینوای
کردگارا خستگان را مرهم کافور بخش
تشنگان‌را سوی‌آب زندگی راهی نمای[۱۱]
نشأهٔ لطف الهی یابی از باد هواش
بوی فردوس برین آید ازو سر تا به‌پای

۴ــ الف، تر، ی: چرا. مع: مرا.
۵ــ الف: آوازه. تر، ی: آواز.
۶ــ الف: جمازه. تر، ی: جماز.
۷ــ الف: حدا. ی: حدی.
۸ــ الف، ی: خدای. طا، طلا: خدا.
۹ــ الف، شام و. ی: شام.
۱۰ــ الف: رحمت. ی: رحمت و.
۱۱ــ این بیت در «الف» نیست.

مردهٔ صد ساله با صد رعشه می‌خیزد[۱۲] زخاك[۱۳]
می‌وزد[۱۴] از جانب یثرب نسیم جانفزای
این نه‌بس وصفش که یثرب چشم‌شخص عالم است
مردمش فخر جهان سالار آل آدم است

بند سوم

من که‌سر گردان‌جانانم چه‌باك ازخان‌ومان[۱۵]
یا مرا کی دردل آید فکرت سود و زیان
در دل تنگم چنان سودای یثرب زد علم
جای گنجایش کجا دارد در او یاد جنان
یثرب آن‌خاك است‌تبع*را به‌دام[۱۶] آورد دل
ز آبدانی[۱۷] اندرو نه نام بود و نه نشان
یثرب آن‌خاك‌است جبریل امین با صد نیاز
آمدی بهر طوافش بر زمین از آسمان
یثرب آن‌خاك‌است‌پیش ازخلق آدم‌صبح وشام
بهر طوفش آمدندی زمرهٔ روحانیان
ازخیال[۱۸] اینکه خواهد گشت‌جای‌دوست‌بود
پیش‌تر[۱۹] از آبدانی قبله‌گاه انس و جان

۱۲ــ الف: می‌خیزد. تر، ی: می‌جنبد.
۱۳ــ الف، ی: خاك. تر، طا، طلا: جای.
۱۴ــ الف: می‌وزد. ی: می‌دمد.
۱۵ــ الف: خان و مان. ی: خانمان.
۱۶ــ الف: به رام. تر، طا، ی: به‌دام.
۱۷ــ الف، ی: آبدانی. طلا: آبادانی.
۱۸ــ الف، ی: اینکه. مع: آنکه.
۱۹ــ الف، ی: پیش‌تر. طا: بیش‌تر.

هست‌اکنون خوابگاه‌او خجالت‌بین‌که من
سالها بگذشت از عمرو[۲۰] نکردم طوف آن
«خالدا» تاکی نشینی در خجالت منفعل
خیزو گرد مرقدش برکش فغان ازسوز دل

بند چهارم

السلام ای چهره‌ات شمع شبستان وجود
السلام ای قامتت سرو بهارستان جود
السلام ای آنکه تا آرامگاهت شد زمین
هست خاك تیره را صد ناز بر چرخ کبود
السلام ای آنکه برتر پایهٔ هر برتری
صدهزاران‌ساله[۲۱]راه ازساحت‌قربت، فزود
السلام ای آنکه بر ظلمت نشینان عدم
از تو شد گنجینهٔ نور عنایت را گشود
السلام ای آنکه از کوری چشم بد دلان[۲۲]
گرد نعلینت جواهر سرمهٔ اهل شهود
السلام ای‌آنکه اعجازت یکی از صد هزار
برتر از گنجایش فسحتگه گفت و شنود
السلام ای آنکه پیش از خلق آدم سالها
روی در محراب ابرویت ملائك در سجود
من کجا و حد تسلیم تو یا «خیرالانام»
از خداوند جهانت باد هر دم صد سلام

۲۰ــ الف، ی: عمرو. مع: عمرم.
۲۱ــ الف، ی: ساله راه. مع: سال و ماه.
۲۲ــ الف: مع، کوری چشم بد دلان. ی: بهر کوری چشم دلان.

بند پنجم

ای پناه عاصیان سویت پناه آورده‌ام
کرده‌ام بی‌حد خطا و التجا آورده‌ام
بوده‌ام سرگشتهٔ تیه ضلالت سالها
این زمان رو[۲۳] سوی‌خورشیدهدی آورده‌ام
هست مارا درجهان جانی و ای جان جهان
آنهم[۲۴] از تو چون توان گفتن فدا آورده‌ام
تو طبیب عالمی، من دردمند دل فگار
رو به درگاهت به‌امید دوا آورده‌ام
زاد ره بردن به‌درگاه کریمان ناسزاست
شادم ار رو بردرت بی زاد راه آورده‌ام
کوه‌بردوش ازگناه ورخ زخجلت‌همچوکاه
دارم امید زوال کوه[۲۵] و کاه آورده‌ام
شستنش را یك‌نم از دریای لطفت بس‌بود
گرچه دیوانی[۲۶]چو روی‌خود سیاه‌آورده‌ام
گر به‌خاك درگهت سایم جبین ای‌جان[۲۷] پاك
آنچه خضر از آب حیوان یافت من یابم زخاك

بند ششم

سرور عالم من دلداده حیران توام
واله و سرگشتهٔ سودای هجران توام

۲۳ـ الف: پی. ی: رو.
۲۴ـ الف: آنهم. تر، ی: و آنهم.
۲۵ـ الف: کوه. تر، ی: کوه و.
۲۶ـ الف: دیوان. تر، ی: دیوانی.
۲۷ـ الف: نور. ی: جان.

شاه تخت قاب قوسینی تو، من کمتر گدا
کی بود یارای آن گویم که مهمان توام
رحمت عام تو آب زندگـی، من تشنه‌ای
مرده بهر قطـره‌ای از آب حیوان توام
دیگران بهر طواف کعبه مـی‌آیند[۲۸] و من
سو بسو افتادهٔ کـوه و بیابـان توام
دوش در خوابم نهادند افسر شاهی به‌سر
گـوئیا پا می‌نهد بـر فرق دربان توام
«جامیا» ای بلبل دستانسرای نعت دوست
این سخن بس حسب حال آمد ز دیوان توام
برلب افتاده زبان، گرگین سگی‌ام تشنه‌لب
آرزومند نـمـی از بحـر احسان توام
نفس و شیطانم به پیشت آبرو نگذاشتند
حق آنانی ز وصلت کـام دل برداشتند

بند هفتم

حق آنانی که تا در قید هستی بـوده‌اند
دم به‌دم درجستجوی خواهشت افزوده‌اند
هوشیارانی که در امر خرد زو خیره‌اند[۲۹]
لب به‌تصدیق تو از روشن دلی بگشوده‌اند
شهریاران مرقع پوش بی تخت و کـلاه
کافسر شاهی ز شاهان جهان بربوده‌اند
غمگسارانی نهاده گـردن اندر زیر تیغ
در سر و کار وفایت بذل جان بنموده‌اند

۲۸ــ الف: آیند. ی: آیند و.
۲۹ــ الف، طا، طلا: خیره بود. ی: خیره‌اند.

روزه دارانی به‌جهد از صبح تا هنگام شام
یافته نانـی و در راه خـدا بخشوده‌اند
«خـالد» دلـداده را آئینهٔ دل ده جـلا
نفس و شیطانش به‌زنگ[۳۵] معصیت آلوده‌اند
درشمار آن کسانش آر کـز روی نیاز
سالها راه وصالت را به‌جـان پیموده‌اند
بو که از لطف تو ای سرچشمهٔ انعام عـام
کارش آرایش پذیر آید به‌حسن اختتام

۳۵ــ الف: به زنگ. تر، ی: به‌رنگ.

تخمیس

ای وصل تــو اعظم امانی　　سرمایه و عیش[1] و کامرانی
گر بی‌تو به عمر جــاودانی　　یك لحظه زیم بــه شادمانی
یارب نخورم بر از جــوانی

در بحــر غمم فتاده مشکل　　کشتی رسدم دمی به ساحل
بــر باد شدیم ز آتش دل　　شدزآب دوچشم، خاك‌تن گل
افسوس تو حــال ما ندانی

بی مهر رخ تو شام[2] هجران　　ریزم چو سپهر خون به‌دامان
صد چاك کنم ز غم گریبان　　لیکن چو نمی‌رسد به‌سامان
مقصود چه سود خون فشانی؟

پیوسته‌چون‌غنچه‌می‌خورم‌خون　　هرگوشه رود زدیده‌جیحون
دامن‌شده زاشك‌سرخ، گلگون　　بی‌قد تو، لیك، سرو موزون!
ما را چه هــوای گلستانی

گــــر زیسته‌ایم بی وصالت　　غــرق عرقیم از[3] خجــالت
اما به دو ابــروی هــلالت　　این نیست حیات بی‌جمالت
مرگی[4] است به‌نام زندگانــی

۱ـ الف: عیش و. تر، ی: عیش.
۲ـ الف، ی: بی‌مهر رخ تو. تر، طا: بی مهر توام به‌شام.
۳ـ الف: از. ی: ازین.
۴ـ الف: مرگی. تر، ی: مرگ.

بی[5] صبر وشکیب‌داشت‌یك‌چند خـون[6] دل ریش[7] آرزومند
با هجر تو تا گـرفت پیوند ای من به‌خیال از تو خرسند
ببریـد ز دوستان جـانـی
«خالد» زدو دیده خون‌سارا می‌بـار نهان و آشکـارا
زان ابـر نهال مدعا را شاداب همی نما خـدا را
تا بار دهد همان که دانی
یارب به مجـردان افـلاك یارب بـه شه سر یر لـولاك
از غیر تو رستگان بی‌بـاك پیش تو شفیع آورم تـاك
بـار دگـرم بدو رسانی

***

بجز تو خاطر این بوالهوس نمی‌گیرد
به‌گوش خفته صدای جرس نمی‌گیرد
سوای شهد انیسی مگس نـمـی‌گیرد
دلـم بـه‌غیر تـو الفت به‌کس نمی‌گیرد
چو بلبلی[8] است کـه جا در قفس نمی‌گیرد
چو عشق مغز بود عقل‌پوست نتوان‌کرد
به پند زاهد فردوس دوست نتوان کرد
به‌قول مدعی ار صد نکوست نتوان کرد
به‌حرف زشت‌کسان[9] ترك دوست نتوان کرد
کسی که دل بـه‌کسی داد پس نمی‌گیرد

۵ـ الف، ی: بی. طا، طلا: با.
۶ـ الف: خون. تر، ی: ریش.
۷ـ الف، طلا، مع: ریش. تر، ی: خویش.
۸ـ الف، ی: بلبل. طلا: بلبلی.
۹ـ الف: زشت کسان. ی: زشت بدان. مع: مدعیان.

مخمس بر غزل مولانا جامی[۱۰]

گرچه در صورت ذرات جهان جلوه‌گری
گـاه درحور نماینده و گـه در بشری
لیك‌چون‌ذات‌تو اززنگ[۱۱] حدوث‌است‌بری
نه بشر خوانمت ای دوست نه حور و نه پری
این همه برتو حجاب است، تو چیز دگری

دلبری از تو و خـوبان جهانند حجاب
بحر زخاری و هرچه نه تو مانند حباب
عین انواری و غیر تـو بود تاب سراب
نور پاکی و فسانه‌است حدیث گل و آب
لطف محضـی و بهانـه است لباس بشری

نبود جـای سخن نکتهٔ محبوبـی تـو
نیست میدان خـرد ساحت محجوبی تو
مر ترا زیبدو بس[۱۲] شرح دل آشوبی تو
حـد انـدیشه نباشد صفت خـوبی تـو
هرچه اندیشه کند خاطر، از آن خوبتری

بـه‌همه ذره بـود نسبت و پیونـد ترا
در همه چیز عیان دیـده خـردمند ترا
لیك در هر دو جهان نیست چو مانند ترا
هیچ صورت نتوانـد کـه کند بند ترا
در صور ظـاهـری امـا نه اسیر صوری

۱۰ــ این شعر در نسخهٔ «الف» دیده نشد، اما غیراز «ی» درنسخهٔ دیگری ازدیوان اشعار مولانا خالد، ۹۶ ص (استانبول ۱۹۵۵ م) که در مقدمه ذکر آن گذشت آمده است.

۱۱ــ ی: زنگ. تر، مع: رنگ.

۱۲ــ ی: زیبد و. تر: زیبد و بس.

نیست بی‌سوز تو در روی زمین[۱۳] **هیچ دلی**
نیست بی عکس رخت در چمن دهر گلی
نیست بـی نشأهٔ عشقت به‌خـرابات ملی
جلوهٔ حسن تـو از شکل مبراست، ولـی
می‌توانی که به‌هر شکل کنی جلوه‌گـری

نیست آن کوس «اناالحق» زده‌منصور، توئی
به‌نیاز «ارنـی» نعره زن طـور تـوئی
متجلی تـو و جـویندهٔ آن نـور توئی
در مرایای نظـر ناظـر و منظور توئـی
وحدت ذات تـو از وهم دوئی هست بری

خوبی وعشق بود خاص تو در کون ومکان
گاه در شیوهٔ یوسف شوی ای دوست عیان
گـاه در کسوت یعقوب به‌رویش نگـران
می‌کنی جلوه نخست از رخ خوبان جهان
وآنـگه از دیـدهٔ عشاق در او می‌نگری

«خالدا» دعوی صاحبنظری چند آخـر
هـان نگردی به بر اهل حقیقت کـافر
گـوش کن نکتهٔ آن سر وفـا را نـاشر
گـر تـو از دیدهٔ عشاق نگـردی ناظـر
کیست «جامی» که کند دعوی صاحبنظری

۱۳ــ تر، ی: روی زمین. مع: هر دو جهان.

رباعی

گر بی تو شوم شاد غمم روز فزون باد
سر تا قدمم در یم آفـات نگون باد
ور بر گل نسرین نگرم بی گل رویت
چون‌غنچه‌دلم ته‌به‌ته آغشتهٔ[1] خـون باد

***

امروز که منزلم نصیبین گـردید
از داغ غمت دلم نصیبین[2] گـردید
دوری ز سر کوی تو از من دور است
اما چه‌توان‌کرد نصیبب[3] این‌گردید

***

ای آنکه ز کنهت همه کس حیرانند
دیـوانه و دانا به‌بـرت یکسانند
القصه ز تو غیر توکس واقف نیست
نـازم بـه‌تقدس تـو ای بی‌مانند

***

۱ـ الف: آغشته به‌خون. تر، ی: آغشتهٔ خون.
۲ـ الف، طا، طلا: دلم نصیبین. ی: نصیب من این.
۳ـ الف، طا: نصیبین. ی: نصیب این.

فرد

معما به نامهای خاص

تا به خـالت شد سر زلف آشنا
عالمی را عـام شد درد و بلا[1]

***

به تاب[2] تب فتاد از تاب رویت این دل بی‌تاب
ز تاب کاکلت از سینه شد صبر و زچشمم خواب

***

مظهر لطف صمدی «خالد» است
منبع فیض ابدی «خالد» است

***

نازم به رعنا دلبری سالار هر دو عالم است
بینم به‌پای اخترش افشانده تاج آدم است[3]

***

۱ــ این بیت در «الف» به‌نام «خالد» و در «تر» و «ی» به‌نام «علی» آمده‌است.
۲ــ الف، تر: به تاب. ی: به تاب و.
۳ــ این بیت در «الف» به نام «احمد» و در «تر» و «ی» به‌نام «اسمعیل» است.

حالتم رشك ده مجنون كن
از غمت دیدهٔ من جیحون كن[۴]

***

هر آنکو[۵] مست صهبای جنون است
همه کارش ز حیرت واژگون است

***

دلربائی است مرا، نیم نگاهش چو می است
در دل نه، نودو نه چو نهی نام، وی است[۶]

***

«خالدا» کرد فلك قد ترا خم، یعنی
که ازین در به‌یقین وقت بردن رفتن تست

***

«خالد» اندر بهشت خالـد باد
« بالنبی و آلـه الا مجاد»

***

ور از نفس کسی چراغی افسرد
آن شمع شبستان شرف روشن باد[۷]

***

در مکتب دل سبق نباشد
این مسأله در ورق نباشد

***

۴ـ الف، تر: مجنون کن، جیحون کن. ی: مجنون است، جیحون است.
۵ـ الف: آنکس. تر، ی: آنکو.
۶ـ این بیت در «الف» به‌نام«طیب» و در «ی» به‌نام «اسمعیل» است.
۷ـ این بیت در حاشیهٔ «ی» ص ۶۱۶ جزو این رباعی آمده است:

گر ریخت گلی زباغ دولت برخاك — از باد خزان درخت گل ایمن باد
ور از نفس کسی چـراغی افسرد — آن شمع شبستان خـرد روشن باد

طمع دارد ز جانان زلف سرمد
شهید کربلای عشق احمد

***

سالار رسل، کریم و امجد
شاهنشه ملك دین احمد[۸]

***

غوث عالم، خواجۀ گردن فراز سربلند
یکه‌تاز عرصۀ تجرید، شاه نقشبند

***

خاك پای حضرت صدیق شاه نقشبند
«خالد» درماندۀ تقصیر بار و مستمند

***

طمع دارد به فضل حی معبود
غلام خالد و صدیق[۹] محمود

***

فریاد ز دست دلبر[۱۰] سنگین دل
بیداد، ز بیداد مه مهر گسل

***

هست تعریفی ز تعریفاتت ای شیرین کلام
گاه حد و گاه رسم و گاه ناقص، گه تمام

***

چون قمری سر گردان، از جفت جدا مانده
از هجر سهی قدان، در دشت زنم کو کو

***

۸ــ این بیت در «الف» نیست.
۹ــ الف: صدیق. ی: صدیق و.
۱۰ــ الف، مع: دلبر. تر، ی: فلك.

روی زمین جمله زبرجـد شده
زاغ و زغن آخـر ابجد شده

***

یك از یك چون فتد دو در میانه
شود نامت هـویدا، ای یگانه[۱۱]

***

شد چو ماه از نسل زهـرا منجلی
اختر برج شرف، سید علـی[۱۲]

***

جـدل با هزبـر دمان می‌کنی
چنین می‌شوی[۱۳]، چـون چنان می‌کنی

***

جلای آینهٔ دل ز زنگ[۱۴] خودبینی
غلام حضرت ایشان، محمد حبینی

۱۱ــ این معما در «الف» به‌اسم «احمد» و در «تر» و «ی» به‌نام «لطیف» مذکور است.
۱۲ــ در نسخهٔ «ی» بیت مذکور در مدح سید علی قاضی است.
۱۳ــ الف، ی: می‌شوی. طا، طلا: می‌شود.
۱۴ــ الف: تر، زنگ. ی: رنگ.

اشعار عربی

ابیات منتخبة من قصیدیة العربیه من بحرالکامل فی مدح شیخه أانشأها لیلة دخوله بلدة جهان آباد.*

—۱—

کملت مسافة کعبة الآمـال
حمداً لمن قـد من بـالاکمال
و اراح مرکبی الطلیح[۱] من السری
و من اعتوارالحط والترحـال
نجانی من قیدالاقارب والوطن[۲]
و علاقة الاحباب والامـوال
و هموم أمهتی[۳] و حسرة اخـوتی
و غموم عمی[۴] أوخیال الخال

---

* در تصحیح این قصیده غیراز علامات اختصاری که قبلا بدانها اشاره شده الق: نمایانگر نسخهٔ «الانوارالقدسیة» و «شم» به‌نشانهٔ نسخهٔ «الشیخ معروف النودهی» به‌کار رفته است.

۱ــ الف، الق، شم: الطلیح ی: الطریح.

۲ــ الف،تر،ی: نجانی من قیدالاقارب والوطن. الق،شم: ازاح‌عنی‌قید حب‌مواطنی.

۳ــ تر، طا: احبتی.

۴ــ مع: عمتی.

و مواعظ السادات والعلماء
و ملامة الحساد والعذال
و اعاذنی من فرقة أفاكة
و أجارنی من امة جهال[۵]
و هجوم امواج البحار الزاخرة
و أذیه المکاس[۶] والعمال
و انا لنی اعلی المآرب[۷] والمنی
اعنی لقاء المرشد المفضال
من نور الآفاق بعد ظلامها
و هدی جمیع الخلق بعد ضلال
اعنی غلام علی القرم الذی
من لحظه یحیی الرمیم البال
تمثیله ماساغ الا أنه
ما ناقش الادباء فی التمثال
هویم فضل طود طول والکرم[۸]
ینبوع کل فضیلة و خصال
نجم الهدی، بدرالدجی،بحرالتقی
کنز الفیوض ، خزانة الاحوال
کالارض حلماً، والجبال تمکناً
والشمس ضوء ، والسماء معال
عین الشریعة، معدن العرفان[۹]
عون البریة ، منبع الافضال

۵ــ تر، طا: لومةالجهال. این بیت در «الف» نیست.
۶ــ الف: العشار.
۷ــ الف، طا: علیالمآرب. الق، شم، ی: اعلیالمآرب.
۸ــ الف، تر، ی: الکرم. الق: شامخ.
۹ــ الف، ی: العرفانعونالبریة. الق، شم: العرفان والاحسان. والایقانوالافضال.

قطب الطرائق، قدوة الاوتاد
غوث الخلائق ، رحلة الابدال
شیخ الانام و قبلة الاسلام
صدر العظام و مرجع الاشکال
هاد الی الاولی بهدی مختف
داع الی المولی بصوت عال
مجبوب رب‌العالمین، من اقتدی
بهداه اصبح قدوة الامثال
کم من جهول بالهوی مکبول[۱۰]
نجاه من لحظ کحل عقال
کم من ولی کامل من صده
قد صد عنه عجائب الاحوال
کم منکر لعلو شأنه[۱۱] قدردی
فاذاقه المولی اشد نکال
معطی کمال تمام اهل نقیصة
و مزیل نقص جمیع اهل کمال
اخفاه رب العز جل جلاله
فی قبة الاعزاز و الاجلال
یا اهل[۱۲] مکة حوله درطائفاً
و اهجر حجازاً ان سمعت مقالی
و مبیت خیف دع ورکض محسر
و منی «منی» والرمی للامیال
واسکن بذا الوادی‌المقدس خالعاً
نعلی هوی الکونین باستعجال

۱۰ـ الف، ی: بالهوی مکبول. الق: کان مکبول‌الهوی.
۱۱ـ الف: لکمال فضله. تر، ی: لعلوشأنه، الق: لجلاله عنه لوی.
۱۲ـ الف، تر، ی: یا اهل مکة. الق: یامن بمکة.

حجر مقامك بالمطاف بـلاصفا
من طوف حضرة كعبة الآمـال
ما السعی الا فی رضاه بملتزم[۱۳]
مـا الطوف الا حـوله بحلال
من شام لمعاً من بروق دیـاره
بمشام روض الشام كیف یبالـی
آنست مـن تلقاء مدین مصره
نـاراً تهیج[۱۴] البال بـالبلبال
فهجرت اهلـی قائلا لـه امكثوا
ارجع الیكـم غب الا ستشغال
و نویت هجران الاحبة والوطن
و ركبت متن الادهـم[۱۵] الصهال
فطوی منازل فـی مسیرة منزل
و اهـاً لجار سابـح شمـلال
فنسیت اصحابی علـی میثاقهم
و مواعدی من فرط شوق جمال
من لی بتبلیغ السلام لاخـوتی
و ببسط عـذرالغدر و الاهمال
سلب الهوی لبی فما فی خاطری
غیر الحبیب و طیف[۱۶] شوق وصال
قدحان حین تشرفی بوصالـه
من لـی بشكـر عطیة الایصال

۱۳ـ الف، ی: ماالسعی الافی رضاه بملتزم. الق: ماالسعی ملتزم لغیر رضائه.
۱۴ـ الف، شم، طا: فبلی: الق: تهیج. ی: فیبلی.
۱۵ـ الف، مع: الاكمة. الق، شم: الاجرد. تر، ی: الادهم.
۱۶ـ الف، شم، ی: طیف شوق. الق: شوق طیف.

یـا رب لااحصـی ثناءك أنـه
سفه علـی مـن شم ریح زوال
والله لو اعطیت عمراً خـالداً
و ترکت غیرالحمد کـل فعال،
واتیح لی فـی کل منبت شعرة
الفا لسان فـی الـوف مقال،
و امیط عنی النفس والشیطان کی
لا تلهیانی[۱۷] بخطرة فـی البال،
فصرفت عمری کله فـی حمده
بشراشری ابـداً بـلا اهمال[۱۸]
مـا اقدرن عـلـی کفاء عطیة
فضلا عـن التفصیل بـالاجمـال
ایـن العطایا وهـی غیر عدیدة
کیف التنکر و هو بعض نـوال
ام کیف احمد نـاظماً أونـاثراً
ذاتاً ترقت عن حضیض خیال
سلب التجـوز و المجاز ابلـغ
منی تقـدسه عـن الامثال[۱۹]
اله الخلایق فی نعوث کماله
سبحانه مـن خـالـق متعال
فالعجز نطقی والتحیر فکـرتی
ماینبغی الا السکـوت بحالی
فـکما قضیت الهنا فـی اشهر
طیاً لبعـد مسافـة الاحـوال

۱۷ــ الف، الق: لایلهیانی. طا، طلا، مع: لاتلهیانی.
۱۸ــ الف، الق، طلا، مع: امهال. ی: اهمال.
۱۹ــ این بیت در «الف» نیست.

و وهبت اقــداماً على طی‌الفلا
ونــزول غــور وارتقاء جبال
و حبیتنا[۲۵] حفظاً عن لآفــات
و منتحنا امنا مــن الاهــوال
و رزقتنا تقبیل عتبة قبلــة
فــاز المقبــل منه بــالاقبال
فــارزق الــه العالمین بحقه
أدبــا یلیق بــذالجناب العالــی
و امدنــا بلقائــه و بقائــه
و عطائه و نــوالــه المتوالی
زدمن حیاتی فی اطالة عمره[۲۱]
أدم الوری بحماه تحت ظــلال
و اجعلنی مسعوداً بحسن قبوله
و امنحنی مایرضیه من اعمال
زدکل یوم فــی فــؤادی وقعه
ما دمت حیاً فــی جمیع الحال
و امتنی مــرضیاً لدیــه و راضیا
عنه رضاً یجــدی مفاز مآلی
فالحمد للرب الــرحیم المنعم[۲۲]
الــقــادر المتقدس المتعــال
ثم الصلوة علی‌الرسول المجتبی
خیرالوری والصحب بعد الآل

۲۵ـ الف، ی: وحبیتنا حفظاً عن‌الآفات. الق: و رحمتنا بالحفظ من آفاتها.
۲۱ـ شم: زدنا حضوراً فی‌حضور قبابه.
۲۲ـ الف، تر، ی: المنعم. الق: المرتجی.

ترجمه:

ابیات برگزیده

از قصیدهٔ عربی مولانا خالد در بحر کامل که در شب ورودش به‌شهر جهان‌آباد سروده است:

-۱-

مسافت کعبهٔ آرزوها پایان یافت، یزدان را سپاس که برپایان یافتن آن منت نهاد.

و مرکب رهوار مرا از شبروی آسایش داد و از طی طریق و کوچ کردن آرامش بخشید؛

همچنین مرا از پای‌بندی خویشاندان و مهر وطن و دوستان و اموال رهائی داد.

و نیز بار اندوه جدائی از مادر و برادران و خال و عم را از دوش دلم برداشت.

و اندیشهٔ پند آموزی بزرگان و دانشمندان و سرزنش عیبجویان و ملامتگران را از خاطر زدود.

ازگروه دروغگویان پناهم داد و مرا از شر مردم نادان در جوار خویش گرفت.

و از هجوم و دستبرد امواج دریاهای پرآب و مأمـوران و باجیگیران در امان داشت.

از توفیق دیدار مرشد صاحب فضیلت، مرا به‌آمال و آرزوهای بلند رسانید.

وی آفتابی است که جهان را از تاریکی نجات داد و مردم را پس‌از گمراهی به راه راست هدایت کرد.

مقصودم غـلامعلی همان بزرگـواری است که بـا یك نظر استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند.

وی را همتائی نیست مگر اینکه نظیرش در عالم اندیشهٔ ادبا نقش هستی پذیرد.

او دریای فضیلت و کوه مجد و بزرگی و سرچشمهٔ همهٔ فضیلتها و خصلتهای نیکوست.

ستارهٔ راهنما (هدایت)، ماه تمام و بدر تاریکی، دریای پارسائی گنج فیض و برکت و گنجینهٔ حالات عرفانی است.

در حلم و بردباری همچون زمین، در وقار و استواری مانند کوه ودر روشنائی، چون خورشید و دربلندی پایه همتای آسمان است.

سرچشمهٔ شریعت، کان معرفت و عرفان و یاری کنندهٔ مردمان و منبع بخشش است.

قطب طریقه‌ها و پیشوای اولیاء بلکه فریادرس مردم می‌باشد و بارگاهش محط رحال و مرکز تجمع مردان حق است.

پیر طریقت همگان، قبلهٔ اسلام و سرآمد بزرگـان و مرجع مشکلات است.

راهنمای مقاصد بلند و نور هدایت کننده درخلوت وفراخوانندهٔ مردم بسوی خدا با آوای رسا و بلند است.

محبوب پروردگار جهانیان و فردی است که هرکس از او پیروی کرد، پیشوای همگان گشت.

چه‌بسا افراد نادان که اسیر هوی و هوس بودند و او با نظری آنان را رها ساخت، همچنانکه پای بندی را از پایشان بگشاید.

چه‌بسا ولی کاملی که به‌علت مخالفت با او، تمام بهرهٔ معنوی و حالات عرفانی از وی سلب شده است.

چه‌بسا انکار کننده‌ای که دربرابر بلندی مقام‌او ازپای درآمده و خداوند سخت‌ترین مجازاتها را نصیبش گردانیده است.

بخشندهٔ کمال به‌همهٔ کسانی است که دارای کمبود رتبه ومقام‌اند و برطرف کنندهٔ نقص همهٔ اهل کمال است.

خدای بزرگ جل‌جلاله او را در بارگاهی ازمجد وبزرگواری

نهان داشته است.

ای آنکه در مکه هستی در اطراف او (شیخ) طواف کن و اگر سخن مرا می‌شنوی از حجاز هجرت نمای.

شب زنده‌داری خیف و دویدن (هروله) و آرزوی «منی» و رمی‌جمرات را ترك کن.

در آن وادی مقدس پای برهنه (دور از آرزوها) اقامت گزین و خویشتن را از پای بندی آرزوها با شتاب رها ساز.

درآن جایگاه که صفا و مروه‌ای ندارد، بجای طواف کردن کعبهٔ آرزوها، مقام خویش را استوار کن.

جز برای رضای او در ملتزم[۲۳] سعی و کوششی نیست و جز در اطراف او، طواف جایز نمی‌باشد.

کسی‌که پرتوی از نور دیار او را مشاهده کرده باشد، دیگر به‌باغ و بوستان شام توجهی نمی‌نماید.

در دیدگاه مدین* شهر او آتشی دیدم که دل‌را به‌هیجان آورده می‌گداخت.

اهل و عیالم را ترك کردم درحالی‌که به‌آنان می‌گفتم دراینجا باشید تا با آوردن شعله‌ای بسوی شما بازگردم.

تصمیم به‌جدائی همهٔ دوستان گرفتم و بر اسبی که سیاه رنگ و شیهه کشنده بود، سوار شدم.

آن اسب فاصلهٔ چندین منزل را در یك منزل طی کرد، خوشا برحال همراهی که برچنین اسبی تیز تك و تندرو برنشسته است.

یاران را برعهد و پیمانشان و وعده‌های خویش به‌واسطهٔ شوق جمال دوست فراموش کردم.

کیست که سلام مرا به برادرانم برساند و عذر بیوفائی و سهل انگاری مرا برای آنان بیان کند.

۲۳ــ سعی و ملتزم و طوف اشاره به‌اعمال حج است.

عشق، عقل مرا ربود و چیزی در دل بجز یاد دوست و آرزوی رسیدن به‌وصال او برجای نمانده است.

شرفیابی من به‌حضور او نزدیك شده است، کیست که شکرانهٔ رسیدن مرا به‌نزد او بجای آورد.

بارالها، من نمی‌توانم ستایش ترا بجای آرم، زیرا اینکار برای کسی که آگاهی به‌فنا شدن داشته و بوی نیستی را شنیده باشد، نادانی است.

سوگند به‌خدا اگر عمر جاودان به‌من داده می‌شد، همهٔ کارها را غیراز شکرگزاری رها می‌کردم،

اگر در هر رستنگاه موئی دو هزار زبان درهزارها سخن و گفتگو فراهم می‌گشت،

و نفس و شیطان از من رانده می‌شدند تا مخاطره‌ای در دل پدید نیاورند،

و نیز اگر بخواهم با تمام ذرات وجود و اعضایم، همهٔ عمر را در شکر گزاری او سپری سازم،

هرآینه توانائی همطرازی‌بخشش وی را ندارم چه جای اینکه بتوانم از تفصیل به‌اجمال سخن گویم.

کجاست آن بخششها که افزون از شمار است و سپاسگزاری اندکی از بخشش او چگونه خواهد بود؟

یا چگونه خواهم توانست به‌نظم یا نثر وجود کسی را که دست خیال از دامنش کوتاه است سپاس گویم؟

بزرگواری و پاکی او قدرت سخنگوئی را در عالم تشبیه و مجاز از من سلب کرده و کمال تقدس او بی‌نیاز از اینست که همانند وی را مجسم نمایم.

مردم از ستایش کمالات او ناتوانند، تنزه و پاکی، آفریدگار تبارك و تعالی را زیبد و بس.

دراینصورت نطق من ناتوان و اندیشه‌ام سرگردان است و در

این مقام مرا جز سکوت شایسته نیست.

بارالها، پس همچنانکه روا داشته‌ای که در ماههائی معدود بعد مسافت را در نوردم،

و بر سپری کردن بیابانها و طی نمودن فراز و نشیب آن‌توانائی و نیرویم بخشیده‌ای،

و ما را از مصیبت و آفات آن به‌لطف خویش حفظ فرموده و در برابر سختیها در امان داشته‌ای،

آستان بوسی قبله گاهی را نصیب ما ساختی که بوسیدن آن قرین سعادت و نیکبختی است.

پس ای آفرینندهٔ جهانیان، به‌حق بزرگواری او مرا ادبی عطا فرما که شایستهٔ ملاقات با وی باشد.

و ما را به‌دیدار و دوام و عطا و بخشش پیاپی او یاری فرمای.

از عمر من بکاه و بـر عمر او بیفزای و مردم را در سایه او محافظت نمای.

مرا در حسن قبول او خوشبخت گردان و اعمالی عطا کن که وی را خوش‌آید.

تا زنده‌ام، هر روز موقعیت و بزرگـداشت او را در دل من افزون کن.

مرا به‌خاطر او آرام گیرنده و آرامش یافته بسوی خویش باز گردان که وسیله پیروزی آن جهانم گردد.

سپاس خاص خدای را که مهربان و بخشنده است، خدائی که پاك و منزه است و قدرت کارها در دست ارادهٔ اوست.

پس از آن، درود بر پیامبر برگزیده، بهترین مردم و یاران و اهل‌بیتش باد.

-۲-

یا انیس القلب فی ضیق الفراق
یادواء عن تصاب لایطاق
یا جلی القلب[۲۴] یا حلوالمزاج
یا زکیاً جملة الاقران فاق
چون ز لطف خلق و حسن خلق تو
دم زنم کز لطف داری اشتقاق
ان تسل عن بال بلبال الفوآد
اوشئآبیب دموعی و احتراق
فالذی حلاك باللطف الوسیم
ثم قد خلاك من شوب النفاق
والذی فی‌البین اعطانی[۲۵] جوی
لحظة فی العمر لست فی الفراق
کالعهود اللائی فی[۲۶] تلقائکم
مذ تفا رقنا[۲۷] دموعی لاتطاق
ینظرونی کیف لم الله بی
وابل‌الدمع بنار الاشتیاق
کیف نصب القدمع کسرالجفون
جز ما قلبی و جرا باتفاق
برخلاف قاعدهٔ دور از رخت
نیست خالی روزگارم از محاق
مذ نأیت عن نبال الهدب قد
صرت من عضب العذاب کالعراق

۲۴ــ الف: فضل. ی: قلب.
۲۵ــ الف: اولانی فی‌البین. ی: فی‌البین اعطانی.
۲۶ــ الف: من. ی: فی.
۲۷ــ الف: تفارقتم. تر، ی: تفارقنا.

یأمرونی الصبر قوم فی الوداع
لم یذوقوامن اذاه من لواق
کیف یدری باضطرام البال من
لیس من لحظ العیون النجل[۲۸] ذاق
مت فی الهجرولم ارجو[۲۹] الوصال
من یطیق[۳۰] الصبر مع هذا العناق
«خالد» از لعل لبت یاد آورد
زان بود نظمش تر و شکر مذاق

ترجمه:

-۲-

ای مونس دل در تنگنای جدائی و ای کسی که درمان عشق توانفرسائی،
ای روشنی دل و ای که خوش طبع و پاکیزه نهادی و برهمهٔ همگنان برتری داری.
اگر از ریزش اشکهایم و حال دل و سوز و مصیبتش جویا شوی،
سوگند به‌کسی‌که ترا به‌کمال زیبائی و لطف آراسته و از آلودگیهای دورنگی مبری ساخته است،
و نیز سوگند به‌کسی‌که در این جدائی سوز و گدازم بخشیده است، دمی در آسایش نیستم.
نظیر پیمانهائی‌که هنگام دیدارتان بسته‌ایم، از وقتی که جدا شده‌ایم، اشکهایم توانفرساست.
مرا می‌نگرند که خداوند چسان سیلاب اشك و آتش اشتیاق را برمن فرو باریده است؟

۲۸ـ الف: البخل ذاق. ی: النجل ذاق.
۲۹ـ الف: لم‌ارجو. ی: لم‌ارج.
۳۰ـ الف، ی: یطیق. تر، طا: یضیق.

چگونه است که آن بالای بلند و مژگانهای برگشته با یکدیگر، قلبم را از هم شکافته و بسوی خود کشیده‌اند؟

. . . .

از هنگامی که از تیررس آن ناوکهای مژگان دورم، گوئی به‌استخوانی شباهت دارم که آن را از گوشتش جدا ساخته باشند.
گروهی پندم به‌شکیبائی در وقت بدرود می‌دهند و حال آنکه طعم گزند وی را نچشیده‌اند.
کسی که تحت تأثیر آن چشمان بانفوذ قرار نگرفته، چگونه از سوز و گداز دل باخبر است؟
من از درد جدائی به‌جان آمده‌ام و امید وصالی هم نیست، چه کسی را یارای شکیبائی در چنین مصیبتی است؟

—۳—

خیر خلق الله غطریف العرب / وصفه الآتی علی کل وجب
أبیض اللون لحمر قد یمیل / أدعج العینین ذوخد أسیل
ابن عبدالله عبدالمطلب / هاشم عبدالمناف اسأل اجب
هاشمی من قریش آمنة / بنت وهب أمه اعلم موطنه
بدر سماه ببطحاء جلا[31] / و بها للاربعین أرسلا
قده کماً و کیفاً اعتدل / فی ثلاث بعد خمسین انتقل
هاجراً فی طیبة عشراً ثوی / شیبه عشرین شعراً ما احتوی
مع ثلاث عاش ستین سنة / فی توفیه تکل الالسنة
غاب بیضا و جهه فی یثرب / طیبتها یا لها من مغرب

ترجمه:

—۳—

وصفی که برای بهترین آفریدگان خدای تعالی و بزرگ عرب

۳۱ــ الف: انجلا.
۳۲ــ الف: بالیثرب.

بیان می‌شود، بر همگان واجب است.

پوستش سفید رنگ و اندکی مایل به‌سرخـی، چشمانش سیه، گونه‌هایش لطیف و نازك است.

بپرس تا ترا پاسخ دهم که او پسر عبدالله فرزند عبدالمطلب‌بن هاشم بن عبدمناف است.

و از خاندان هاشمی از قبیلهٔ قریش می‌باشد و مادرش آمنه دختر وهب است و نام زادگاهش را نیز بیاموز.

ماه رخسارش در سرزمین بطحاء طلوع کرد و درخشیدن گرفت و در سن چهل سالگی به پیامبری رسالت یافت.

قامتش از هرلحاظ در حد اعتدال بود و در سن پنجاه و سه سالگی مهاجرت فرمود.

این مهاجر در مدینهٔ طیبه ده سال تمام ماندگار شد و حـالت پیری و جهان بینیش را بیش از بیست تار مو نشان نمی‌داد.

شصت و سه سال را سپری کرد و در بیان رحلتش زبانها ازسخن‌ـ گفتن باز ماند.

رخسار سیمینش در مدینه از دیده نهان گشت و آنجا را خوشبو کرد،

ای ساکنان مدینه، چه افول شگفت‌انگیزی است!

اشعار کردی

بوراست کردنه وه‌ی‌ئه‌م چه ند پارچه شیعره، له نوسخه‌ی چاپی تورکیه به نیشانه‌ی «تر» که‌له سه ره تای ئه‌م کتیبه باسمان کـرد، که‌للك‌مان وه‌رگر تووه.

ـ۱ـ

دیسان دیـاری دلبه ری وه ك مـه شعه لستان داد دیـار
نوور بوون له[1] سه رکیوی ئوحـود تومار به‌تـومار ئاشکار
خوش خوش نه سیمی عه‌نبه رین بین خوش ده‌کاتن سه رزه‌مین
ئـه مما نـه بویـی عه نبه رین یـا نافه‌یی میشکـی ته‌تـار
بی‌واده ئیمشه و روژ هه‌لات یانووری جـانان سات به‌سات
روشن ده کـاتن سه ر بیسات «فـی‌اللیل یـولـج النهار»
پربوله نورده‌شتی به‌قا[2] ، گویاحه‌بیبی خوش لیقا
لیلا عـلی السلع ارتقی من نـوره القاع استنار

ترجمه:

ـ۱ـ

دگر بار چون دیار دلبر در جلوه‌گاه نور نمایان گردید، پرتو

۱ـ تر: به‌سر.
۲ـ تر: «به‌قا»، له نسخهٔ «ی» دا «فه‌قا» هاتووه و دیاره هه‌له‌یه.

آن طومار بەطومار و بەهم پیوسته از فراز کوه «احد» تابیدن گرفت.
وه، چەخوش نسیمی عنبرآمیز سرزمین را خوشبوی می‌کند، اما این بوی نەاز عنبر یا نافۀ مشك تاتار نیست.
امشب نابهنگام روز بردمید، یا نور جلوۀ جانان دم بەدم پهنۀ زمین را روشن نموده و در شب روز برآمده است.
دشت و صحرای ابدیت روشن گشت، گویا حبیب خوش سیما[۳] شبانگاه بەقلۀ کوه «سلع[۴]» برآمد و جهان از پرتو وجودش روشنی گرفت.
مه ولانائەم پارچە شیعرەی لەمەدینەی مونە ووەرەوتووە[۵].

ـ۲ـ

وه ئە ودال نەکەم... وەئە ودال نەکەم
تاکەی خوم چون قەیس وەئە و دال نەکەم
بازووی دە رویشیم پرخرخال نە کەم
پوشاکـی جەلـونگ شادە سمال نەکـەم
چە نی دەیری یان مال بەچول نەکەم
تـە حصیل روزی بەکـە شکـول نەکەم
فە ناییم بە خاك سەحـرای بەرنەکەم
بـە وکـانی وسیلا و دیـدەم تەر نەکەم
بیخ ریشەی نەخل زەوقم پەی نەکەم
چـار گوشەی جیهان مە سکەن تەی نەکەم
پەری بەخت ویم خاك وەسەرنەکەم
یامەن هـووپەی سە د سکەنـدەر نەکەم

۳ــ حبیب خوش سیما: منظور رسول اکرم (ص) است.
۴ــ سلع: (بەفتح اول) محلی است در نزدیکی مدینه و نیز نام کوهی در آنجاست.
«مراصدالاطلاع ــ معجم البلدان»
۵ــ یادی مەردان ۶۲۱/۱.

جه قه‌وم وعه شره‌ت خوم بیزار نه‌که‌م
عه زم و رای کابـل، قه نده هار نه‌که‌م
«خالید» بی‌ره‌فیق روژ وه شه و نه‌که‌م
چـون تـاف ئاوان ته رك خـه ونه‌که‌م

ترجمه:

مولانا این اشعار را در مدینهٔ منوره سروده است:

-۲-

تاکی خود را شیفته و سرگشتهٔ بیابان‌گرد نسازم و تا چند خویشتن را چون مجنون واله و سرگردان نگردانم.

بازویم را به زیور آلات درویشی نیارایم و کمربند خدمتگزاری مراد خویش را برمیان نبندم.

با دیوانگان و دیر نشینان در صحرای خالی از مردم مسکن نگزینم و کشکول درویشی را وسیلهٔ کسب روزی ننمایم.

و در صحرای خشك و بی‌آب و علف فانی نشوم و بدان سرچشمهٔ سیلاب معرفت دیده را تر نسازم.

بن و ریشهٔ نخل ذوق خویش‌را برنکنم وچهار گوشهٔ ربع‌مسکون جهان را نپیمایم.

و بر شوربختی و تیره روزی خویش، خاك برسر نریزم و برای رفتن بسوی سد سکندر یامن هوالاهو، نگویم.

و از خویشان و قبیله بیزار نگردم و عزم و ارادهٔ رفتن به‌راه کابل و قندهار را ننمایم.

«خالد»، بی‌یار و رفیق تاکی روز را به‌شب آورم و چون جهش آبشاران تا چند ترك خواب گویم؟

. . .

مه لاجه لالی خورمالی زانایکی به‌ریز بووه، هه رچه‌ند له ناو ماموستاکانی مه‌ولانا باسی ئه‌م ماموستایه نیه، به‌لام‌له مه کتوبـاتی

مەولانادەر کە و تووە کە ئە و شاید بوتەبەرروکیش بووە چەنددە-
رزیکی لای ئەم ماموستایە خویندبی، تەنانەت کاتی کە مە ولانالە
خورمال بووە، مەلاجەلال نەخوش کەوتووەوچە ندروژی نەهاتووەتە
مەدرەسە.

مولاناکەلوسە ر دەمەدا ناز ناوی «نووری» بووە، پارچە شیعر-
یکی بو ئە و نووسیوە و تکای‌لی کــردووە تەشریف بینی بولای
فەقیکان لەمەدرەسە[6].

-۳-

میرزام وە فاتەن... میرزام وە فاتەن
قەدم رەنجە، کەر، وادەی وەفاتەن
شە هە نشای شادیم مــات ناماتەن
بت پەرست ئاسا، ئە روام جــەلاتەن
جەحوجرەی سە راو کەی مەبی‌راهی
یە ند مەمدرو ماە جە بورج مــاهی
وادەی ئامــاتەن ئامــان صەدئامــان
ریزەی رازانت شیفان پەی زامان
ساباوەر تەشریف ئەی[7] بەرگــوزیدەم
جەرووی مە ردمی جاکە رنە دیدەم
وەرنە هــا تە مــام نایــرەی دووری
وەکوی‌نوورە کەردسەرتاپای«نووری»

ترجمه:

ملا جلال خورمالی دانشمندی ارجمند بوده، هرچند در بین استادان مولانا، نام این استاد نیست، اما از مکتوبات مولانــا چنین

۶ـ یادی مەردان ۱/۱۴ـ۱۶.
۷ـ تر: هەی. ی: ئەی.

استنباط می‌شود که وی شاید برای تبرك هم شده چند درسی نزد این استاد خوانده باشد، حتی وقتی‌که مولانا درخورمال بوده، ملاجلال بیمار شده و چند روزی به‌مدرسه نرفته است. مولانا که در آن وقت «نوری» تخلص می‌کرده، او را با چند بیتی یاد کرده است و از وی خواهش نموده که به‌نزد طلاب تشریف‌فرما شود.

ـ۳ـ

استاد و سرورم، هنگام وفای به‌عهد تست که به‌نزد ما بازآئی، یا اینکه وقت وفات یافتن ماست از هجران تو، اینك قدم رنجه‌فرما و به‌عهد خویش وفا کن.

شاه شادمانی من، مات[8] نیامدن تو می‌باشد و روح من مانند بت پرست نزد تست و ترا به‌یاد می‌آورم.

از سرای خویش در «سراب» کی بسوی ما رهسپار می‌شوی که درنگ ماه در برج حوت تا این اندازه به‌طول نمی‌انجامد[9].

هان، قدم رنجه فرما و به‌نزد ما باز آی، زیرا غبار راهت که بسوی ما می‌آید مرهم دلها و مایهٔ درمان و بهبود ماست.

ای برگزیدهٔ دل، ماجری کم‌کن و باز آی‌و ازسر لطف ومردمی برچشمم نشین.

وگرنه آتش دوری، سراپای «نوری[10]» را به‌تل خاکستری تبدیل خواهد کرد.

ـ۴ـ

زوخاوان‌جه‌وه‌خت فه‌صل‌گیان‌کیشان

سه‌رواز جه‌داغ بی شه رتیی خویشان

۸ــ شاه شطرنج هنگام باخت بی‌حرکت می‌ماند و در اصطلاح می‌گویند مات شده است.

۹ــ در این بیت: مولانا خالد، استاد خویش ملا جلال را به‌ماه و سرای وی را به‌برج حوت تشبیه کرده است.

۱۰ــ قبلا مولانا متخلص به‌نوری «نووری» بوده است.

ئەوجاکە فەوت بووجەستەیغەمگینم
نەزانان مەخلوق کـام سەرزە مینم

—۴—

از داغ پیمان گسلی خویشان و نزدیکان خوبابۀ غم از دل سرباز کرده، روان می‌شود.
آنگاه که پیکر خسته‌ام از میان رفت، کسی نمی‌داند کـه از مردم کدام شهر و دیارم.

—۵—

قبیلەم فیراقت ، قبیلەم فیراقت
ئارامم سە ندەن سەودای فیراقت
دل قە قنەس ئاسان جـە ئیشتیاقت
طاقەت تاقبیەن پەیئەبروی طاقت
دوور جە قامتت قیامـەت خیزان
هیجرت شە رارەی جەهەنم بیزان
کاری پیم کە ردەن مە حروومییرازت
نەکە ردەن وەدل نیمنیگای نازت
قە در عافیەت وە صلت نـە زانام
شوکرانەی شەکە ررازت نەوانام
ساغەم کوی شادیم بادوە باد شانو
تەمام ئینتیقام وەصلت جیم سانو
خاص خاص جە شیددەت تائیرەی دووری
وەکوی نووورەکەرد[11] سە رتا پای «نووری»

۱۱ــ تر: کەرد وەکوی نوورە.

ترجمه:



عزیزم، قبله گاه آرزوهایم، سودای فراقت آرامش مرا ربوده است.
دل مانند ققنس از اشتیاق ابروی هلالی تو طاقتش‌طاق‌شده‌است.
(دور از قامت تو) چنان دوریت برمن گران آمده که گوئی قیامت برخاسته و این شرارهٔ آتش دوزخ است که مرا می‌سوزاند.
محرومی از صحبت تو، با من چنان کرد که نیم‌نگاه نازت با دل من چنین رفتاری نداشته است.
قدر عافیت وصل ترا ندانستم و شکر رازهای شیرین و شکرین ترا بجای نیاوردم.
بگذار تا پس‌از این، آتش غم دوری، خرمن شادی مرا برباد دهد و انتقام روزگار وصال را از من باز ستاند.
شدت آتش دوری سراپای وجود «نوری» را کاملا به‌خرمنی سوخته تبدیل کرد.



هامسه ران نەسەب... هامسه ران نەسەب
مه حبو و بیم هەن شای عالی نەسەب
ئیسمش موحه ممەد، قورەیشی وعەرەب
ئەداش ئامینه کناچەی وەهەب
تەمامی عومرش شەصت و سی سالەن
باب و با پیرش بەی طەرزو حالەن
عەبدوللا، عەبدولموططه لیب، هاشم
عەبدولمەنافەن، بزانەش لازم

نەکوتا و نە بەرز، سپی وگەندم گوون
نەکەوتەن‌سایەش نەرووی دنیای‌دوون
بە وەلەدبی‌یەن جەمەککەی ئەنـوەر
چل سال چاگە مەند بی بەپیغە مبەر
وە سیزدەی هـەنی ئەوخـورجـە مینە
راهی بی، کوچ کەرد شی وە مە دینە
چـوگە موقیم بی‌تامـوددەی دە سال
مەرگش پەی ئاماجـەلای بی‌زەوال
بە رشی جـە دنیای فـانیی بـی‌بنیاد
ئەبلەهکە سیوەن دل پیش کە روشاد
صد دو بیست و چارهە زار پیغە مبەر
سیصەدو سیـزدە رەسـول رەهبەر
ئیبراهیم و نووح، مووسی ئولوولعەزم
عیسی و موحەممەد بزانەش وەجەزم
سەییدولکـەونـەیـن، خـەتمو لمورسەلین
جەمـاسیوای حـەق بیهتەرجـەگـردین[۱۲]

ترجمه:

ـ۶ـ

ای همسران و همقطاران، محبوبی دارم که شهی عالی‌نسب است. نامش «محمد»، از قبیلهٔ قریش عرب و مادرش آمنه دختر وهب می‌باشد.

سراسر عمرش شصت وسه سال ونام پدر واجدادش چنین است: عبدالله فرزند عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف که زیبد از حالشان آگاهی‌یابی.

۱۲ــ تر: ئەووەل ئامەبی، ئاخرئە وەلین.

قامتی در حد اعتدال و رنگ پوستی سفید و گندم‌گون داشت و سایه‌اش بر دنیای دون (منظور روی زمین) نمی‌افتاد (چون خود نورانی بود).

در مکهٔ معظمه دیده به‌جهان گشود و چهل سال در آنجا ماند و به‌پیامبری مبعوث شد.

آن خورشید جبین پس‌از سپری ساختن سیزده سال دیگـر، رهسپار مدینه گشت.

ده‌سال در آنجا اقامت گزید تا آنکه ذات لایزالی وی را بسوی خویش فراخواند.

وی از جهان ناپایدار بی‌بنیاد رخت بربست، نادان کسی است که بدین دنیای دون، دل‌خوش کند.

صدو بیست و چهار هزار پیغمبرند که سیصدو سیزده نفر آنان رسول بوده و سمت رهبری داشته‌اند.

پنج پیامبر صاحب شریعت و اولوالعزم‌اند که قطعاً باید آنان را بشناسی و عبارتند از:

نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد(ص) که این پیامبران دارای کتاب بوده‌اند.

سرور دوجهان وخاتم پیامبران، غیرازخدا برهمه برتری دارد.

ــ۷ــ

موناجات

یافه‌رد ئه عظه‌م، یافــه‌ردئــه عظه‌م!
یاحــه‌ی یاقه‌ییووم، یافه رد ئه عظه‌م!
یاشنه‌وه‌نــده‌ی نالــه‌ی صوبحده‌م!
په‌نای به‌ندی‌یان به‌ندیخانه‌ی غــه‌م
یافه‌رازنــده‌ی چه‌رخ مــوعه‌لله‌ق!
یــا نیگارنــده‌ی نوطــاق ئه‌زره‌ق!

یا بـانی بونیان قـوصووروئەیوان!
ریفعەتبەخش تەختهەفتپایەی کەیوان!
بیزاد و نەمر، بی خواب و بیخوەر![1]
نەعەرەض، نەجیسم، نەروح، نەجوهەر!
بینای بیدیدە، شنە وای بی گـوش!
جەئەسرار غەیب واقیف و خـاموش!
بیهە متاوبیمیثل، بیشەریك،بیباك!
جەعەیب موبەررا، جەئـالایش پـاك!
نە قشبەند لەوح صەحیفەی هەستی!
نەشئە بەخش[2] جام بادەی سەرمەستی!
نیظام دەهندەی ئەرواح[3] نەئەجسام!
تەرکیب کـوننەدەی ئەعضا نە ئەنـدام!
بەماە وخورشید خەلعەت بەخشنوور!
نومایندەی صوبح نەداجـی دەیجور!
بەرپاکوننەدەی خەیمەی بیستوون!
دەوران دەهندەی بـاد بـیسکوون!
جـەمین پرنـوور مـاە مـونەوەر!
نەطوررەی گیسووی شە و نومایان کەر!
تەئلیف[4] دهەندەی چارعونصوربەهەم[5]!
ظاهیر کوننەدەی وجـوود، نەعەدەم!
فروزندەی بەرق[6] نەسینەی سەحاب!
ئولفەت دەهندەی ئاتەش چەنـیئاب!

۱ــ ها: نەزاد و نە مرگ، نەخواب و نەخوەر.
۲ــ ها: نەشئەدەهندەی. مح: نیشاط بەخش.
۳ــ ها: ارواح و.
۴ــ ها: ئولفە ت.
۵ــ ها: وە هەم.
۶ــ ها: چە سینە.

شوعله بەخش نار[۷]،پورتەو ئەفزای نوور[۸]!
روزی دەهندەی مەل و مار و موور[۹]!
فەرمان دەهندەی مولك ومەلەكووت!
شەهەنشای ئیقلیم لاهووت و ناسووت!
نەققاش نوقووش هەیوولا وصووەر!
رەضامەندجەخەیر،باخەبەرجەشەر!
رەهانندەی نوح نە طوف[۱۰] طـوفان!
خەلاص كوننـدەی یووسف نەزیندان[۱۱]
روی رەوشەن بەشەو، شەوبەروئاوەر!
گەدایـان بەشاە، شاە بەگـەداكـەر!
جەشەررفیرعەون مووسی نەجات‌دەر!
ئاتەش پەی‌خەلیل وەگـولستان كەر!
موونس یوونس نەگیجاو غـەم!
نەكوی سەرەندیب رە هنومای ئادەم!
هەمـراز یووسف نەچـاە كەنعان!
ئەنیس یەعقووب نە بەیتولئە حزان!
رەهبەر مووسی بەنار شەجـەر!
بەدەم عیسی مەردە زیندە كـەر!
ناقەبەرئـاوەرجـە سەنگ خـارا!
ئەسكەندەر جـادە ر نە تەخت[۱۲] دارا!
كەرەم كە ربەلوطف بەمووسای عیمران!
ئیعجاز بە یضا و موعجیزەی ثوعبان!

۷ـ ها: نور.
۸ـ ها: تار.
۹ـ ها: ماهی و موور و مار.
۱۰ـ ها: جەطوف.
۱۱ـ ها: جەزیندان.
۱۲ـ ها: وەتەخت.

روبایندەی تـاج نە فـەرق شاهان!
بەخشایندەی جاه وە صاحیب جاهان!
میفتاح ئە بواب‌خـەزانەی غەیبی!
میشکـات ضیای[۱۳] بـەزم‌لارەیبـی!
«خالق الارواح، فالـق‌الاصباح!»
مصباح[۱۴] النجـاح، مفتاح‌الفـلاح!»
گیرندەی بەهەشت جەدەست شەدداد!
بەرباد کـونندەی قەوم عـاد وەباد!
کەوکەبەی فیرعەون غەرق دەریار کەر!
وە پەشەی ضەعیف نەمرود فەنادەر!
جادەهندەی جەم جە[۱۵]موغـاك خاك!
بەرئارنـدەی مار نەدوش ضەححاك!
نیگوون کوننەدەی چەتر فەریدوون!
خوسرەو خەلطان کەرنەگیجا وهوون!
جام جەم نەدەس جەمشید بەرئاوەر!
کە للەی کەیکاووس وەتووتیا کەر!
بەرهەم زەننەدەی سوپای‌سەلم وتوور!
بەربـاد دەهندەی‌ئە ساسەی تەیموور!
مەشاطەی طوغرای زولف دیزلەیل!
رەهنومای‌مەجنوون‌لەهەردەی[۱۶]دوجەیل!
پەی خوسرەوشیرین نەئەرمەن ئاوەر!
پەی‌شیرین فەرهـاد وەبیستون بـەر!

۱۳مج: مشکوةالظلام.
۱۴ــ مج: مصباح. ی: مفتاح.
۱۵ــ ها: نەموغاك.
۱۶ــ مج: نەسەحرای.

رەنگ ریز کالای گولناری گولان!
نەغمەی نەوای دەنگ نالەی بولبولان!
طەرراز بالای تـوو[17] لنە چـەمەنان!
عەنبەر بیز زولف میشکین کـەمەنان
صەفـا دەهندەی سینەی دەرویشان!
عیلاج کـونندەی دەرد دلریشان!
میسکینان نەواز، غەریبان یاد[18] کەر!
بەندییان جەبەندمیحنەت ئازاد کەر!
قیبلەی عاشقان جەکەعبە[19] جەدەیر[20]!
گەردش دەهندەی چەرخ سەبوك‌سەیر
مەبـدەء ئیجاد کـولل کـائینات!
سزاوار بەحەمد، مەوصووف بەصیفات!
هەمجـە مساجید، هەمجە بتخانـان،
موئمین و کـافر ئەنات[21] مەوانان!
پەری بی‌کەسان تونی‌فـریاد رەس
بـالا دەس تو نـی‌یەن دەس کـەس
یارەب! بەحاجەت ذوالجەلالی‌ویت
بە ذات و صیفات لایـەزالـی ویت
بە موقەرربـان بارەگـای عیززەت
بە پـەردە داران سەریـر وەحـدەت
بەعەرش وکورسی، بەلەوح وقەلەم
بە مەلائیکان خـاصـەی مـوحتەرەم

۱۷ـ ها: توول. ی: گول.
۱۸ـ ها: شاد.
۱۹ـ مج: نەکەعبە.
۲۰ـ مج: نەدەیر.
۲۱ـ مج: حەمدت.

به دەفتەر داران دیوان لاهــووت
به ذیکرته وحید جــەرگەی مەلەکوت
بەسوز ئــادەم، بەدیــدەی نمین
ئەوروجه بەهەشت کەفت[۲۲] نەروی زەمین
بەخەلاصییی نووح جەطــوف طوفان
به شادیی خــەلیل روی عید قــوربان
بەصیدق هاروون، بەقورب مووسی
به پــاکیی مەریەم ، به تەقوای عیسی
به راستیی هوود، بەدوسیی ئیدریس
به نەغمەی داوود، به نالەی جرجیس
به ویرد یــوونس، به صەبر ئەییووب
به حوسن یووسف، به زاریی یەعقووب
بەئاوازەی ذیکــر ئه ررەی زەکەریا
ئەورو کــه نەجەوف شەجەر شەق کریا
بەئیخلاص پــاك سەیید مــوختار
به زور بازوی حەیدەر کــەررار
به راستی و صیدق صیددیق ئەکرەم
به دیــن دوستیی[۲۳] فــارووق ئەعظەم
به نیکنامی[۲۴] و مەظلوومیی عوثمان
به شەهیدیی ئەوشاهیدەن[۲۵] قــورئــان
به حەلق تەشنەی حوسەین مەظلووم
به ئەرواح پاك ئەئیممەی مەعصووم

۲۲ـ مج: کەفتەروی.
۲۳ـ ها: دروستی.
۲۴ـ مج: بی گوناهی.
۲۵ـ ها: شاهیده.

بەصوحف وزەبور، تەورات وئینجیل
به ئایەی قورئان ئاوەردەی جوبریل
بەئەصحاب کەهف‌خواب‌ئالوودەی غار...
ئەمین[۲۶] بین‌جەشەر[۲۷] شەرارەی کوففار
به قطب‌الاخیار[۲۸]، به غـوث‌الاعظم
به رجـال الغیب، ئەوتـاد عـالەم
به بیت‌المعمور، به مەسجیدئەقصی
به یثرب زەمین، بـه ئەرض بەطحـا
به شیخ بەصری، به شیخ بایەزید
به سولطان جونەید، شیخ ئەبووسە عید
بەچەهارده رویش مولك هیندستان
به هەفت‌ئەودالان[۲۹] خاصەی کوردستان
به ئەصحاب بـەدرکـولل[۳۰] شەهیدان
به گشت مـریدان سەعادەت[۳۱] نیشان
به شـەوبیـداران عیبادەت‌خـانـه
به حـەق ئاشنا، جه خـەلق بیگانـه
به خـاك نشینان بـادیـەی‌پەستی
به جـورعه نـوشان بەزم سەرمەستی
به سیاەپـوشان سەرحەلقەی مـاتەم
هوونـاو ئەسرین مریزان نەچەم

۲۶ـ ها: ایمن.
۲۷ـ ها: مەکرطایفەی کوففار.
۲۸ـ ی: بەقوطبولئە خیار.
۲۹ـ مج: ئەبدالان.
۳۰ـ ها: کولل. ی: حال.
۳۱ـ مج، ها: سەعادەت نیشان. ی: کەیوان مریدان.

بەقدەح نوشان[۳۲] جورعەی صەبووحی..
به توبەکاران توبەی نەصووحی
به یاهوو یاهووی ئە[۳۳]ودالان بەر
به نالەی پیران وادەی سوب سەحەر
به سوز سینەی سەفتە[۳۴] دروونان
به ئاب دیدەی دل پرجه هوونان
به قەلەندەران مەست مەیخانه
مکیشان نه دل نەعرەی مەستانه
به عیشق رەندان سەرمەست ومەدهوش
به جام بادەی پیر مەی فروش
به سوز سینەی سفتەی دەرویشان
به ئاب دیدەی دل پرجه ریشان
به دوردی کەشان بەزم ئیرادەت
به گوشەگیران کونج قەناعەت
به بانگ حەججاج، بەئاب[۳۵] زمزەم
به لەحن ئینجیل، بەطەوف حەرەم
به تەئثیر صەوت قاری قورئانان
به صەدای ناقووس نەوای[۳۶] رەهبانان
به سەحەر خیزیی ساکنان دەیر
به دوعای پیران عاقیبەت وەخە[۳۷]یر

۳۲ــ مح: کیشان.
۳۳ــ مح: ئەبدالان.
۳۴ــ ها: سەفتە. ی: کەفتە.
۳۵ــ مح: ئاو.
۳۶ــ مح: ئاوای.
۳۷ــ ها: بەخەیر.

به صەفـای سینەی[۳۸] صوفیان صـاف
به ذیکـر شیخان «جامـع‌الاوصاف»
به سەرگەشتەگان وادیـی حەیرانی
مەکەران نەرای حەق جـان فشانی
به سەرگەردانیی کەلپوس وەپیلان
نه بـادیەی عیشق ویل ویل مەگیلان
به عیشق[۳۹] سینەی صـاف دەرویشان
بەسوز دەروون یاهـو و مه کیشان
به کـونه پوشان کـونج خەرابات
جـەنیمه[۴۰] شەوان موانان حاجـات
به رەقص و سەماع وەجدئەهل‌حال
مـەوینان وەچـەم جـەمین و یصال
به حیکمەت واتان سیرر ئیلاهـی
جەئەسرار غەیب مەدان گـه واهـی
به توبـەکـاران جەگشت ویەردە
به بـی وەفاییی دنیا پـەی بـەردە
به عەدل شاهان رەعییەت پەروەر
کەس جه پەناشان[۴۱] نه دیەنش زەرەر
به سەیل ئەسرین ئەبر نه و بەهـار[۴۲]
به شوعلەی دەروون بەرق شەرەروار[۴۳]

۳۸ــ مج: بەصیدق دەرون.
۳۹ــ ها: سوز.
۴۰ــ ها: جەسینەی.
۴۱ــ مج، ها: پەناشان. ی: سوداشان.
۴۲ــ ها: هەورنەوبەهار.
۴۳ــ ها: بار.

به سەرئاویـزیی بەرەزای بەرزان[۴۴]
بەلـەرەی ئەندام تـوول قەلـوەزان[۴۵]
بە گـونای رەنگین گولان وەهـار
بە نالەی حـەزین بـولبولان زار
بە داغ دەروون سپی[۴۶] گـولالان
بە یداشان مـاوان وینەی ئـەودالان
بەوەفای لەیلی، بە عیشق مەجنوون
بە نالـەی کوکەن نە پـای بیستوون
بە جیلـوەی بتان شوخ مەهجـەمین
منمانـان جەمـال جیهان ئافەرین
بە غەمزەی جادووی سورمەسایجانان
لیقای سوبحانی بە خەلـق مەنمانان
بە ذیکر مورغان بە یاهو و یاهوو
مـوانـان «یـامن لیس الاهـو»
یاشا[۴۸]! جەدەرگـات ئیدمەن رەجا
ببە خشی گـونای بەنـدەی روو سیا
من کە سەرحەلقەی گـوناکـارانم
سەرتـوق جەرگـەی شە رمەسارانم
سەر تا پا غەریق لوجەی[۴۹]عیصیانم
سفتەی[۵۰] نـائیرەی نـار حیرمـانم

۴۴ـ ها: هە ردان.
۴۵ـ ها: نەموەردان. مح: سەرترزان.
۴۶ـ ها: سپی. ی: سوپای.
۴۷ـ مح، ها: جەمال.
۴۸ـ مح: یارب.
۴۹ـ ها: بەحر.
۵۰ـ مح: سوتە.

شەرط ئەمرتوم وەجا نـاوەردەن
جە تەقصیراتم تەقصیر نە کـە ردەن
هەرچیوەم[۵۱] کە ردەن جە نافەرمـانی
نـادانیم بیەن، تـوویت مـەزانی
ئەرمسوچنیم، ئـەربە خشیم گـوناە
رە ضام رە ضای تـون «الحکم لله»
یەك[۵۲] ئەمجاربە لوطف ببەخشە[۵۳]م گوناە
«استغفرالله، استغفرالله»
جورمم بی‌حەدەن، گونام بی‌شومار
«رب نجنـی مـن عـذاب النار»
نەکەری مەحرووم بەندەی رووسیاە
«[۵۴] ولا تقنطـوامـن رحـمـة الله»
بـار عیصیانم[۵۵] کوکوبیەن جـەم
«یا غافرالذنب فاغفرلـی[۵۶] وارحم»
نیازم ئیدەن یـاحـەی، یاقـەبیووم
«خالید» جەدەرگات نەکەری مەحرووم

ترجمه:

—۷—

ای خدای بزرگ و بی‌همتا و ای زندهٔ جاوید!
ای شنوندهٔ نالهٔ سحرگه و ای پناهگاه زندانیان زندان غم!

۵۱— مح: ویم.
۵۲— مح: سا.
۵۳— مح: ببخشه.
۵۴— ها: بەلا...
۵۵— ها: گوناهم.
۵۶— ها: اغفر.

ای فرازندهٔ سپهر واژگون و ای نگارندهٔ نه‌طاق کبود رنگ!
ای بنیانگذار ایوانها و کاخهای سربه‌فلك کشیده و ای رفعت بخش تخت هفت پایه آسمان!
ای بوده در ازل و ای ذات جاودانی بی خور و خواب و ای کسی‌که دور از تصور جسم و جوهر و عرضی!
ای بینندهٔ بدون دیده و ای شنوندهٔ بدون عضو شنوائی و ای آگاه از اسرار عالم غیب!
ای بی‌همتا و بی‌مثل و مانند و ای بی‌شریك و بی‌باك، ای از عیب مبری و پاك از آلایش!
ای نقشبند لوح صحیفهٔ هستی و ای نشأه بخش بادهٔ مستی بخش جام (منظور بادهٔ حقیقت در اصطلاح عرفاست).
ای برقرار کنندهٔ نظام هستی روانها در تن‌ها، ای تشکیل دهندهٔ تن و پیکر از اندامها!
ای کسی‌که به‌ماه و خورشید خلعت نور بخشیده و از تیره شب دیجور، صبح روشن را جلوه‌گر می‌نمائی!
ای برپا کنندهٔ خیمهٔ بی‌ستون آسمان و ای به‌گردش درآورندهٔ باد بی‌آرام!
ای خورشید تابنده و ای‌کسی‌که ماه تابان را از طرهٔ گیسوی شب نمایان می‌سازی!
ای درآمیزندهٔ چهار عنصر (آب وآتش وخاك وباد) باهم و ای به‌وجود آورندهٔ نقش هستی از نیستی،
ای فروزندهٔ برق از دل ابر و ای آمیزش دهندهٔ آتش و آب با هم!
ای شعله بخش آتش و پرتو افزای نور و روزی رسانندهٔ مرغ و مار و مور!
ای فرمان دهندهٔ ملك و ملکوت و ای شاهنشاه اقلیم لاهوت و ناسوت!

ای صورتگر نقوش هیولا و صور وای خشنود به‌اعمال نیك و آگاه از کردار زشت!

ای رهانندهٔ نوح از هجوم امواج توفان و نجات دهندهٔ یوسف از چاه زندان!

ای گردانندهٔ روز روشن به شب تار و ای شب را به‌روز آورنده و ای به‌شاهی رسانندهٔ بینوایان و بینوا کنندهٔ شاهان!

ای کسی که موسی را از شر فرعون رهائی بخشیدی و آتش را بر خلیل گلستان گردانیدی!

ای کسی که مونس یونس در گرداب غم بودی و حضرت آدم را از سرگردانی در کوه سراندیب رهائی بخشیدی!

ای همراز یوسف درچاه کنعان وای انیس یعقوب دربیت‌الاحزان!

ای هدایت کنندهٔ موسی با آتش خداوندی بردرخت، و ای بخشندهٔ نفس مسیحائی به‌عیسی (ع) !

ای برآرندهٔ ناقه از سنگ خارا بـرای صـالح پیامبر و ای نشانندهٔ اسکندر بر اورنگ شاهی دارا!

ای کسی که با لطف و کرم خویش به‌موسی‌عمران معجزهٔ ید‌بیضاء و اژدهای عصا را عطا فرمودی!

ای ربایندهٔ تاج از فرق شاهـان و ای بخشایندهٔ منصب و جاه به‌بلند پایگان!

ای کلید درهای گنجینه‌های نهانی و ای چراغ تابناك مجالس انس یاران و حق پرستانی که به‌حقیقت خدای‌را شناخته‌اند وتردیدی در کارشان نیست!

ای آفرینندهٔ جانها و ای چراغ راه پیروزی وکلید رستگاری!

ای گیرندهٔ بهشت از دست شداد و ای برباد دهندهٔ قـوم عاد به‌وسیلهٔ باد!

ای که کوکبهٔ سپاه فرعون را در دریا غرق کننده و ای کسی که به‌وسیلهٔ پشه‌ای نابود کننده نمرودی،

ای جا دهندهٔ جمشید در دل خاك و برآرندهٔ مار از دوش ضحاك!

ای سرنگون کنندهٔ چتر شاهی فریدون و ای غلتانندهٔ خسرو پرویز در گرداب خون!

ای گیرندهٔ جام جم از دست جمشید و ای چون ذرات توتیا، غبار کنندهٔ سر کیکاووس!

ای برهم‌زنندهٔ سپاه سلم و تور و ای برباد دهندهٔ اساس و بنیان سلطنت تیمور!

ای آرایش دهندهٔ طرهٔ گیسوی سیاه رنگ لیلی و ای رهنمای مجنون در کوه و هامون یا «دجیل[1]»!

ای کسی که برای خسرو، آورندهٔ شیرین از ارمنستانی و به‌خاطر شیرین، برندهٔ فرهاد به‌کوه بیستون هستی!

ای رنگرز جامه‌های سرخ رنگ گلها و ای نغمه بخشندهٔ نوای بلبلها!

ای آرایشگر قامت نونهال در چمنزارها و ای عنبربیز گیسوان کمندآسا!

ای صفا دهندهٔ سینهٔ درویشان و ای درمان کنندهٔ دل دردمندان!

ای نوازندهٔ بینوایان و یادکنندهٔ غریبان و رهانندهٔ زندانیان از بند غم!

ای قبله‌گاه عاشقان در کعبه و دیر و ای به‌حرکت درآورندهٔ چرخ سریع‌السیر!

ای به‌وجود آورندهٔ سراسر جهان هستی و ای شایستهٔ ستایش و موصوف به‌صفات نیکو!

ای کسی که در مسجد و بتخانه‌ها، کافر و مؤمن ثناگوی تواند!

۱ــ دجیل: (به‌ضم اول و فتح دوم) اراضی حدود دجله و نام یکی از شاخه‌های این رود است در نزدیکی بغداد و در نزد شعرای کرد، گاهی به‌کوه و بیابان اطلاق می‌شود.※

بیکسان را تو فریادرسی وبالاتر ازدست قدرت‌تو دستی نیست.
خدایا! ترا به‌ذوالجلالی و صفات لایزالی خودت سوگند می‌دهم،
و نیز سوگندم به‌مقربان بارگاه عزت و پرده‌داران سریر وحدت و یکتائیت،
وبه‌عرش وکرسی ولوح وقلم وبه‌فرشتگان‌خاص وشایان‌احترام،
و به دفترداران دیوان لاهوت (عالم معنی و تجرد و ملکوت که جدا از عالم مادی و خاکی ناسوت است) و به‌ذکر توحید گروه فرشتگان.
به‌سوز سینهٔ حضرت آدم، با چشم اشك آلودش در آن روز که از بهشت به‌روی زمین رانده شد،
به‌نجات یافتن نوح از شدت توفان و به‌شادی خلیل در روز عید قربان،
به‌صداقت هارون و به‌قرب موسی، به‌پاکی‌دامان مریم و به‌تقوای عیسی (ع)،
به‌راستی هود، به‌دوستی ادریس، به‌نغمهٔ داوود و به‌نالهٔ جرجیس،
به ورد یونس، به‌صبر ایوب، به‌حسن یوسف، به‌زاری یعقوب،
به صدای ذکرارهٔ زکریا در آن روز که در شکاف درخت به‌دونیم شد،
به‌اخلاص پاك سید مختار (ص) و به‌زور بازوی علی‌بن ـ ابی‌طالب (ع)،
به‌راستی و صدق ابوبکر صدیق اکرم وبه‌دینداری عمر، فاروق اعظم (رض عنهما).
به‌نیکنامی و مظلومی عثمان که به‌شهادت او قرآن شاهد است[۲]،
به‌حق گلوی تشنهٔ حسین‌مظلوم وبه‌روح پاك ائمهٔ‌معصوم‌وبیگناه.
به‌صحف، زبور، تورات، انجیل و به‌آیهٔ قرآن که آوردهٔ

۲ــ اشاره به‌سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۳۷.
مشهور است که حضرت عثمان (رض) هنگام شهادت مشغول تلاوت قرآن بود و قطراتی از خونش بر جملهٔ «فسیکفیکهم‌الله» (سورهٔ ۲ قسمتی از آیهٔ ۱۳۷) چکید.*

جبرئیل است،

به‌اصحاب کهف خواب آلودهٔ غار که از سر شرارهٔ خشم کافران ایمنی یافتند،

به‌قطب‌الاخیار، به‌غوث‌الاعظم[3] و به‌رجال‌الغیب[4] که ستونهای جهان عرفان‌اند،

به‌بیت‌المعمور و به‌مسجدالاقصی، به‌مدینهٔ منوره و به‌مکهٔ معظمه،

به‌ابوالحسن بصری، به‌شیخ بایـزید بسطامی، به‌جنید بغدادی، به‌شیخ ابوسعید ابی‌الخیر،

به‌چهار درویش سرزمین هندوستان و به «هفت ابدالان»[5] خاص کردستان،

به‌یاران رسول (ص) در جنگ بدر، به‌شهدای آنان و به‌همهٔ مریدان سعادتمند،

به‌شب زنده‌داران کنج عبادتگاه که به‌حق آشنا و از غیر او بیگانه‌اند،

به‌خاک‌نشینان بادیهٔ‌جهان هستی و به‌جرعه‌نوشان بزم‌سرمستی‌حق،

به سیه‌پوشان سرحلقهٔ ماتمزدگان که خونابهٔ اشك از دیده فرو می‌ریزند،

به‌قدح نوشان جرعهٔ صبوحی و به‌توبه‌کاران توبهٔ نصوحی،

به ابدالان «یاهو یاهو» گوی صحرانورد، به‌نالهٔ پیران طریقت در سحرگاه،

به‌سوز سینهٔ دلسوختگان و به‌آب دیدهٔ خونین‌دلان،

به‌قلندران مست میخانهٔ وحدت که ازدل نعرهٔ‌مستانه سرمی‌دهند،

به‌خوشی و عیش رندان سرمست و مدهوش و به‌جام بادهٔ پیر

۳ـ رك: حواشی و توضیحات.

۴ـ رجال الغیب: مردان عارفی که از نظرها غایب‌اند.

۵ـ ابدالان (ج. ابدال): فرقه‌ای از اولیا و خاصان خدا هستندکه‌گویند. هیچگاه زمین از وجود آنان خالی نیست.

می‌فروش،

به‌سوز سینهٔ درویشان دلسوخته و به‌آب‌دیدهٔ دردمندان خونین‌دل،
به دردی‌کشان بزم ارادت و به گوشه گیران کنج قناعت،
به بانگ حجاج، به‌آب زمزم، به‌نوای انجیل و به‌طواف حرم،
به‌تأثیر صدای قاریان قرآن و به‌نوای ناقوس کلیسای رهبانان،
به‌سحرخیزی دیر نشینان، به‌دعای پیران عاقبت‌بخیر،
به‌صفای‌سینهٔ صوفیان‌روشن ضمیر وبه‌ذکرمشایخ‌جامع‌الاوصاف،
به‌سر گشتگان وادی حیرانی که در راه حق جانفشانی می کنند،
به‌سرگردانی درویشان پوستین بردوش که در بادیهٔ عشق سر گردانند،
به‌عشق سینهٔ بی‌غبار درویشان صافی درون و به‌سوز دل عاشقانی که فریاد «یاهو» برمی کشند،
به‌ژنده پوشان کنج خرابات که در نیمه شبها دست حاجت به‌درگاه خدا برمی‌دارند،
به‌حالت وجد و رقص و سماع اهل حال که جبین وصال جانان را با چشم دل مشاهده می کنند،
به‌حکمت‌گویان سر الهی که از اسرار غیب آگاهی دارند،
به‌توبه‌کارانی که از تعلقات دنیوی گسسته و از بیوفائی دنیا باخبر هستند،
به‌عدل و دادگری شاهان رعیت‌پرور که در پناهشان کسی زیان ندیده است،
به‌سیل اشك ابر نوبهار و به‌شعلهٔ دل برق شرربار،
به‌نگونساری گیاه «برزا» و به‌لرزش اندام نهال کنار آبشارها،
به‌گونه رنگین گلهای بهاری و به‌نالهٔ غم‌انگیز بلبلان زار،
به‌داغ‌درون گلهای سپید که مانند ابدالان دربیابانها جای‌دارند،
به‌وفای‌لیلی، به‌عشق‌مجنون وبه‌نالهٔ‌کوهکن درپای‌کوه بیستون،
به‌جلوهٔ بتان شوخ مه‌جبین که جلوه‌گاه جمال جهان آفرین‌اند،

بەدیدگان سحرآمیز و سرمەسای جانان که نمایانگر لقای سبحانی بەآفریدگانند،

بەذکر مرغان که با نوای یاهو یاهوی خود جملهٔ «یامن لیس الاهو» را باز می‌گویند، ترا سوگند می‌دهم.

ای فرمانروای جهان! آرزویم بر درگاه تو اینست که گناه بندهٔ روسیاه را ببخشائی،

من که سرحلقهٔ گناهکاران وفرمانروای گروه شرمساران‌می‌باشم،

سراپا غرق دریای گناه و سوختهٔ آتش حرمانم.

شرط امر و فرمان ترا بجای نیاورده و از تقصیرات کوتاهی نکرده‌ام.

هرچند که نافرمانی کرده‌ام، بەعلت نادانی بوده و تو خود از آن آگاهی.

چنانچه مرا بسوزانی و یا گناهم را ببخشائی، رضای من رضای تو و فرمان فرمان تست.

این‌بارهم بەلطف خویش مرا ببخشای که هزاران هزار استغفار بەدرگاه تو دارم.

جرمم بسیار و گناهم بیشمار است، خدایا از عذاب آتش نجاتم ده.

بندهٔ روسیاه را نومید مساز که خود فرموده‌ای: «لاتقنطوامن رحمةالله»[۷].

بارگناهانم کوه‌کوه جمع شده است، ای آمرزندهٔ گناه مرا بیامرز و برمن رحمت‌آور.

ای زندهٔ جاویدان، نیازم اینست که «خالد» را از درگاه خویش محروم نگردانی.

***

۶ــ ای که جز او کسی نیست.

۷ــ سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۵۳ (از رحمت خدا نومید مباشید).

بخش سوم

حواشی و توضیحات و اعلام

نامه‌های فارسی

نامهٔ اول

صفحه	سطر	
۱۳۵	۱۶	قدس‌الله اسرارهم: خداوند رازشان را مقدس گرداند. رازشان مقدس باد.

نامهٔ سوم

صفحه	سطر	
۱۳۷	۱۲	المرء محشورمع‌من‌احب: حدیث نبوی، هرکس با کسی محشور می‌شود که او را دوست می‌دارد.

نامهٔ چهارم

صفحه	سطر	
۱۳۸	۶	لارهبانیة فی‌الاسلام: حدیث‌نبوی، دراسلام رهبانیت (ترك دنیا و دوری جستن از نعمتهای آن) نیست.
۱۳۸	۲۴	«مالم یتب نوبة نصوحاً»: اگر توبهٔ نصوح (توبهٔ حقیقی) نکند، عبادت عمری را تباه کرده است.
۱۳۹	۲و۳	رب... اغبر: از حدیث نبوی «رب اشعث اغبر لایعبأله لواقسم علی‌الله لابره». (ای‌بسا شخص خاك آلود و ژولیده که کسی بدو اعتنائی ندارد، اما چنان به‌خدا نزدیك است که اگر او را به‌خواستن چیزی قسم دهد، خداوند خواستهٔ او را برآورده کند).

نامهٔ پنجم

۱۴۵	۱۴	نعوذبالله من الضلال والوبال: از گمراهی و بدبختی به‌خدا پناه می‌برم.
۱۴۵	۲۲	ضراح: (به‌ضم ضاد)، نام بیت‌المعموراست درآسمان چهارم که مانند کعبه و محاذی آنست.
۱۴۵	۲۲	ذوالنون: در لغت به‌معنی صاحب‌ماهی ولقب حضرت یونس (ع) است.

نامهٔ ششم

۱۴۲	۸و۹	تلك خيالات يتربى‌بهاالطفل الطريقة: اینها خیالاتی است که سالکان در ابتدای راه‌طریقت باآن‌پرورش داده می‌شوند.
۱۴۲	۹و۱۰	ماسوی... فی‌الطریق: غیراز آن، مانند چیزی‌است که در راه افتاده است.

نامهٔ نهم

۱۴۴	۲۲و۲۳	اولیاء...بالله: اولیاء الله بـه‌مقام فنا رسیده، سپس به‌مقام قرب الهی‌که باقی وپایداراست راه می‌یابند.
۱۴۴	۲۵و۲۶	مارمیت... رمی: سورهٔ ۸ آیهٔ ۱۷، (تیری که تـو افکندی از تو نبود، بلکه از خدای تعالی بود).
۱۴۵	۲۴	الذین... باهرا: کسانی‌که سیمای دین از وجودشان درخشان گردید.

نامهٔ یازدهم

۱۴۷	۱و۲	مثل‌الذین ینفقون اموالهم[1]: مثل کسانی که مالشان را انفاق می‌کنند.

۱ــ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۱

۱۴۷	۲و۳	من‌ذا الذی یقرض‌الله قرضاً حسناً:[۲] کیست که خدا را وام (قرض‌الحسنة) دهد.
۱۴۷	۳و۴	یوم‌لاینفع‌المال... سلیم:[۳] آن روزی کـه مـال و فرزندان کسی را سود نمی‌بخشد، مگر آن کسی که با کمال خلوص به‌خدا روی آورد.
۱۴۷	۱۱	اماالسائل فلاتنهر:[۴] فقیر را به زجر از در خـود مران.

نامهٔ دوازدهم

۱۴۷	۳	کلك در رسلك: قلمی‌که مروارید سخن را به‌رشتهٔ تحریر درمی‌آورد.

نامهٔ سیزدهم

۱۴۸	۵	سحبان: سحبان بن زفر بن الیاس بن شمس وائلی از علمای و خطبای معروف عرب است، چنانکه بدو مثل زنند و گفته‌اند: «افصح من سحبان». وی در عهد حکومت معاویه در دمشق اقامت داشت و در سال ۵۴ هجری درگذشت.
۱۴۸	۱۲و۱۳	شنشنة... اخزم: اخلاقی است که به یاد دارم خاص قبیلهٔ اخزم بوده است، یا به‌اصطلاح امروز، زمزمه‌ای است که از اخـزم شنیده می‌شود. اصـل مصراع چنین است: «شنشنة اعرفها من اخزم».
۱۴۹	۱۰	«لله درمن قال»: (دره صحیح است) رك: ص ۳۹۷.
۱۴۹	۱۲و۱۳	قدسنا... انوارهم. خداوند ما را از پرتو اسرار آنان مطهر سازد و از برکات انوارشان برما فرو ریزد.

۲ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۴۵.

۳ـ سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۸۸ و ۹۸.

۴ـ سورهٔ ۹۳ آیهٔ ۱۰.

۱۵۰	۳و۴	اذ... کله: هرگاه به‌تمامی مطلوبی دسترسی نیست، جزئی از آن را هم نباید از دست داد.
۱۵۰	۵	خاك تود: تودهٔ خاك.

نامهٔ چهاردهم

۱۵۱	۱و۲	اعدلواهواقرب‌للتقوی:[۵] دادگر باشید که دادگری به‌تقوی نزدیکتر است.
۱۵۱	۲و۳	کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیته: حدیث نبوی، همهٔ شما مسؤول هستید و همه دربارهٔ زیر دستانتان بازپرسیده می‌شوید.

نامهٔ پانزدهم

۱۵۲	۱۱	لیس فی‌الدار غیره دیار: در خانه جز او (خدا) کسی نیست.
۱۵۲	۱۱	لمن الملك الیوم، لله الواحدالقهار:[۶] در آن روز سلطنت جهان با کیست، با خداوند یکتا و غالب.

نامهٔ نوزدهم

۱۵۵	۵	المراسلة نصف المواصله: نامه نگاری نصف دیدار و ملاقات است.

نامهٔ بیستم

۱۵۵	۴	غمام متقاطر: ابرهای پشت‌سرهم و بارنده.
۱۵۵	۷	سروش: فرشتهٔ پیام‌آور: جبرئیل.
۱۵۵	۹و۱۰	الحمدلله الذی اذهب عناالحزن:[۷] سپاس خدای را

۵ــ سورهٔ ۵ قسمتی از آیهٔ ۸.

۶ــ سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۱۶.

۷ــ سورهٔ ۳۵ قسمتی از آیهٔ ۳۴.

که غم و اندوه را از دل ما برداشت.

نامهٔ بیست و یکم

۱۵۶	۷	ارج‌النسیم... لاحیاء: نسیم خوشبوی سحرگاهی از سرزمین بغداد وزیدن گرفت ومردگان‌را زنده کرد.
۱۵۷	۱۶	ام‌الخبائث: کنایه از شراب است، می و باده.
۱۵۷	۲۱	ستهٔ شوال: شش روز اول ماه شوال که پس‌از عید فطر و سپری شدن ماه رمضان فرا می‌رسد و روزه گرفتن در آنها مستحب است.

نامهٔ بیست و دوم

۱۵۸	۱	من احب... ذکره: کسی که چیزی را دوست بدارد، آن را بسیار به‌یاد و زبان می‌آورد.

نامهٔ بیست و سوم

۱۶۰	۵	تأدب مضمون: آراسته به‌فنون ادب.

نامهٔ بیست و چهارم

۱۶۱	۱	کثرالله... حساده: خداوند حسن عقیدهٔ او را زیاد و دشمنان و بدخواهانش را سرکوب کناد.

نامهٔ بیست و پنجم

۱۶۲	۱	قدس سره السامی: ورجاوند باد راز والای او.

نامهٔ بیست و هشتم

۱۶۴	۹و۱۰	لله دره... المقال: در اصل، برکت شیرش فزون باد و در اصطلاح خدایش خیر دهاد کسی که این سخن راگفته و چه نیکو گفته است.

نامهٔ سی‌ام

۱۶۶	۴	شاهد سرادق حقیقت: محبوب سراپردهٔ حقیقت (حقتعالی) که ازلی است.
۱۶۶	۷	الست[۸]: اشاره به‌آیهٔ ۱۷۲ سورهٔ ۷ که می‌فرماید: و اذاخذربك من بنی‌آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی‌انفسهم‌الست‌بربکم قالوابلی‌شهدنا ان‌تقولوایوم‌القیامة انا کناعن هذاغافلین.
۱۶۶	۷	صبوح: شراب صبحگاهی در مقابل «غبوق» شراب شامگاهی.
۱۶۶	۹و۱۰	الأرواح... اختلف: حدیث نبوی، ارواح لشکرهای بسیجی هستند. آن گروه که یکدیگر را می‌شناسند با هم الفت پیدا می‌کنند و گروهی که با یکدیگر شناسائی ندارند، دارای اختلاف‌اند.
۱۶۷	۱	مرقع داران ژنده پوش: منظور درویشان است.
۱۶۷	۱	مرصع پوشان: شاهان و فرمانروایان.
۱۶۷	۶	صهیب، رك: اعلام.
۱۶۷	۷	ابوجهل: کنیهٔ عمروبن هشام‌بن مغیرة فخرومی که با پیامبر (ص) خصومت داشت و به‌آزار مسلمین می‌پرداخت.

نامهٔ سی و ششم

۱۷۳	۴	من... حسنة: از حدیث نبوی «من سن سنة حسنة فله اجرها و اجرمن عمل بها الی یوم‌القیامة و من

۸ــ ای رسول! به‌یاد آور هنگامی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریهٔ آنان را برگرفت و آنها را برخویش گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند بلی، ما به‌خدائی تو گواهی می‌دهیم که دیگر در روز قیامت نگویند ما از این واقعه آگاه نبودیم.

سن سنة سيئة فعليه وزرها و وزرمن عمل بها الى القيامة». (کسی که سنت خوبی را پدید آورد خود او و کسی که بدان عمل کند، تا قیامت اجر آن را خواهد گرفت و کسی که سنت بدی را رواج دهد، گناه آن و نیز کسی که بدان عمل کند تا قیامت بر گردن اوست).

نامهٔ سی و هفتم

۱۷۴ ۴و۵ من‌استوی یوماه فهو مغبون: حدیث نبوی یا احتمالاً قول‌حضرت‌علی (ع)، کسی که دو روزش یکسان‌باشد، مغبون است.

نامهٔ چهلم

۱۷۶ ۱۳ رحل: جهاز شتر، اسباب و اثاث.
ترحال: بار بستن، کوچ کردن.
} مجازاً به‌وسیلهٔ سفر و بار کردن به‌کار می‌رود.

۱۷۶ ۱۶ لله‌الحمد... شکره: سپاس و شکر خدای را زیبد، سپاسی که شایستهٔ همهٔ نعمتهای او باشد.

نامهٔ چهل و دوم

۱۷۷ ۹و۱۰ الحمدلله... الله:[9] سپاس خدای را که ما را توفیق داد و اگر او ما را هدایت نمی‌کرد، بدین مقصود نمی‌رسیدیم.

۱۷۸ ۲۵ من عمل... فعلیها:[10] هر که نیکی یا بدی کند، به‌خود کرده است.

نامهٔ چهل و ششم

۱۸۵ ۲ نغمات عنادل: آواز بلبلها.

۹ــ سورهٔ ۷ آیهٔ ۴۳.
۱۰ــ سورهٔ ۴۱ آیهٔ ۴۶.

نامهٔ چهل و هشتم

۱۸۲ ۱و۲ لیس بصادق... مولاه: هر که از فشار سرپنجهٔ سرور خویش لذت نبرد، صداقت ندارد.

نامهٔ چهل و نهم

۱۸۳ ۹ اذاجاء...ساعة:[۱۱] چون اجل فرا رسد، لحظه‌ای پیش و پس نخواهد افتاد.

۱۸۳ ۱۵ کل نفس ذائقةالموت:[۱۲] هر جانداری طعم مرگ را خواهد چشید.

۱۸۳ ۱۵ کل من علیها فان:[۱۳] هر که در روی زمین است دستخوش مرگ و فناست:

۱۸۳ ۱۸ اکثرمن...تحد:[۱۴] بیشتر از آنست که به‌شمار آید و افزون‌تر از آنست که حدی برای آن قائل شد.

۱۸۳ ۱۹ ان‌الله مع‌الصابرین:[۱۵] خداوند یار و یاور مردم صبور و شکیباست.

۱۸۳ ۲۵ انالله... راجعون: ما ازآن خدائیم و بازگشت ما بسوی اوست.

نامهٔ پنجاهم

۱۸۴ ۱۱و۱۲ قل‌الله ثم ذرهم: بگوی نام خدای را و آنان را به‌خود واگذار.

***

نام صوفیان و عرفا به‌بخش «اعلام» در پایان کتاب، انتقال یافته است.

۱۱ــ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۶۱.

۱۲ــ سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۳۵.

۱۳ــ سورهٔ ۵۵ آیهٔ ۲۶.

۱۴ــ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵۳.

۱۵ــ سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵۶.

اشعار فارسی

غزلها

ص	بیت	
۲۴۳	۸	مصراع ۲ تا سمك[1]... تا به سما: اشك و آه من به زمین و آسمان رسید.
۲۴۴	۱	مصراع ۲ ابداً... القدما: هرگز دل‌را آن‌توانائی نیست که از جای خود قدمی بردارد.
۲۴۴	۲	مصراع ۲ ترب... عمی: خاك پای تو، نابینائی را برطرف می‌کند.
۲۴۴	۳	مصراع ۲ لااری... الما: آسایش‌نمی‌بینم، بلکه دردمی‌بینم.
۲۴۴	۴	مصراع ۲ تمزج... دما: چشم خون را به‌اشك می‌آمیزد.
۲۴۴	۵	لحظ... کرما: وقتی‌که چشم تو به‌نظر مهر و ذره پروری بنگرد، دل هدف پیش تیر غمزهٔ تست.
۲۴۴	۶	مصراع آخر: آفرینندهٔ عرش چنین مقدر کرده است که خالد عاشق شود.
۲۵۲	۲	لی‌مع‌الله: اشاره به‌حدیث نبوی، لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل. (مرا با پروردگار قرابتی درمیان است که هیچیك از فرشتگان مقرب و پیامبران مرسل را یارای رسیدن بدان حد نیست).

۱ ـ سمك: به‌معنی ماهی و در اینجا منظور زمین است، در برابر آسمان.

۲۵۲ ۵ اری‌العیش... الاحلاج: زندگی و عیش خود را در آنجا می‌بینم که تو هستی و مابین ما اینهمه دوری و بعد راه فاصله است.

۲۵۳ ۸ گلگون: نام اسب شیرین معشوقهٔ فرهاد بوده است، گویند گلگون و شبدیز اسب خسرو پرویز از یك مادیان بوده‌اند.

۲۶۶ ۲ مصراع ۲ ترحم... مرضاك: رحم کن که بیماران عشق‌تو مشرف به‌مرگ‌اند.

۲۶۶ ۳ مصراع ۲ فیاطوبی... یلقاك: خوشا به‌حال جانی که به تو پیوندد.

۲۶۶ ۴ مصراع ۲ الله ابقاك: خداوند ترا پایدار کناد.

۲۶۶ ۵ مصراع ۲ فان... رباك: گوئی که آفریدگار ترا با پیمان شکنی پرورده است.

۲۶۶ ۶ مصراع ۲ لدی...طوباك: برای خردمندان سایهٔ طوبی خوش و دلپذیر نیست.

۲۶۶ ۷ مصراع ۲ ترانی... سیماك: مراچنان خواهی که در سیمای تو حیرانم.

۲۶۶ ۸ مصراع ۲ تجاه... مثواك: خالد پس‌از مرگ، گور را می‌شکافد تا به تو برسد.

قصاید

۲۷۷ ۲ کعبتین شمس: در این شعر مولانا خورشید را به‌کعبتین (دو طاس تخته) و آسمان چهارم را که به‌عقیدهٔ بطلمیوس و پیروان او خورشید درآن قرار دارد، به صفحهٔ بازی نرد تشبیه کرده است و ماندن همیشگی خورشید را در این برج به‌ششدر افتادن مهره ها تشبیه نموده، یعنی خورشید از شرم آئینه‌ها و خشتهای طلای این گنبد به‌ششدر افتاده است.

شایان تذکر است که مهره در ششدر واقع می‌شود نه کعبتین و در اینجا مسامحه‌ای وجود دارد، چون ششدر حرکت نمی‌کند.
ضمناً در نسخهٔ «الف» چنانکه درحاشیه توضیح داده شده، در زیر کلمهٔ شمسها «شمسه‌ها» مسطور است، در این صورت «ة» علامت تصغیر و به‌معنی چیزی است که‌مانند آفتاب باشد یعنی آئینه‌ها.

۲۷۸ ۸ مصراع ۲ آری جـزا... مقرر است: اشاره است به‌آیهٔ ۶۰ سورهٔ ۵۵، که می‌فرماید: هل‌جزآء الاحسان‌الا الاحسان[۱].

۲۷۹ ۸ شاه مسند لولاك: منظور پیامبر بزرگوار و اشاره بدین روایت است «لولاك، لولاك لما خلقت الافلاك». اگر تو درمیان نبودی، جهان را نمی‌آفـریدم، منظور از آفرینش تو بوده‌ای.

۲۸۰ ۲ ابوفراس: کنیهٔ همام‌بن غالب بن صعصعة، ملقب به‌فرزدق، شاعر معروف عرب است. وی از اهالـی بصره بود کـه به‌سال ۳۸ هجری متولد شد و درسال ۱۱۰ یا ۱۱۵ هجری در همانجا وفات یافت.

۲۸۳ ۴ ما اوحی: اشاره به‌آیهٔ ۱۰ سورهٔ ۵۳، فاوحی الـی عبده مااوحی:[۲]

۲۸۳ ۵ لعمرك: قسم به‌حیات تو، سوگند به‌جان تو، به‌جانت قسم.

۲۸۳ ۱۲ گیسوی طرار: گیسوی راهزن و رباینده، منظور کشش روحانی است.

۲۸۴ ۷ ز اسرار درونش: جبرئیل با وجود اینکه سینهٔ پیامبر را شکافت اما به راز درونش پی‌نبرد، اشاره است به آیهٔ اول سوره ۹۴، رك: ص ۴۰۶ سطر ۲۱ و ۲۲.

۲۸۴ ۱۲ گهی مه نیمه می‌گردد... اشاره است به آیهٔ «اقتربت ــ

۱ــ آیا پاداش نیکوئی و احسان جز نیکوئی و احسان است؟
۲ــ پس خداوند به‌بندهٔ خود آنچه را که می‌خواست وحی فرمود.

الساعة وانشق‌القمر»[۳] آیه راجع به شق‌القمر است که کفار از حضرت رسول(ص) درخواست کردند.
مصراع ثانی: منظور اینست که از پنج انگشت پیامبر بزرگوار آب جاری شده است.
دراین‌باره از قول انس به‌نقل از جابر صحابی روایت شده که در غزوهٔ حدیبیه، اصحاب به‌علت بی‌آبی درمضیقه افتاده بودند، رسول گرامی فرمود ظرفی را به‌خدمتش آوردند و او دستهای خود را بالای آن گرفته، از انگشتانش مانند چشمه آب جاری گشت و این عمل چندین بار تکرار شد تا آنجاکه برای آشامیدن و انجام وضو از آن استفاده کردیم و شتران هم سیراب شدند، عدهٔ ما در حدود ۱۵۰۰ نفر بودند.[۴]

۲۸۵ ۲ نه‌تنها آهوی وحشی... نقل است که آهو به‌زبان آمده با حضرت رسول(ص) سخن گفته و سنگریزه در کف مبارکش به‌ذکر پرداخته و در شرح شفا[۵] چنین آمده است:
حضرت رسول(ص) در صحرا بود که آهوئی او را صدا زد، حضرت بسویش رفته فرمود: نیاز تو چیست؟
گفت این اعرابی مرا شکار کرده، من در آن کوه دو بچه دارم از تو می‌خواهم آزادم کنی تا بروم آنها را شیر دهم و باز گردم.
پس حضرت او را از بند رها کرد و آزاد گذاشت دراین وقت اعرابی خوابیده بود و از جریان اطلاعی نداشت.

۳ــ آیهٔ اول سورهٔ ۵۴: آن ساعت معین (قیامت) نزدیك و ماه دو نیمه شد.
۴ــ نسیم الریاض فی شرح الشفاقاضی عیاض، لشهاب‌الـدین الخفاجی ۱۹/۳ الانوار القدسیة /۱۳.
۵ــ ایضاً نسیم الریاض...۹۱/۳.

آهو رفت و بچه هایش را شیر داد و بازگشت.
آنگاه اعرابی بیدار شد و پیامبر را دید که بالای سرش ایستاده است، حضرت را نشناخت و پرسید آیا کاری داشتی؟ حضرت فرمود این آهو را آزاد کن و او آزادش کرد.
آهو رفت درحالی‌که به‌پیامبری حضرت گواهی می‌داد.[۶]
در حدیث دیگری که انس و جابر و ابن مسعود صحابی روایت کرده‌اند، چنین آمده است که: پیامبر بزرگوار مشتی سنگریزه در دست گرفت و ما گروهی که در محضر او بودیم صدای ذکر و تسبیحات آنها را در دست مبارکش می‌شنیدیم[۷]. همچنین ابوذر و گروهی[۸] دیگر نیز این حدیث را روایت کرده‌اند.

۲۸۵ ۴ سدرة (به‌کسر سین)، سدرةالمنتهی مرحله‌ای است بالاتر از فلك نهم که منتهای رسیدن جبرئیل بدانجاست و هیچکس جز پیامبر بزرگوار از آن نگذشته است.[۹]

۲۸۵ ۶ ز هجرش چوب... اشاره به‌زاری ستون حنانه است پس‌از رحلت رسول اکرم (ص)، که صحابه صدای ناله را از آن می‌شنیدند و بعضی از مورخین واقعه را مربوط به‌زمان

۶ــ اشهد ان‌لااله الاالله و انك رسول الله.
«نسیم‌الریاض فی شرح الشفاء ۹۱/۳»

۷ــ ایضاً همین کتاب ص ۱۶ــ۲۵.

۸ــ مولانا جلال‌الدین در دفتر اول ضمن حکایتی دربارهٔ معجزهٔ پیامبر آورده است:
لا اله گفت و الاالله گفت   گوهر احمد رسول‌الله سفت
سعدی نیز ضمن قصیده بدان اشاره کرده است:
یارب به‌دست او که قمر زان دو نیم شد   تسبیح گفت در کف میمون او حصی

۹ــ نظامی در مقدمهٔ مخزن‌الاسرار بحث شیرینی در معراج نبوی دارد به‌مطلع:
نیم شبی کان فلك نیمروز   کرد روان مشعل گیتی فروز
نه‌فلك از دیده‌عماریش کرد   زهره ومه، مشعله‌داریش کرد

پیامبر می‌دانند. امام شافعی* (رض) دراین‌باره گوید: آنچه که خدای تبارك و تعالی به‌پیامبر بزرگـوار عطا فرموده، به‌هیچ پیامبر دیگری نبخشیده است و بنابه‌قول قاضی عیاض داستان ستون حنانه معروف وخبر آن متواتر است و بعضی از صحابه چون ابی‌بن کعب، جابربن‌عبدالله، انس‌بن مالك سهل‌بن سعد و ابو سعید خدری به‌طرق مختلف آن را روایت کرده‌اند که اصل داستان یکی و تعابیر مختلف است.
سقف مسجد پیامبر از تنه‌های نخل خرما ساخته شده و یکی از این نخلها به‌شکل ستونی در داخل مسجد قرار داشت و تکیه‌گاه رسول اکرم (ص) هنگام خطبه بود.
وقتی گروه مسلمین برای شنیدن فرمایشات پیامبر بسیار شدند برای آن حضرت منبری ساخته شد که سه پله داشت و رسول گرامی از آن بالا می‌رفت تا مردم او را ببینند، ستون از فراق حضرت به‌ناله درآمد و شکاف برداشت.[10]
مولوی در دفتر اول ضمن داستانی بدان اشاره کرده می‌فرماید

استن حنانه از هجـر رسول ناله می‌زد همچو ارباب‌عقول

۲۸۵ ۱۵ ازوخیزد... اشاره است به‌آیهٔ ۱۲ سورهٔ ۲۰ انی انا ربك فاخلغ نعلیك انك بالوادالمقدس طوی.[11]

۲۸۵ ۱۱ «هل من مزید»[12] ازبایزید: منظورآنست که‌بایزیدبسطامی درمقام معنوی به‌سهم‌خود راضی نیست وچنان می گفت.

۲۸۶ ۴ اشاره بدین نکته است که به‌حکم آیهٔ «الم نشرح لك

۱۰ــ از: «انـوارالحمدیة من‌المواهب اللدنیة» للشیخ یوسف‌النبهانی، بیروت ۱۳۱۲ هـ. ص ۲۷۷ــ۲۷۹

۱۱ــ ای موسی! من خدای توام، پای‌افزار خود را دور کن که اکنون در وادی مقدس گام نهاده‌ای.

۱۲ــ سورهٔ ۵۰ قسمتی از آیهٔ ۳۰ (آیا باز هم هست؟).

صدرك»[۱۳] سینهٔ پیامبر (ص) گنجینهٔ اسرار الهی است.

۲۸۶ ۶ ناموش اکبر: منظور جبرئیل است.

۲۸۷ ۲ ملائك ژنده پوش: این بیت در توصیف حضرت ابوبکر (رض) است که بدو مژده رسید که حقتعالی از او راضی است و همواره جامهٔ خشن می‌پوشید.

۲۸۷ ۳ به‌کام مار: منظور یاری حضرت ابوبکر (رض) در غار ثور است هنگام مهاجرت رسول‌اکرم(ص) به مدینه که همراه او بود و پای بر سوراخ مار گذاشت تا آسیبی به پیامبر(ص) نرساند و آزرده‌اش نسازد.

۲۸۷ ۱۱ «قلنایانار» قسمتی از آیهٔ «قلنایانارکونی برداً و سلاماً علی‌ابراهیم».[۱۴]

۲۹۵ ۷ آبیش = آبی (به) + «ش» ضمیر.

۲۹۳ ۲ هرهفت: بروزن زربفت، منظور هفت قلم آرایش زنان است که عبارتند از: سرخاب، سفیداب، حنا، وسمه، سرمه، زرك (زروق) و غالیه که ماده‌ای است خوشبو و بعضی هم هفتم را خالی گفته‌اند که از سرمه بر رخسار می‌نهادند.

۲۹۳ ۸ لعل یمانی: لعل منسوب به‌یمن، یمنی.

۲۹۴ ۱ سمندر: جانوری از تیرهٔ ذوحیاتین است که ماده‌ای لزج و سوزاننده از پوستش می‌تراود و منظور از گل، گل سرخ است.
دراین‌بیت ماده‌ای که از پوست این جانور می‌تراود به‌آب تشبیه شده که از انعکاس تصویر گل سرخ درآن، به‌رنگ سرخ درآمده و آب آتشگون یا آتشین آب گشته است.

۲۹۴ ۲ سبز در سبز: نام لحن نهم از سی لحن باربد است.

۱۳ــ سورهٔ ۹۴ آیهٔ اول (ای رسول! مگر ما سینهٔ ترا به‌پیام نبوت گشاده نکردیم؟).

۱۴ــ سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۶۹ (به آتش خطاب کردیم که برای ابراهیم‌سردوسالم باش).

۲۹۴ ۲ نکیسا: رامشگر مخصوص دربار خسرو پرویز است که سرود خسروانی از ساخته‌های اوست.

۲۹۵ ۲ پس از مظهر: منظور شمس‌الدین مظهرجان جانان استاد شاه عبدالله دهلوی است.

۲۹۵ ۹ قطب بسطامی: منظور بایزید بسطامی است که به‌مرتبهٔ فنا فی‌الله رسیده، در عالم بیخودی «سبحانی ما اعظم شأنی» می‌گفت.

۲۹۶ ۹ صخرة (صخر صحیح است): نام جن یا دیوی است که انگشتری حضرت سلیمان را ربود.

۲۹۷ ۳ نجم‌الدین: منظور نجم‌الدین کبری است. رك: اعلام

قطعه

۳۵۳ ۶ حجر: (به‌کسر اول و سکون دوم)، جلوگیری و منع از تصرف شخص در اموال خویش که به‌علت صغر سن یا دیوانگی و یا سفاهت به‌دستور قاضی شرع انجام می‌گیرد.

۳۵۵ ۱ به‌هر دو سلسله: منظور سلسلةالذهب و صدیقیه است که نسبت هر دو به‌امام جعفر صادق (ع) می‌رسد و یا ممکن است دو سلسلهٔ نقشبندیه و قادریه باشد.

۳۵۵ ۲ از حضرت غلامعلی تا به بوالحسن: منظور شاه عبدالله دهلوی است که نامش غلامعلی بوده تا شیخ ابوالحسن خرقانی از مشایخ طریقت نقشبندیه.

۳۵۶ ۱ بکره جو: (فتح باء و ضم جیم)، ناحیه‌ای کوهستانی و خرم و با صفاست در کردستان عراق و نیز رودخانه‌ای به‌همین نام در آنجا جاری است.

۳۵۶ ۱ سرچنار: محلی است ییلاقی و خوش آب و هوا در نزدیکی سلیمانیه.

۳۵۷ ۸ فی‌الشجرالاخضر نار: سورهٔ ۳۶ قسمتی از آیهٔ ۸۵، الذی

جعل‌لکم من‌الشجرالاخضر ناراً فاذا انتم منه توقدون.[۱۵]

۳۱۴ ۴ یمضی علـی‌الصلاح: بقیهٔ عمر را به‌سازش و نیکـوئی می گذرانیم و گناهان گذشته به‌رستگاری منتهی می‌شود.

۳۲۱ ۴ سلم: (به‌فتح اول و دوم) پیش خرید.
قوله تعالی: ان‌الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم واموالهم بأن لهم‌الجنة.[۱۶]

۳۲۱ ۵ استاد دوم: منظور ابـونصر محمدبن محمد فـارابی[۱۷] (۲۶۰ـ۳۳۹ هـ) که نسبت به‌معلم اول (ارسطو) به‌معلم ثانی مشهور است و از لحاظ علمی دارای چنان پایگاهی بود که ابوعلی‌سینا از کتابهای او بهره می گرفت.

مثنوی

۳۲۹ ۱۶ یحسبه سنة خیرالبشر: مهدی آن را سنت پیامبر (ص) می‌شمارد:

۳۲۹ ۱۷ ذات‌العماد[۱۸]: منظور «ارم» و آن‌شهری بوده که ستونهای بلند و استوار داشته است. همچنین صفت بهشت‌شداد است.

۳۳۰ ۲ انك... الخالدین: تو در آنجا همیشگی خواهی بود.

۳۳۰ ۶ انما... الله![۱۹] سورهٔ ۱۲ قسمتی از آیهٔ ۸۶، انمااشکوبثی وحزنی الی‌الله.

۱۵ـ خدائی که از درخت سبز و تر برای شما آتش را قرار داد‌که‌چون بخواهید از آن برافروزید.

۱۶ـ سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۱۱ خداوند جان و مال اهل ایمان را به‌بهای بهشت خریداری کرده است.

۱۷ـ منسوب به «فاراب» شهری است در ترکستان در ساحل غربی رود جیحون که امروزه آن را «اطرار» گویند و اهالی آن شافعی مذهب‌اند.

«وفیات‌الاعیان ۲/۱۹۳»

۱۸ـ سورهٔ۸۹ آیهٔ۷. رك: قصص قرآن‌مجید چاپ‌دانشگاه، ۱۳۴۷ ص۴۴۴ـ۴۴۶.

۱۹ـ یعقوب به‌فرزندان گفت که من شکایت غم و درد دل خویش را فقط به‌پیشگاه خدا می‌برم.

۳۳۱ ۱ گاو چشم: نام گلی است زرد رنگ به‌عربی آن را «عین‌البقر» گویند.

۳۳۱ ۶ صاحب خلق‌العظیم:[۲۰] سورهٔ ۶۸ قسمتی از آیهٔ ۴. وانك لعلی خلق عظیم.

۳۳۱ ۹ دعت... آبا: تا وی از چشم دهر ناپدید شد، گردون در سوك او افسوس خورد و گفت: کاش که من هم خاك می‌شدم، تا شاید او پس‌ازمرگ دردل من‌جای می‌گرفت.

۳۳۱ ۱۱ بنی تاریخهم... النعیم:[۲۱] خدای مهربان، بنای تاریخشان را چنین الهام فرمود که: «ای خالد! سرای جاودان من برای سکونت شما کافی است».

۳۳۲ ۲ زیج: (به‌کسر اول و سکون ثانی)، معرب زیگ، کتاب مورد استفادهٔ ستاره شناسان است، به‌قوانین ستاره شناسی هم اطلاق می‌شود که منظور مولاناست.

ترکیب بند

۳۳۶ بند سوم بیت ۳ تبع، رك: اعلام

۳۳۷ بند چهارم بیت ۵ جواهر سرمه: سرمه‌ای که درآن جواهر «آنندراج»

۳۳۹ بندششم بیت‌اول قاب قوسین: سورهٔ ۵۳ قسمتی از آیهٔ ۹ فکان قاب قوسین او ادنی[۲۲]

۳۳۹ بند هفتم بیت ۲ هوشیارانی... اشاره به‌حضرت ابوبکر صدیق(رض) است که بعثت پیامبر را تصدیق کرد.

۲۰ـ ای رسول! تو به خوش خلقی بزرگ آراسته‌ای.

۲۱ـ جملهٔ «کفاکم خالداً داری‌النعیم» به‌حساب ابجد برابر با سال ۱۲۱۳ تاریخ درگذشت مخاطب اشعار است.

۲۲ـ نزدیك بودن خدای با پیامبرش به‌اندازهٔ فاصلهٔ دو سر یك کمان به‌هم، یا کمتر ازآن بود.

۳۳۹ بند هفتم بیت ۳ شهریاران مرقع پوش: اشاره به‌حضرت عمر (رض) و امثال اوست.

۳۳۹ بند هفتم بیت ۴ غمگسارانی: اشاره است به‌حضرت عثمان (رض) که به شهادت رسید.

۳۴۰ بند هفتم بیت ۱ روزه‌دارانی: اشاره‌است به‌حضرت علی و و حضرت فاطمه و حسنین (علیهم‌السلام) و نیز اشاره به‌آیهٔ ۸ سورهٔ ۷۶ می‌باشد: ویطعمون‌الطعام علی حبه مسکیناً ویتیماً و اسیرا.[۲۳]

تخمیس

۳۴۴ بند ششم مصراع ۲ «ارنی» اشاره بـه سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۴۳ و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظرالیك قال من ترانی.[۲۴]

۳۴۴ بند ششم مصراع ۲ نعره زن طور: منظور حضرت‌موسی (ع) است.

۲۳ـــ نیکوکاران برای دوستی حقتعالی به‌فقیر و یتیم و اسیر غذا می‌دهند.

۲۴ـــ چون موسی با اقوامش در وقت معین به‌وعده‌گاه آمد وخداوند با وی سخن گفت، عرض کرد خدایا خود را به‌من بنمای تا ترا مشاهده کنم، فرمود: هرگــز مرا نخواهی دید.

اعلام

ابن حجر هیتمی (شهاب‌الدین احمدبن حجر مکی)

علامه شهاب‌الدین ابوالعباس احمدبن محمدبن علی بن حجر هیتمی سعدی انصاری شافعی مکی، فقیه بزرگ مصری و مفتی حجاز به‌سال ۹۰۹ هـ. ق در محلهٔ ابی هیتم از نواحی غربی مصر دیده به‌جهان گشود و بدانجا نسبت یافت و «سعدی» نسبت قبیله بنی سعد است از قبایل عرب شرقی مصر و چون یکی از اجدادش همچون سنگ خاموش می‌نشسته، از اینرو به‌حجر هم انتساب یافته است.

با اینکه در کودکی پدرش را از دست داد، اما استعداد ذاتی او از همان دوران شکوفا شده بود، چنانکه در آغاز جوانی در جامع الازهرا به‌خواندن فقه و اصول پرداخت و قبل‌از بیست‌سالگی اجازهٔ فتوی و تدریس گرفت و به‌قصد زیارت خانهٔ خدا سه‌بار به‌مکه سفر کرد و آخرین بار در همانجا اقامت گزید، از اینرو به‌مکی شهرت یافت و در سال ۹۷۴ در همانجا چشم از جهان فرو بست.

اعلام ۲۳۴/۱، معجم‌المؤلفین ۱۵۲/۲، شذرات ۳۷۰/۸ـ۳۷۳.

***

ابن عباس

وی ابوالعباس عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب‌بن هاشم بن عبد مناف قرشی (رض) پسرعم پیامبر گرامی (ص) و از مفسرین

بزرگ است. مادرش «لبابه» دختر حارث‌بن حزن هلالیه پسر خالدبن ولید بوده است.

ابن عباس در مکهٔ معظمه دیده به‌جهان گشود و هنگام رحلت پیامبر (ص) سیزده ساله بود. وفاتش در سال ۶۸ یا ۶۹ هجری در سن ۷۰ یا ۷۱ سالگی اتفاق افتاده است.

اسدالغابة ۱۹۳/۳ــ۱۹۵، الاعلام۹۵/۴، حلیة الاولیاء۳۱۴/۱،طبقات ابی‌اسحق/۱۸ تهذیب‌التهذیب ۲۷۸/۵.

***

ابن‌العربی

شیخ ابوبکر محیی‌الدین محمدبن علی‌بن محمد حاتمی طائی اندلسی معروف به ابن‌عربی و شیخ اکبر از فلاسفه و حکمای بزرگ صوفیه است که به‌سال ۵۶۰ ه در شهر مرسیه اسپانیا متولد شد.

وی در ضمن عبادت و ریاضت به‌سیاحت پرداخت و به کشور های مصر و عراق و شام سفر کرد و در دمشق اقامت گزید و در همانجا به‌سال ۶۳۸[1] درگذشت و آرامگاهش در نزدیکی جبل قاسیون در محلی به‌نام صالحیه است.

اعلام ۲۸۱/۶، ریاض‌العارفین /۲۱۸ــ۲۱۹، طبقات الکبری ۱۸۷/۱ــ۱۸۸، هدیة‌العارفین ۱۱۴/۲.

***

ابن عطاءالله اسکندری

ابوالفضل تاج‌الدین احمدبن محمدبن عبدالکریم شاذلی معروف به «ابن عطاءالله اسکندری» از صوفیان بزرگ رشتهٔ طریقت شاذلیه است که به‌سال ۷۰۷ یا ۷۰۹ هجری در قاهره وفات یافت. وی شاگرد ابوالعباس مرسی بود و آرامگاهش در محلی به‌نام «قرافه» است.

۱ــ تاریخ وفاتش در ریاض‌العارفین ص ۲۱۹ سال ۶۳۳ ه است و به‌قول مؤلف، وی از خلفای شیخ عبدالقادر گیلانی بوده است.

الاعلام ۱/۲۲۱ـ۲۲۲، طبقات الکبری ۲/۲۹، هدیةالعارفین ۱/۱۵۳.

***

ابن قیم جوزیة

علامه ابوعبدالله شمس‌الدین محمدبن ابی‌بکر ایوب‌بن سعدبن حزیرالزرعی معروف به ابن قیم جوزیه[۲] فقیه و محدث و نحوی‌بزرگ حنفی است که به سال ۶۹۱ در دمشق متولد شد.

وی سالیان دراز را در حبس گذراند و چند بار به‌سفر حج رفت و مدتی را در مجاورت کعبه به‌سر برد و به‌موطن خود بازگشت و سرانجام در سال ۷۵۱ دعوت حق را لبیك گفت و در دامنهٔ جبل قاسیون به‌خاك سپرده شد.

اعلام ۶/۵۶، شذرات ۶/۱۶۸ـ۱۶۹، معجم‌المؤلفین ۶/۶.

***

ابوسعید خدری

(به‌ضم خاء و فتح دال)

سعد (یا سعید) بن مالك بن سنان بن عبیدبن ثعلبه خدری انصاری خزرجی محدث بزرگ از اصحاب رسول اکرم (ص) بود که به‌قبیلهٔ بنی خدره از انصار نسبت داشت و در صحیحین احادیث بسیاری از وی نقل شده است. وفاتش به سال ۷۴ ه[۳] در مدینه اتفاق افتاده است.

الاصابة ۳/۸۵ـ۸۶، اعلام ۳/۸۷، حلیةالاولیا ۱۶/۳۶۹.

***

۲ـ نسبت او به «جوزیه» تولیت مدرسهٔ جوزیهٔ دمشق است که پدر یا یکی از اجداد وی این سمت را داشته است. «لغت‌نامهٔ دهخدا»

۳ـ در الاصابة ۳/۸۶ تاریخ وفاتش سال ۶۳ و به‌قولی ۶۵ ه ثبت شده است.

ابوالعباس مرسی

ابوالعباس احمدبن عمر مرسی ملقب به‌شهاب‌الدین از صوفیان بزرگ قرن هفتم هجری از اهالی اسکندریه و اصلش از مرسیه[۴] بود. وفاتش به‌سال ۸۶۸ روی داده و شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی بوده است.

الاعلام، ۱/۱۸۶، طبقات الکبری ۲/۱۳، نفحات‌الانس /۵۷۲.

***

احمدبن محمد مکی

ابوالعباس شهاب‌الدین حسینی حموی مصری، اصلش از حماة شام از مدرسین و علمای بنام و مفتی حنفی بوده که درمدرسهٔ سلیمانیهٔ قاهره به‌تدریس اشتغال داشته و در سال ۱۰۹۸ وفات یافته است.

الاعلام ۱/۲۳۹، معجم‌المؤلفین ۲/۹۳، هدیة‌العارفین ۱/۱۶۴ــ۱۶۵.

***

اکمل‌الدین حنفی

محمد بن محمود بن کمال‌الدین احمد باترتی (بایبوردی از ملحقات ارزوم) فقیه بزرگ حنفی است. تاریخ ولادت او سال ۷۱۲ و سال وفاتش ۷۸۶ هجری بوده است.

کشف‌الظنون ۲/۱۶۸۸، هدیة‌العارفین ۲/۱۷۱.

***

بشر حافی

(به‌کسر باء)

ابونصر بشربن حارث بن عبدالرحمن بن عطاءبن هلال مروزی

۴ــ مرسیة: (به‌فتح اول و دوم) یکی از شهر های جنوب اسپانیاست که از مراکز مهم صنعتی به‌شمار می‌رود. «لغت‌نامهٔ دهخدا»

از اهالی مرو بود که در بغداد سکونت داشت. وی در سال ۱۵۰ هجری چشم به‌جهان گشود، در شرح حال وی آمده است که چون به‌آموختن پرداخت و علوم فقه و اصول و حدیث را فرا گرفت، به‌علائق دنیوی پشت‌پا زد و از مردم کناره گرفت. وفاتش به‌سال ۲۲۷ در بغداد اتفاق افتاده است.

تهذیب‌التهذیب ۴۴۴/۱–۴۴۵، خزینة‌الاصفیاء ۱۳۷/۲–۱۳۸، شذرات ۶۰/۲، طبقات‌الکبری ۷۱/۱، نفحات‌الانس /۴۸، وفیات‌الاعیان ۹۶/۱.

***

تاج‌الدین سبکی

ابونصر عبدالوهاب بن علی بن عبدالکافی بن تمام بن یوسف بن موسی انصاری شافعی سبکی ملقب به‌تاج‌الدین فقیه و ادیب و شاعر به‌سال ۷۲۷ هـ در قاهره متولد شد و همراه پدرش به‌دمشق رفت و در آنجا اقامت گزید.

نسبت وی به سبك (به‌ضم اول) از اعمال مصر است و چندی نیز قاضی‌القضات دمشق شد اما طولی نکشید که از آن سمت معزول گشت. ابن کثیر دربارهٔ او می‌نویسد: مصائبی که بروی گذشته برهیچ قاضی دیگری نگذشته است زیرا حاسدان وی را به‌تهمت کفر در بند کشیده به‌مصر بردند و در آنجا مدت زمانی را در زندان به‌سر برد تا سرانجام آزاد شد و به‌دمشق بازگشت و در همانجا به‌سال ۷۷۱ به‌مرض طاعون چشم از جهان فرو بست.

الاعلام ۱۸۴/۴، معجم‌المؤلفین ۲۲۵/۶.

***

تاج‌الدین حنفی نقشبندی عثمانی

ابن زکریا بن سلطان عثمانی هندی نقشبندی از مشایخ حنفی طریقهٔ نقشبندیه و از صوفیان بزرگ عصر خویش بوده است. وی

تربیت روحانی از شیخ معین‌الدین‌چشتی یافته و کتاب «نفحات‌الانس» جامی و «رشحات» حسین واعظ کاشفی را از فارسی به‌عربی ترجمه کرده است. وفات شیخ تاج‌الدین به‌سال ۱۰۵۰ هجری در مکهٔ معظمه اتفاق افتاده است.[۵]

ایضاح‌المکنون ذیل کشف‌الظنون/۶۴۶، معجم‌المؤلفین۳/۸۷ــ۸۸، نامهٔ دانشوران ۸/۱۸۶.

***

خلیل مالکی

فرزند اسحق بن موسی، ضیاءالدین جندی، فقیه مالکی و از اهالی مصر بود که در قاهره به‌تحصیل پرداخت و مفتی مذهب مالکی شد و در ربیع‌الاول سال ۷۶۷ ه وفات یافت.[۶]

الاعلام ۲/۳۱۵، کشف‌الظنون ۱/۱۸۳۱، هدیة‌العارفین ۱/۳۵۲.

***

زمخشری

علامه جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمدبن احمدبن عمر زمخشر خوارزمی ادیب نحوی و لغوی و فقیه مشهور شافعی به‌سال ۴۶۷ در قریهٔ زمخشر خوارزم چشم به‌جهان گشود و برای تحصیل علم راهی بغداد شد و به‌آموختن فقه و حدیث پرداخت.

آنگاه به‌مکه معظمه عزیمت کرد و در مجاورت کعبه اقامت

۵ــ گویند چون برای چله و انجام ریاضت خلوت می‌گزید، با اینکه خانه بسیار تاریك و درهایش بسته بود و روزنه‌ای هم به‌خارج نداشت، فروغی بروی می‌تابید که تابش آن از خورشید نبود و در پرتو آن نور به‌تلاوت قرآن می‌پرداخت و این حال همچنان ادامه داشت. «نامهٔ دانشوران ۸/۱۸۶»

۶ــ در اعلام ۲/۳۱۵ سال وفاتش ۷۷۶ ه ذکر شده است.

۷ــ زمخشر (به‌فتح اول و دوم و چهارم)، قریهٔ بزرگی است در نواحی خوارزم. «وفیات‌الاعیان ۲/۲۰۰»

گزید و به‌جارالله شهرت یافت و پس‌از مراجعت به‌سال **۵۳۸** در جرجانیه[۸] خوارزم وفات یافت. کتاب «الکشاف عن حقائق التنزیل» از اوست.

الاعلام ۱۷۸/۷، کشف‌الظنون ۱۴۷۵/۲، وفیات‌الاعیان ۱۹۸/۲، هدیة‌العارفین ۴۵۲/۲.

***

سفیری حلبی

شمس‌الدین محمدبن شیخ زین‌الدین عمربن ولی‌الله شیخ شهاب‌الدین سفیری حلبی شافعی از محدثین بزرگ است که به‌سال **۸۷۷** در حلب ولادت یافت و برای تحصیل علم به‌دمشق و قاهره سفر کرد و از محضر جلال‌الدین سیوطی کسب فیض نموده و بهرهٔ کافی یافت.

پس‌از پایان تحصیلات خویش به‌حلب بازگشت و در جامع کبیر این شهر به‌تدریس مشغول شد تا به‌سال **۹۵۶** در زادگاه خویش چشم از جهان فرو بست.

الاعلام ۳۱۷/۶، شذرات ۳۱۱/۸، معجم‌المؤلفین ۷۵/۱۱.

***

سید شریف جرجانی

علی‌بن محمدبن علی معروف به‌سید شریف جرجانی مشهور به علامة در سال **۷۴۵** هـ در گرگان متولد شد و برای تحصیل علوم راهی شیراز گردید و چون امیر تیمور گورکانی به‌سال **۷۸۹** شیراز را فتح کرد، وی به‌سمرقند رفت و پس‌از مرگ تیمور، دیگر بار به‌شیراز بازگشت و در آنجا اقامت گزیده از محضر علاءالدین عطار

۸ــ جرجانیه (به‌ضم اول) قصبهٔ خوارزم است که به‌قول یاقوت آن را گرگانج می‌گفتند که معرب شده و در کنار جیحون قرار دارد.

«وفیات‌الاعیان ۲۰۰/۲»

کسب فیض کرد و این پیر، تربیت روحانی او را به‌نظام‌الدین[۹] خاموش واگذار فرمود.

وفات وی در شیراز، به‌سال ۸۱۶ ھ اتفاق افتاده است.

اعلام ۷/۵، الانوارالقدسیه /۱۵۰، رشحات ۱۷۷/۱ـ۱۷۸، ریاض‌العارفین /۶۲۴، هدیةالعارفین ۷۲۸/۱ـ۷۲۹.

***

سیوطی

ابوالفضل جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکربن محمدبن سابق الدین خضیری سیوطی مصری شافعی به‌سال ۸۴۹ در قاهره متولد شد و در همانجا نشو و نما یافت در سن پنج سالگی پدر خویش را از دست داد. وی آثار گرانبهائی از خویش به‌جای گذاشت و چون به‌سن چهل سالگی رسید، از همهٔ مردم و حتی یارانش کناره‌گیری کرد و با خویشتن عزلت گزیده به تألیف کتابهایش پرداخت و در حدود ۶۰۰ کتاب تألیف نمود.

امرا و دانشمندان بسیار خواهان درك محضرش بودند، گرچه هدایای بسیار برایش می‌فرستادند اما او آنها را نمی‌پذیرفت و همه را باز می‌فرستاد. وفاتش به‌سال ۹۱۱ هجری اتفاق افتاده و درمحلی

۹ـ از مولانا نظام‌الدین خاموش منقول است که چون سید شریف به‌حضور شیخ علاءالدین عطار رسید، از وی درخواست کرد که او را به‌یکی از اصحابش بسپارد تا وی را برای همصحبتی شیخ آماده سازد، شیخ علاءالدین مرا تعیین کرد و روزی سید شریف در حال مراقبه بود ناگاه از خویش برفت و از خود بیخود شد چنانکه عمامه از سرش بیفتاد، من برخاستم وآن‌را بر سرش گذاشتم، چون از آن حال به‌خویشتن باز آمد، علت را از وی جویا شدم.

گفت: آرزویم این بوده که خداوند مرا بر درك عالم هستی توانائی بخشد و یك لحظه دلم را از بند تعلقات رها سازد، سپاس خدای را که از برکت مصاحبت شما بدانچه آرزو می‌کردم، رسیدم وچون ازخویش رفتم، این بی‌ادبی درحضور شما ازمن حاصل‌شد. «الانوار القدسیة /۱۵۰، رشحات ۱۸۱۸/۱ـ۱۸۸»

خارج از «قرافة»[۱۰] مصر مدفون است.

الاعلام ۳/۳۵۱ـ۳۵۲، معجم‌المؤلفین ۱۲۸/۵، هدیةالعارفین ۵۴۴/۱ـ۵۳۴.

***

امام شافعی

ابـوعبدالله محمدبن ادریس بن عثمان‌بن شافع بن سائب بن عبیدبن عبد یزیدبن هاشم بن عبدالمطلب بن عبد مناف بن قرشی یکی از ائمهٔ چهارگانهٔ اهل سنت و جماعت است که به‌جهت انتساب به‌جد بزرگوارش «شافع» به شافعی معروف است.

وی به‌سال ۱۵۰ هجری در شهر غزهٔ فلسطین ولادت یافت. هاشم، اعلی جد امام شافعی، برادر زادهٔ هاشم بن عبدمناف جد اعلای رسول اکرم (ص) بوده است.

امام شافعی دو ساله بود که به‌همراه خانواده به مکه رفته، در آنجا به‌تحصیل علوم پرداخت و نزد مدرسین مدینه علم حدیث را فرا گرفت و در سیزده سالگی برای تحصیل علوم به‌محضر امام مالك بن انس دومین امام اهل سنت و جماعت پیوست.

وی به‌جائی رسید که در سن ۱۵ سالگی فتوی‌می‌داد وامام احمد حنبل (۱۶۴ـ۲۴۱ هـ) در سلك شاگردا ن‌او قرار گرفت.

امام شافعی پس‌از فراغت ا زتحصیل به یمن و عراق سفر کرد و به‌سال ۱۹۹ در مصر رحل اقامت افکند و در همانجا به‌سال ۲۰۴ هجری به‌سرای باقی شتافت و آرامگاهش در قـاهره است. ازجمله آثار او کتابهای «احکام القرآن» و «مسند» است.

الاعلام ۲۶/۶، تذکرةالاولیاء ۱۷۵/۱، ریحانةالادب ۱۶۰/۳ـ۱۶۱، معجم ـ المؤلفین ۳۲/۹.

***

۱۰ـ قرافة ناحیه‌ایست از قسطاط مصر نزدیك قـاهره و مرقد ابوعبدالله امام محمدبن ادریس شافعی (۲۰۴ـ۱۵۰ هـ) در آنجا قرار دارد. «لغت‌نامه دهخدا»

شهاب‌الدین خفاجی

ابوالعباس احمدبن محمدبن عمر ملقب به‌شهاب‌الدین خفاجی از علمای بزرگ زبان و ادبیات عرب است که به‌سال ۹۷۷ در مصر متولد شد و در همانجا پرورش یافت و نسبش به‌قبیلهٔ بنی خفاجه است.

وی نخستین‌بار از محضر پدرش استفادهٔ علمی برد، سپس در نزد خال خود ابوبکر شنوان و دانشمندان دیگر آن عصر چون احمد علقمی و محمد صالحی کسب فیض کرد.

چندی بعد به قسطنطنیه رفت و به‌دربار سلطان مراد عثمانی پیوست و در آنجا مقام قضاء یافت و کارش فزونی گرفت و قاضی ـ القضات مصر گردید و چون ازین سمت معزول شد به‌دمشق و حلب رفت و به‌قول صاحب معجم‌المؤلفین درهمان زادگاه خویش به‌سال ۱۰۶۹ وفات یافته است.

الاعلام ۱/۲۳۸، معجم‌المؤلفین ۲/۱۳۸.

***

شهاب‌الدین سهروردی

عالم ربانی، شیخ‌الشیوخ ابوحفص عمربن محمدبن عبدالله بن محمدبن عمویهٔ قرشی تیمی بکری سهروردی ملقب به‌شهاب‌الدین از فقهای بزرگ شافعی است که نسبش به‌ابوبکر صدیق (رض) می‌رسد و به‌سال ۵۳۹ در سهرورد از توابع زنجان تولد یافت[۱۱] و در آغاز جوانی برای کسب علوم راهی بصره و بغداد شد وی برادرزادهٔ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی عارف است و در تصوف دست‌پروردهٔ اوست و نیز از محضر شیخ عبدالقادر گیلانی ،غوث‌الاعظم کسب فیض کرده و خود مؤسس فرقهٔ سهروردیه و از مفسرین بزرگ و نامی بغداد می‌باشد که به‌سال ۶۳۲ هجری در این شهر چشم از جهان فرو بسته است.

۱۱ــ در نفحات ۴۷۳ سال ولادتش ۵۳۷هـ می‌باشد.

سعدی[۱۲] و اوحدالدین کرمانی از شاگردان او بودند.

الاعلام ۵/۶۲، نفحات /۴۷۲-۴۷۳، وفیات‌الاعیان ۱/۴۱۴-۴۱۵.

***

صلاح‌الدین ایوبی

ابوالمظفر صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب بن شادی ملقب به‌ملك ناصر (۵۳۲-۵۸۹) از سلاطین بزرگ اسلامی و مؤسس سلسلهٔ ایوبیان است پدر و خانواده‌اش از اهالی قریهٔ «دوین» در حوالی آذربایجان شرقی‌اند و به‌قبیلهٔ هذبانیهٔ اکراد نسبت دارند. شجاعت و دلاوری او در جنگهای صلیبی شهرت دارد و آرامگاهش در دمشق جنب مسجد جامع اموی است.

اعلام ۸/۲۲۵، وفیات‌الاعیان ۲/۵۵۴.

***

صهیب

(به ضم صاد و فتح هاء)

از اصحاب حضرت رسول (ص) و فرزند سنان بن مالك (یا خالد) بن عمربن عقیل و از نخستین کسانی است که در نزد پیامبر اسلام آورد.

وی ۳۲ سال قبل از هجرت متولد شد و در روم نشو و نما یافت و چون رومیان به‌غارت پرداختند مردی او را به‌اسیری گرفته با خود به‌مکه برد، در آنجا عبدالله‌بن جدعان تیمی او را خرید و آزاد کرد و هنگام هجرت مسلمانان به‌مدینه صهیب هم قصد آنجا کرد و چون ثروبی بسیار داشت، مشرکین مانع از رفتن وی شدند او

۱۲ــ سعدی دربوستان (تصحیح فروغی، حاشیه ص۷۵)از استاد خویش، شهاب‌الدین چنین یاد می‌کند:

مرا شیخ دانای مرشد، شهاب / دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه درجمع بدبین‌مباش / دویم آنکه درنفس خودبین‌مباش

تمام ثروت خود را به‌آنان بخشید و همراه حضرت علی (ع) و دیگر یاران به‌مدینه مهاجرت کرد و به‌حضور پیامبر (ص) شرفیاب شد. در صحیحین احادیث بسیاری از وی نقل شده است. وفات صهیب به‌سال ۳۸ هجری در مدینه اتفاق افتاد و در آن وقت هفتاد سال داشت.

اسدالغابة ۳/۳۵، الاصابة ۳/۲۵۴، الاعلام ۳/۲۱۵، حلیةالاولیاء ۱/۱۵۱، شذرات ۱/۴۷.

***

عبدالغنی نابلسی حنفی

وی فرزند اسمعیل‌بن عبدالغنی بن اسمعیل‌بن احمدبن ابراهیم نابلسی دمشقی و مردی عارف و حنفی مذهب بود که به‌سال ۱۰۵۰ هجری در دمشق چشم به‌جهان گشود و برای کسب علوم و معارف به‌بغداد و سوریه رفت و به‌فلسطین، لبنان، مصر و حجاز سفر کرد و به‌دمشق بازگشت و در آنجا رحل اقامت افکند. در تصوف پیرو هردو طریقهٔ نقشبندیه و قادریه بود و به‌سال ۱۱۴۳ در زادگاه خویش چشم از جهان فرو بست. اکثر تألیفاتش در تصوف است.

الاعلام ۴/۳۲–۳۳، معجم‌المؤلفین ۵/۲۷۱، هدیةالعارفین ۱/۵۹۴.

***

شیخ عبدالقادر گیلانی (غوث‌الاعظم ـ غوث‌الثقلین)

عالم ربانی و پیشوای بزرگ طریقت‌قادری، ابومحمد عبدالقادر گیلانی که نسب شریفش به امام حسن مجتبی (ع)[13] می‌پیوندد، در اول رمضان سال ۴۷۰ یا ۴۷۱ هجری در گیلان قدم به‌عرصهٔ وجود

۱۳ـ الشیخ عبدالقادر بن صالح بن بن‌سید موسی بن ابی‌عبدالله بن یحیی (یا عمر) زاهد بن محمد بن داود بن موسی بن عبدالله بن موسی بن عبدالله محسن بن سید محمد مشهور بحسن مثنی بن امام حسن المجتبی بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام.
«خزینةالاصفیاء ۱/۹۴، مرآةالجنان یافعی ۳۵۱–۳۵۳/۱»

گذاشت (۱). مادرش خیرالامه فاطمه[۱۴] دختر شیخ عبدالله صومعی از مشایخ عصر خویش بود.[۱۵]

شیخ عبدالقادر به‌سال ۴۸۸ از زادگاه خویش برای کسب علوم راهی بغداد شد و به‌خواندن علوم دینی و قرآن مشغول گشت و از محضر علماء و افاضل بزرگ آن عصر چون ابوزکریا تبریزی کسب فیض کرد تا در فقه و اصول و حدیث سرآمد همگان گردید و به‌سال ۵۲۱ مجلس وعظ نهاده به‌تدریس پرداخت و در هر دو مذهب شافعی و حنفی فتوی می‌داد و کرامات بسیار از وی به‌وقوع پیوست چنانکه آوازهٔ شهرتش درجهان گسترد و پیشوائی سلسلهٔ بزرگ طـریقت قادری بدو اختصاص یافت و به‌نام وی منسوب گشت. (۲)

زندگی ساده و درویشانهٔ غوث‌الاعظم وی را از تعلقات دنیوی گسست و با اینکه در سرایش بر روی همگان گشاده و خانقاهش محل اجتماع صوفیان و محط رحال رهروان طریقت و عاشقان حق و حقیقت بود، همواره از دسترنج خویش امرار معاش می‌کرد و به‌سال ۵۶۰ یا ۵۶۱ دعوت حق را لبیک گفت و آرامگاه وی در مسجد خودش در بغداد که به «باب‌الشیخ» معروف است، زیارتگاه مشتاقان و پیروان اوست. در تصوف و عرفان و فقه و اصول آثاری از این‌پیر روشن ضمیر در صفحهٔ روزگار به‌یادگار مانده است که اغلب آنها در مصر به‌طبع رسیده است و عبارتند از:

۱۴ـ فاطمة بنت ابی‌عبدالله صومعی بن ابی‌جمال محمد بن ابی‌طاهر عبدالله بن ابی‌کمال عیسی بن ابی‌علاءالدین محمد بن امام علی‌العریض بن امام جعفر صادق بن محمد باقر بن علی سجاد بن سیدالشهداء حسین بن امیرالمؤمنین علی علیهم‌السلام.
نقل از باب اول کتاب «قرةالعین فی مناقب سیدنا الشیخ حسین تألیف سید طاهر هاشمی»

۱۵ـ از وی حکایت کنند که گفته است: «چون فرزندم عبدالقادر ولادت یافت، در روزهای ماه مبارك رمضان شیر نمی‌نوشید. وقتی چنان اتفاق افتاد که هلال ماه در پردهٔ ابراز دیده نهان گشت، چون از مادرش پرسیدند، گفت عبدالقادر امروز شیر نخورده است و در نتیجه معلوم شد که آن روز رمضان بوده است».
«نفحات ۵۵۷، خزینةالاصفیاء ۱/۹۶»

«بشائرالخیرات»، «غنیةالطالبین لطریق‌الحق»، «الفتح‌الربانی والفیض‌الرحمانی»، «فیوضات‌الربانیه فی اورادالقادریة»، «ملفوظات قادریة»، «ملفوظات گیلانی» ونیز دارای دیوان اشعاری هم هست. و «محیی» تخلص می‌کرد(۳).

سعدی درباب دوم گلستان حکایتی از وی دارد.[۱۶]

...

لازم به‌تذکر است که آخرین قطب طریقت قادری در عصر حاضر حاج شیخ عبدالکریم برزنجی قادری ثانی بود و چون آن عزیز به‌سال ۱۳۹۸ هـ روی در نقاب خاک کشیده به‌جوار رحمت حق پیوست، فرزند برومندش سید محمد قادری برمسند ارشاد تکیه دارد.

(۱) خزینةالاصفیاء ۹۶/۱.
(۲) نفحات ۵۵۷ـ۵۵۸.
(۳) ریحانةالادب ۲۵۳/۵، خزینةالاصفیاء ۹۹/۱.

***

عبدالوهاب شعرانی

شیخ ابومحمد عبدالوهاب بن احمدبن علی‌بن احمدبن محمدبن زرقابن سلطان احمد تلمسانی شعرانی مصری زاهد و عالم و فقیه بزرگ از نوادگان محمدبن حنفیه (از فرزندان حضرت علی علیه‌السلام) است که به‌سال ۸۹۸ در قلقشندهٔ مصر دیده به‌جهان گشوده است.

وی هنوز سالهای کودکی را پشت سر ننهاده بود که پدرش را از دست داد و درهمین سن و سال قرآن را حفظ کرد تا سرآمد روزگار شد و در فقه و حدیث و دیگر علوم دینی مقامی والا یافت و تألیفات ارزنده‌ای از خویش به‌یادگار گذاشت و به‌سال ۹۷۳ هـ جهان

۱۶ـ عبدالقادر گیلانی را رحمةالله علیه دیدند در حرم کعبه، روی برحصباء نهاده همی‌گفت ای خداوند ببخشای وگرنه هرآینه مستوجب عقوبتم، در روز قیامتم نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم.

را وداع گفت.

الاعلام ۴/۱۸۵ـ۱۸۱، شذرات ۸/۳۷۲ـ۳۷۴، هدیةالعارفین ۱/۱۶۴.

***

غزالی

حجةالاسلام ابوحامد زین‌الدین توسی محمدبن محمدبن احمد غزالی از فقهای بزرگ شافعی‌است که به‌سال ۴۵۰هجری در«تابران» توس دیده به‌جهان گشود. وی برادر امام احمد غزالی است که هردو بنابه‌وصیت پدرشان در نزد یکی از دوستانش به‌تحصیل علم و ادب پرداختند و چون آنچه را که از پدرشان به‌ارث برده بودند، رو به‌پایان نهاد و هزینهٔ زندگی برآنان فشار آورد، ناچار امام محمد از برادرش جدا شد و برای کسب کمال به‌گرگان نزد ابونصراسمیعلی رفت و پس‌از چندی به‌نیشابور سفر کرد و در نزد امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی به‌تحصیل پرداخت و پس‌از درگذشت وی به‌محضر خواجه نظام‌الملك پیوست و به‌بغداد رفت و ده سال در نظامیهٔ آنجا تدریس کرد و در سال ۴۸۸ به‌سیاحت پرداخت و از مصر و شام و حجاز دیدن نمود و به‌سال ۴۹۸ شوق دیدار زن و فرزند او را به‌میهن باز گردانید و با اینکه عزلت گزیده بود، در نظامیهٔ نیشابور کار تدریس را ازسر گرفت و سرانجام به‌توس بازگشت و در آنجا مدرسه و خانقاهی بناء نهاد و باز به‌تدریس و ارشاد پرداخت تا به‌سال ۵۰۵ در همانجا وفات یافت.

وی در تصوف به ابوعلی فارمدی انتساب داشت و تألیفاتش بیش از ۶۰ کتاب است.

الاعلام ۷/۲۲، تاریخ ابن خلکان ۳/۳۵۳/۳۵۵، ریحانةالادب، ۴/۲۳۸، طبقات أبی‌بکر حسینی /۶۹ـ۷۱، مقدمهٔ کیمیای سعادت ص «ج» و «ز».

قشیری

ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملك طلحة بن محمد قشیری نیشابوری شافعی ملقب به زین‌الاسلام از قبیلۀ بنی‌قشیربن کعب به‌سال ۳۷۶ هجری[۱۷] متولد شد وی از صوفیان بزرگ و شیخ خراسان بود و در نیشابور اقامت داشت. سلطان الب ارسلان وی را معزز و محترم می‌داشت و تألیفات ارزنده‌ای از خویش به‌یادگار گذاشت. وفاتش به‌سال ۴۶۵ در نیشابور اتفاق افتاد. و در مدرسه‌ای که درآنجا تدریس می‌کرد، در کنار ابوعلی دقاق به‌خاك سپرده شد.

الاعلام ۵۷/۴، شذرات ۳۱۹/۲، معجم‌المؤلفین ۶/۶، نفحات /۳۱۳.



میرزا رحیم‌الله بیگ

معروف به درویش محمد عظیم آبادی از خلفای بزرگ شاه عبدالله دهلوی درعلوم ظاهر و باطن پرمایه بود و دلی از بند تعلقات دنیوی گسسته داشت.

وی از هندوستان به‌شوق دیدار شاه نقشبند رهسپار بخارا شد و به‌بسیاری از کشورهای اسلامی چون شام و عراق و حجاز و ماوراءالنهر سفر کرد. در هرات بسیاری از بزرگان و شاهزادگان به‌حضور ش بار یافتند و چون در عراق به‌شهر سلیمانیه رسید، با مولانا خالد برخورد نمود که دنبال مرشد و پیری کامل می‌گشت تا بدو تمسك جوید.

وی مولانا خالد را از وجود مرشد عالیقدر خویش در هند آگاه ساخت و مولانا را همراه خود به‌دهلی برد.

درویش محمد سیاح بود و چون مذهب شافعی داشت به «میرزا

۱۷ــ در معجم‌المؤلفین ۶/۶ سال تولدش ۳۷۵ تا ۳۷۷ و در شذرات ۳۱۹/۲ سال ۳۷۳ هجری ثبت شده است.

شافعی» شهرت یافته بود و در شهر سبز[۱۸] از توابع ماوراءالنهر رحل اقامت افکنده متأهل شد و در نزد والی آنجا قدرتش فزونی گرفت.
اما یکی از فرمانروایان ترکستان که نسبت بـه والی سبز کدورتی در دل داشت، پنهانی با ریختن زهر در غذای درویش محمد که مورد اعتماد والی بود، وی‌را مسموم کرده، درسال ۱۲۶۵ به‌شهادت رسانید و «منظوردین» ماده تاریخ درگذشت اوست.

الانوارالقدسیة /۲۲۲، خزینةالاصفیاء ۷۵۶/۱.

***

نجم‌الدین کبری

ابوالجناب احمدبن عمربن محمدبن خیوقی[۱۹] خوارزمی ملقب به نجم‌الدین و طامةالکبری از مشایخ بزرگ خوارزم در قرن ششم و هفتم هجری است و پیشوائی سلسلهٔ کبرویه بدو انتساب دارد.
وی را بدان جهت کبری گویند که هر مشکلی‌را حل‌می‌کرده است و چـون در مباحثات علمی بـر همگان پیروز می‌شد، او را «طامةالکبری» گفته‌اند و کنیهٔ ابوالجناب به‌سبب دوری و اجتناب وی از دنیاست.
گویند چنگیز مغول در قتل عام خوارزم بدو پیغام فرستاد که خوارزم را ترک نماید ولی او نپذیرفت و در پاسخ گفت عمری را درمیان مردم این دیار گذرانده‌ام، دور از انصاف است که در بلا و مصیبت آنان را تنها گذارم، سرانجام در سال ۶۱۸ هجری در سن ۷۸ سالگی در خوارزم شهید شد.

الاعلام ۱۸۵/۱، ریحانةالادب ۱۴۳/۶ــ۱۴۴، نفحات‌الانس /۴۱۹.

***

۱۸ــ شهر سبز (قبةالخضراء): لقب شهر «کش» در ماوراءالنهر نزدیك سمرقند است. «فرهنگ فارسی معین (اعلام)»

۱۹ــ منسوب به خیوق: معرب خیوه که نام یکی از شهرهای خوارزم بوده است. «لغت‌نامهٔ دهخدا»

هجویری

ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلابی هجویری غزنوی از عرفای قرن پنجم هجری و از اهالی غزنین بوده که به‌سال **۴۶۵** هجری درگذشته است.

کشف‌المحجوب ۱۴۹۴/۲، هدیةالعارفین ۶۹۱/۱.

***

جایها و اقوام

خطا (ختا):

نام یکی از شهرهای ترکستان که مشکخیز است و منسوب به خوبرویان و شاهدان می‌باشد.

«لغت‌نامهٔ دهخدا»

مدین

(به‌فتح اول و سوم)

نام شهر قوم شعیب است که در مقابل تبوک در ساحل بحر قلزم واقع شده و در آن چاهی است که حضرت موسی (ع) گوسفندان شعیب را ازآن سیراب می‌کرد.

بنا به‌نوشتهٔ «قصص قرآن» اهالی آنجا از نژاد اسمعیل‌اند و با مردم لبنان و فلسطین و مصر دارای روابط بازرگانی بوده‌اند.

اکنون این شهر را «معان» گویند و مسافت بین جزیرهٔ سینا و حدود فرات مدین نامیده می‌شود.

«قصص قرآن «فرهنگ» ‎/۱۱۳، لغت‌نامه، مراصدالاطلاع».

***

تبع

(به ضم تاء و فتح باء مشدد)

لقب پادشاهان یمن، ج. تبابعه، نظر به‌اینکه نام چند تن از این

قوم تبع[۲۵] بوده است، لذا پادشاهان این سلسله را تبابعه لقب داده‌اند و حسان بن اسعد ابی‌کرب حمیری در عهد جاهلیت پیروزمندترین پادشاهان این سلسله به‌شمار می‌رفت.

وی بسیار جنگجو بود و پس‌از تسخیر سمرقند روی به‌شام نهاد و دمشق را به‌تصرف درآورد و نخستین کسی بود که کعبه را جامه پوشانید و چون به یمن بازگشت، به‌علت نفرتی که از وی داشتند، گروهی از اقوامش بروی شوریده او را کشتند.

آخرین قوم تبع ذونؤاس نام داشته است.

«قصص قرآن «فرهنگ» / ۵۱، لغت‌نامهٔ دهخدا»

۲۵ــ در قرآن سورهٔ ۴۴ آیهٔ ۳۷ و سورهٔ ۵۰ آیهٔ ۱۴ بدان اشاره می‌فرماید.

سخنی چند با خوانندگان

شعر «پیوند نور» که با مهر پیامبر (ص) زیور یافته حسن‌ختام گفتار می‌گردد و سخنی که به‌نام خدای آغاز شده با ذکر حبیب به‌پایان می‌رسد.

این شعررا یکی ازدوستان‌ارجمند ودانشورم به‌عربی‌برگردانده است که از نظر شما عزیزان می‌گذرد.

مندرج در کیهان

شمارهٔ ۱۱۴۸۹، اول بهمن ۱۳۶۰

پیوند نور[1]

چه خوش باشد که از خورشید روئی
مهی فرخنده اختر نـور گیرد
نماید رخ چنان تـابنده مهـری
کـه تا شام بت‌پرستی زان بمیرد

***

ز چهر پـاك عبدالله می‌تافت
فروغـی تـابناك و آسمانـی
نوید این پـرتو رخشنده می‌داد
ز فـرزندی به‌گیتی جـاودانی

***

۱ــ مأخوذ از: «الکامل ابن اثیر» ج ۲ ص ۳ و ۴ چاپ مصر ۱۳۵۱ ه.

به دیدار وهب، عبدالمطلب
چه خوش همراه عبدالله می‌رفت
که وی را خواستار همسری بود
به لطف دوست از این راه می‌رفت

***

چو دیدش فاطمه[۲] در راه، لرزید
که‌ازآن مه‌جبین‌مهری به‌جان‌داشت
به عبدالله راز خویشتن گفت
که عمری آرزویش را نهان داشت

***

ورا بگذاشت عبدالله و بگذشت
به مهر فاطمه نگشود لب را
رقم رفت اینچنین تا برگزیند
به رسم همسری دخت وهب را

***

شبی بر آمنه بگذشت و تابید
فروغ لایزالی از جبینش
که خوش در دفتر خلقت رقم زد
کمال خامهٔ نقش آفرینش

***

سحر در سر نبودش فاطمه شوق
چو عبدالله او را دید از دور
ز بی مهریش چون پرسید، گفتا:
دگر در چهرهٔ تو نیست آن نور

۶۵/۸/۲۹ ــ تهران

۲ــ چون شنیده بودم که نام این بانو فاطمه است شعر بدین صورت درآمد. بعدها در سیرهٔ ابن هشام (ج ۱ ص ۱۵۶ و حاشیهٔ آن چاپ مصر ۱۹۵۵ م) ملاحظه شد که نامش رقیه و خواهر ورقة بن نوفل با کنیهٔ ام قتال بوده است.

شعر: الدكتوره مهين‌دخت المعتمدی
ترجمه: م. م. خ

معقد النور

كـم جميل ان يستمد ضياه　　بدر تم من مشرق التوحيد
فأذن يستطيل مـنـه سناء　　ظلمة الشرك مـنـه فی تبديد

***

كم‌رأی‌الناس فی‌جبينك عبدالـلـه نـوراً　ذامنشاء محمـود
أدركوا فی سناه بشری وليد　　خالد الشأن يا له من وليد

***

سار يـومـاً مصاحباً لفتاه　　شيبةالحمد[3] نحـوبيت مجيد
خاطباً للفتی كريمة وهب　　موصلا حبل وده الممدود

***

ثم لمارأته فاطم فـی الدر　　ب، عرتها انتفاضة المعمود
فـأسرت اليه وجـداً قديماً　　كتمت سـره لعهـد بعيد

***

غير ان الفتی مضی لايبالی　　بالـذی اظهرته مـن تمجيد
قضی الامـر هكذا لتزف　　بنت وهـب حـليلة للعميد

***

فـالم الحبيب بـابنة وهب　　و اهباً نـوره لفضلی الغيد
فاستقر الضياء بذراً كـريماً　　عاقداً نطفة الخلاص الوحيد

***

بعد ذا، اذ رأته فاطم‌فی‌الدر　　ب، أشاحت بوجهها المجهود
صاح: ياذی ماذاعدا؟ فأجابت　　لم يعد بعد فيك نور السعود

پايان

۳ــ شيبةالحمد: عبدالمطلب.

مؤلف در نگاهی کوتاه

دکتر مهیندخت معتمدی متخلص به «مهین» درشب اول دی‌ماه ۱۳۰۸ در شهرستان «بانه» چشم به‌جهان گشود.

پدرش عطاءالله معتمدی ازفرهنگیان بنام وفرزند حال معتمدالاسلام کردستانی است. طبق شجرهٔ خانوادگی نسب این خاندان به «قصی[1]» نیای چهارم سرور کائنات رسول اکرم (ص) می‌پیوندد.

مادرش شادروان سعادت کرددخت سالیان دراز آموزگار بود.

دکتر مهیندخت تحصیلات دبستانی را در کرمانشاه آغاز کرد و در سال ۱۳۲۳ آن را در سنندج به اتمام رسانید.

در سال ۱۳۲۹ دورهٔ دانشسرای مقدماتی را در تهران گذراند و در سال ۱۳۳۵ با احراز مقام اول در سنندج گواهی‌نامهٔ ادبی گرفت و به‌سال ۱۳۳۸ در دانشسرای عالی تهران موفق به‌دریافت درجهٔ لیسانس در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی شد.

وی در سال ۱۳۴۶ با احراز مقام نخستین در مسابقهٔ ورودی فوق لیسانس دانشگاه تهران در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی به‌تحصیل پرداخت و دورهٔ دکتری این رشته را در سال ۱۳۵۲ به‌پایان رساند.

از آثار او این کتابها به‌طبع رسیده است:

دریای اشك (شعر) چاپخانهٔ بانك ملی ۱۳۵۲

گلهای آبیدر (شعر) انتشارات پاژنگ ۱۳۶۶

شعلهٔ کبود (ترجمه)، رسائل خطی جبران خلیل جبران به‌می‌زیاده ــ انتشارات وحید ۱۳۶۷

اشکها و لبخندها (ترجمه)، اثر خطی می‌زیاده ــ تحت انتشار.

۱ــ تاریخ مردوخ، ج ۲ ص ۲۹

فهرست نامها

نام کسان

پیامبران

خلفای راشدین

امامان، اولیاء، عارفان، صوفیان

سخنوران

نامهای زنان

نام جایها

نقشی از جهان هستی در شعر مولانا

کتابهای آسمانی

فرشتگان

ابلیس

دیوان

ارم و بهشت و مقامها

دوزخ

رستاخیز

ایمان و نیایش

حج و مناسك آن، جایها و غیره

مسجد و لوازم آن و اعمال نماز

درویش، وسیله و تن جامهٔ درویشی

آئین دادگری

آئین اسلام و شرع

گناه و توبه

آئین مسیح

کفر و ضلالت

سراها و تعبیرات و ترکیبات آن

لوح و قلم

شاد خواری در عرفان

مستی و بیخودیهای عرفانی

پیمانه‌ها و جامها

زیب و آرایش

مواد خوشبو

سازها

وسائل جنگی

سنگهای زینتی و گرانبها (کانی، دریائی)

فلزات

شطرنج و نرد و اصطلاحات آنها

چوگان بازی و لوازم آن

بیمار و طبیب و درمان

طبیعت (اجرام آسمانی و موجودات زمینی)

ستارگان

درختان

میوه‌ها

گلها

رنگها

خس و خار، سبزه و گیاه

پرندگان

حیوانات

دوزیستیان (ذوحیاتین)

از: حیوانات آبزی

حشرات

چهار عنصر

توفان و سیلاب

آبها

تپه ماهور و کوه

بناها و غارها

تیره‌ها و دودمانها

اصحاب و یاران رسول و اهل‌بیت و اهل حال

۱ـ تاریخ اردلان به‌خامهٔ شیوای مستورهٔ کردستانی، ماه شرف خانم (۱۲۲۵ ـ ۱۲۶۴ هـ. ق) شاعرهٔ نامی به‌کوشش شادروان ناصر آزادپور در سال ۱۳۲۸ در سنندج به چاپ رسیده است.

اصطلاحات عرفانی

مآخذ

عربی

۱ ـ استیعاب فی معرفةالاصحاب لابـیعمر یوسف بن عبدالله بن عبدالبر ـ مطبعة نهضة ـ قاهره.

۲ ـ اسدالغابة فی معرفة الصحابة، ابیالحسن علیبنمحمد الجزری (ابناثیر) ـ۱۲۶۰ق.

۳ ـ الاصابة فی تمییزالصحابة،ابنحجر عسقلانی (شهابالدین ابیالفضل، احمد) ـمصر.

۴ ـ الاعلام، خیرالدینالزرکلی ـ ۱۹۸۵ بیروت.

۵ ـ الانوارالقدسیة فی مناقبالسادة النقشبندیه، یسبنابراهیمالسنهوتی،۱۳۴۴هـمصر.

۶ ـ الانوارالمحمدیة من مواهب اللدنیة، للشیخ یوسف النبهانی، ۱۳۱۲هـ ـ بیروت.

۷ ـ بغیةالواجد فی مکتوبات حضرة مولانـا خالد، محمد اسعد صاحبزاده عثمانی النقشبندی ۱۳۴۴ هـ ـ دمشق.

۸ ـ تاریخالکامل لعلامة ابیالحسن عزالدین علی بن الاثیرالشیبانی ۱۲۹۵ هـ ـ مصر.

۹ ـ تاریخ ابن خلکان (محمدبنابیبکر)، وفیاتالاعیان، ج ۳، ۱۹۴۸ ـ مصر.

۱۰ـ تاریخ الکامل لعلامة ابیالحسن عزالدین علی بن الاثیرالشیبانی، ۱۲۹۵ هـ ـ مصر.

۱۱ـ تهذیب التهذیب، شهابالدین ابیالفضل احمد بن علـی بن حجر عسقلانی ـ حیدرآباد.

۱۲ـ حصولالانس فی انتقال حضرة مولانا الی حظیرةالقدس، اسمعیل الغزی العامری، اخراج محمد اسامهالتکریتی ـ دمشق.

۱۳ـ حلیةالاولیاء و طبقاتالاصفیاء، ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی ـ مصر.

۱۴ـ شذراتالذهب ابیالفلاح عبدالحی بن العماد الحنبلی، ۱۳۵۱ ـ قاهره.

۱۵ـ الشیخ معروفالنودهی البرزنجی، محمدالخال، ۱۳۸۱ هـ ـ بغداد.

۱۶ـ طبقات الشافعیه لابیبکر هدایةالله الحسینی المعروف بالمصنف ـ بغداد.

۱۷ـ طبقات الصوفیه لابیعبدالرحمن سلمی، ۱۳۷۲ هـ ـ بغداد.

۱۸ـ طبقات الفقهاء لابیاسحق شیرازی ـ طبع بغداد.

۱۹ـ طبقابالکبری، عبدالوهاب الشعرانی، ۱۳۵۵ هـ ـ مصر.

۲۰ـ کشف‌الظنون، مصطفی چلبی (حاج خلیفه)، ۱۳۷۸ هـ.
۲۱ـ اللمع، ابی‌نصر عبدالله بن علی‌السراج الطوسی، ۱۹۱۴م ـ لیدن.
۲۲ـ مرآةالجنان یافعی، ج ۳ حیدرآباد دکن ۱۳۳۸ هـ ـ بیروت.
۲۳ـ معجم‌المؤلفین، عمر رضا کحاله، ۱۳۷۷ هـ ـ دمشق.
۲۴ـ نزهةالناظرین، تقی‌الدین حلبی الشهیر بالشیخ‌الضریر، ۱۳۷۳ هـ ـ مصر.
۲۵ـ نسیم‌الریاض فی شرح‌الشفاء القاضی عیاض لمولانا احمد شهاب‌الدین الخفاجی المصری ج ۳، ۱۳۱۵ هـ ـ المطبعةالعثمانیة.
۲۶ـ نورالابصار فی مناقب آل‌نبی‌المختار للشیخ الشبلنجی[1]، ۱۲۹۰ هـ ـ مصر.
۲۷ـ وفیات‌الاعیان، القاضی احمدالشهیر بابن‌خلکان، ۱۳۱۰ قمری ـ مصر.
۲۸ـ هدیةالعارفین، اسمعیل باشاالبغدادی، ۱۹۵۱ ـ اسابنبول.

فارسی

۲۹ـ نسخهٔ خطی اشعار مولانا خالد، دست نویس کاتبی به‌نام «احمد» ۱۲۵۷ ـ سقز.
۳۰ـ بحث در آثار و افکار واحوال حافظ (ج ۲)، دکتر غنی، ۱۳۲۲ شمسی ـ تهران.
۳۱ـ تاریخ مردوخ، جلد اول، چاپخانهٔ ارتش.
۳۲ـ تذکرةالاولیاء فریدالدین عطار نشابوری، ۱۳۲۱ شمسی ـ چاپخانهٔ مرکزی.
۳۳ـ جغرافیای سرزمینهای خلافت شرقی، تألیف لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، ۱۳۳۷ـ تهران.
۳۴ـ خزینةالاصفیاء، مفتی غلام سرور لاهوری، ۱۳۱۳ هـ ـ طبع کانپور.
۳۵ـ خیطالسبحات فی تنظیم بقیةالرشحات، نسخهٔ خطی، یحیی معرفت (اعتضادالاسلام)، ۱۳۳۰ هجری.
۳۶ـ دیوان مولاناخالد قدس سره العزیز، ۱۹۵۵ ـ استانبول.
۳۷ـ رتبةالحیات، خواجه یوسف همدانی، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، ۱۳۶۲ ـ تهران.
۳۸ـ رشحات عین‌الحیات، مولانا فخرالدین صفی علی بن حسین واعظ کاشفی، ۱۳۵۶ ـ از سلسله انتشارات نوریانی.
۳۹ـ ریاض‌العارفین، رضاقلی هدایت، ۱۳۰۵ ـ طهران.
۴۰ـ ریحانةالادب، محمد علی مدرس، چاپخانهٔ شفق ـ تبریز.
۴۱ـ کلیات سعدی، ۱۳۵۵ ـ از انتشارات جاویدان.
۴۲ـ قدسیه (کلمات بهاءالدین نقشبند)، تصحیح احمد طاهری‌عراقی، ۱۳۵۴ ـ طهران.
۴۳ـ کشف‌المحجوب، از ترجمهٔ مقدمهٔ ژوکوفسکی، ۱۳۳۶ ـ تهران.
۴۴ـ کیمیای سعادت، غزالی، ۱۳۳۳ ـ تهران.

۱ـ سید مؤمن‌بن‌حسن‌بن‌مؤمن شافعی شبلنجی (۱۲۵۲ـ۱۳۰۸) منسوب به شبلنجه از قراء مصر. «الاعلام ۷/۳۳۴»

۴۵ـ قصص قرآن، صدر بلاغی، ۱۳۳۶ ـ مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر.
۴۶ـ مشاهیر کرد، بابا مردوخ روحانی (ج ۱) ۱۳۶۴ ـ انتشارات سروش.
۴۷ـ مشاهیر کرد، بابا مردوخ روحانی (جلد ۲) ۱۳۶۶ ـ انتشارات سروش.
۴۸ـ نامهٔ دانشوران ناصری سلسله انتشارات مؤسسهٔ مطبوعاتی دارالفکر قم.
۴۹ـ نفحات‌الانس، مولانا عبدالرحمن‌جامی، تصحیح مهدی‌توحیدی‌پور، ۱۳۳۷ـ تهران.
۵۰ـ یادداشتهای علامهٔ نحریر، شادروان شیخ حبیب‌الله مدرس مردوخ روحانی‌کاشتری.

کردی

۵۱ـ یادی مه‌ردان (به‌رگی‌یه‌که‌م)، مولانا خالیدی نه‌قشبه‌ندی، مه‌لا عبدالکریمی مدرس، چاپخانه‌ی کوری زانیاری‌کورد، ۱۹۷۹ ـ به‌غدا.
۵۲ـ یادی مه‌ردان (به‌رگی دوهه‌م) شیخه نه‌قشبه‌ندیه کانی هه‌ورامان، مه‌لا عبدالکریمی مدرس، چاپخانه‌ی کوری‌زانیاری عیراق، ۱۹۸۳ ـ به‌غدا.

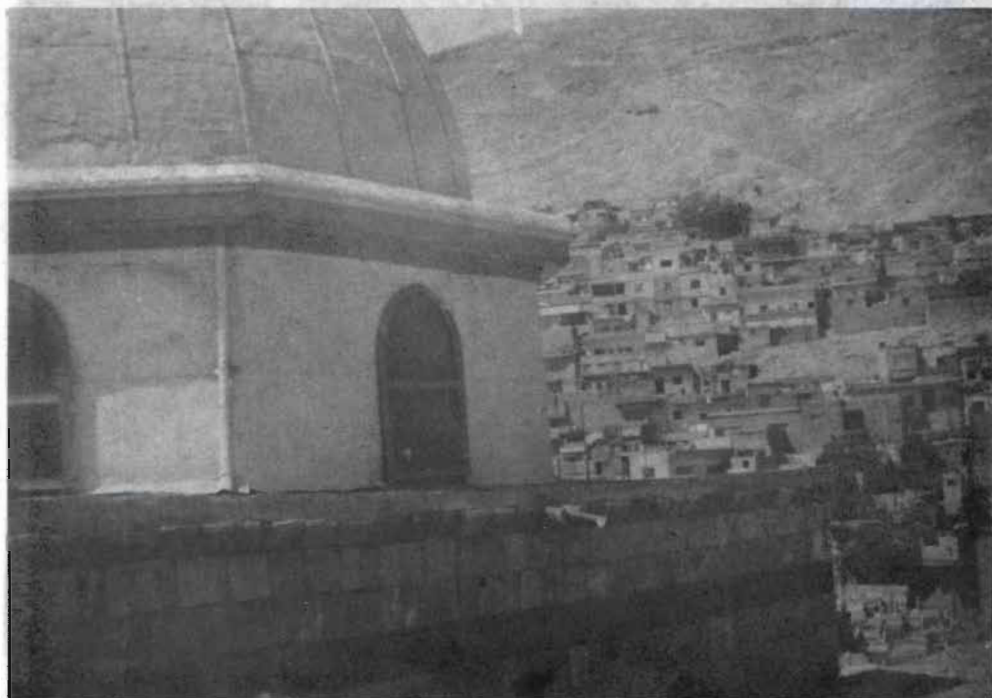
فرهنگها

عربی

۵۳ـ مراصدالاطلاع علی اسماء الامکنة والبقاع، عبدالمؤمن صفی‌الدین بن عبدالحق بغدادی، مطبعهٔ بریل ـ لیدن.
۵۴ـ المنجد ـ بیروت.

فارسی

۵۵ـ آنندراج، محمد پادشاه متخلص به «شاد»، کتابفروشی خیام.
۵۶ـ برهان قاطع، به‌اهتمام دکتر محمد معین ۱۳۴۲ ـ ابن‌سینا.
۵۷ـ فرهنگ فارسی دکتر محمد معین ۱۳۴۲ـ۱۲۵۲ ـ امیرکبیر.
۵۸ـ لغت‌نامهٔ علی‌اکبر دهخدا ـ سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا.



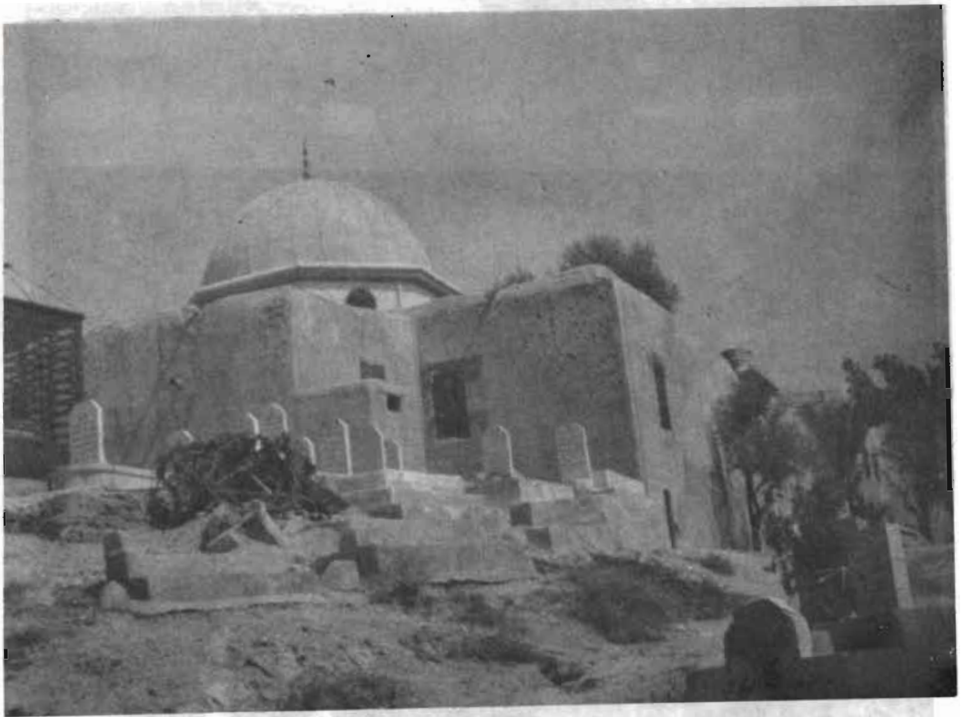
جبل قاسیون و گنبد آرامگاه مولانا خالد

چشم اندازی از گنبد آرامگاه

مؤلف در برابر در ورودی آرامگاه



آرامگاه مولانا خالد



نمای پشت آرامگاه



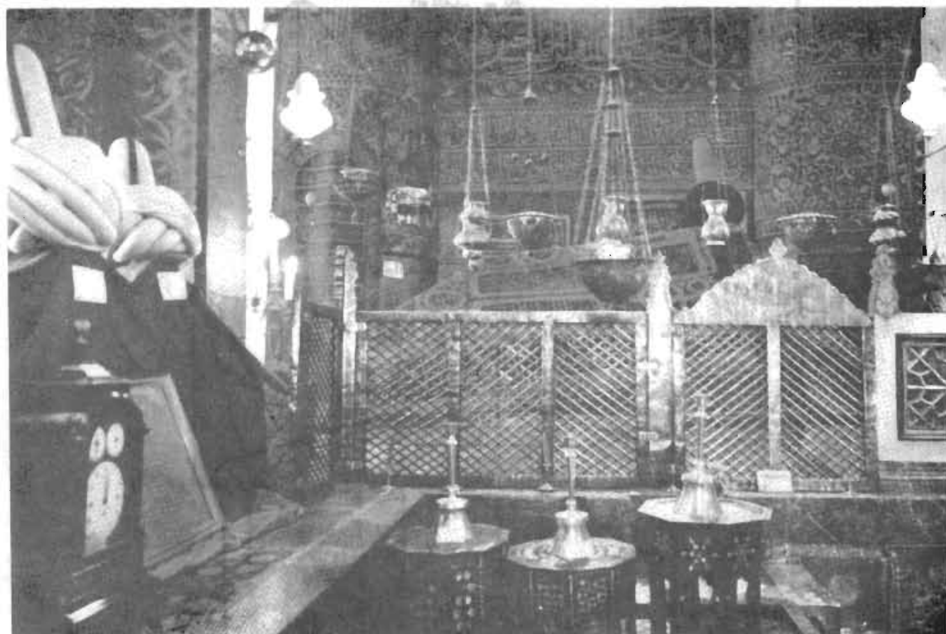
نمای خارجی و در ورودی آرامگاه



نمای در ورودی آرامگاه و حیاط مجاور آن

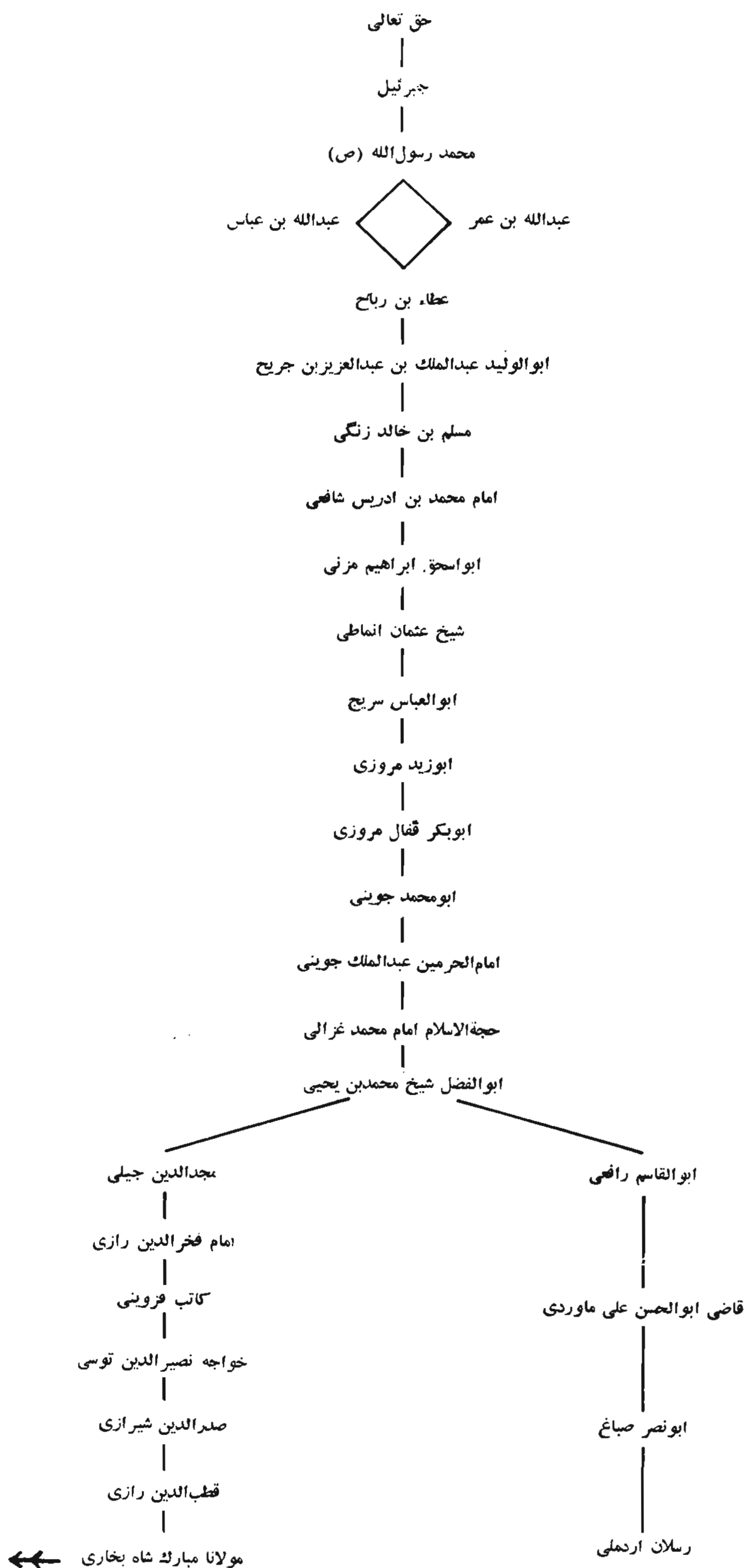


آرامگاه صلاح‌الدین ایوبی ـ دمشق



آرامگاه مولانا جلال‌الدین رومی ـ قونیه

شجرهٔ استادان مولانا خالد و سلسله مراتب اجازهٔ علمی آنان





امام یحیی نوموی (نواوی)

ابن عطار

شیخ علی بن حجر عسقلانی

شیخ زکریا انصاری

شیخ ابن حجر هیتمی

شیخ محمد مدنی

حاج ملا زکریا گورانی

شیخ محمد وسیم بزرگ

عبدالقادر گورانی

شیخ محمد قسیم مردوخی سنندجی

سید شریف جرجانی

اسعد دوانی

جلال‌الدین محمد بن اسعد صدیقی دوانی

جمال‌الدین مولانا محمود شیرازی

میرزا جان شیرازی

نصرالله خلخالی

زین‌الدین کردی بلاتی

حیدر حیدری (اول)

احمد حریری حیدری

حیدر حیدری (دوم)

ابراهیم حیدری

صبغه‌الله افندی حیدری حسین آبادی

ملاعبدالله بایزیدی

سید اسمعیل حیدری

ملا مصطفی زیاری

سید محمد بن خضر حیدری (اخرس)

ملا محمد بالکی (ابن آدم)

سید صالح حیدری

ملا صالح تره ماری

ملا عبدالرحیم زیاری

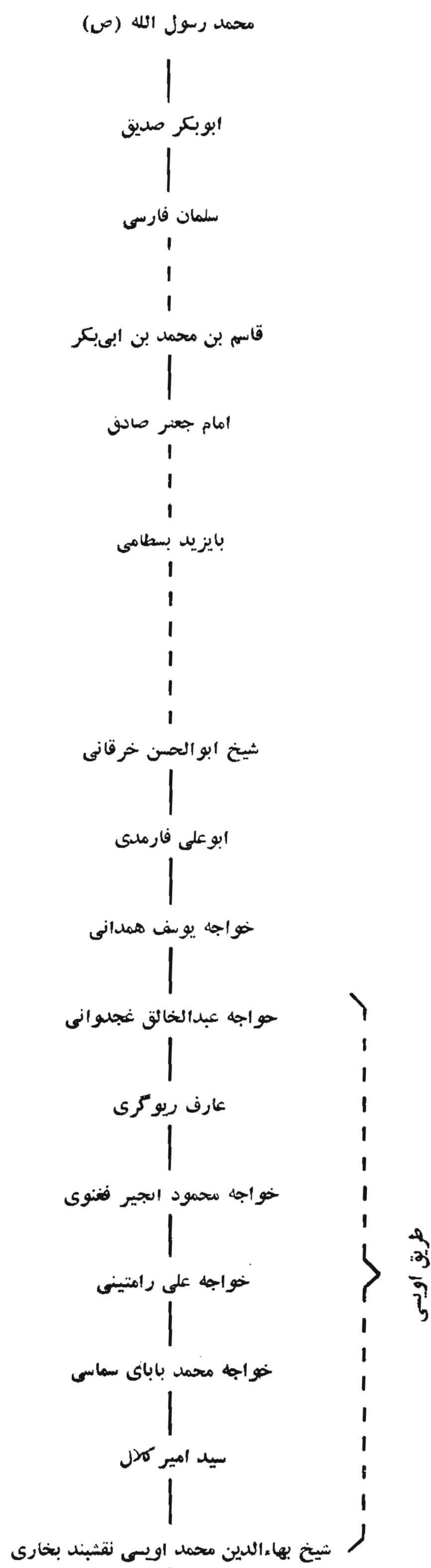
سید عبدالکریم برزنجی

سید عبدالرحیم برزنجی

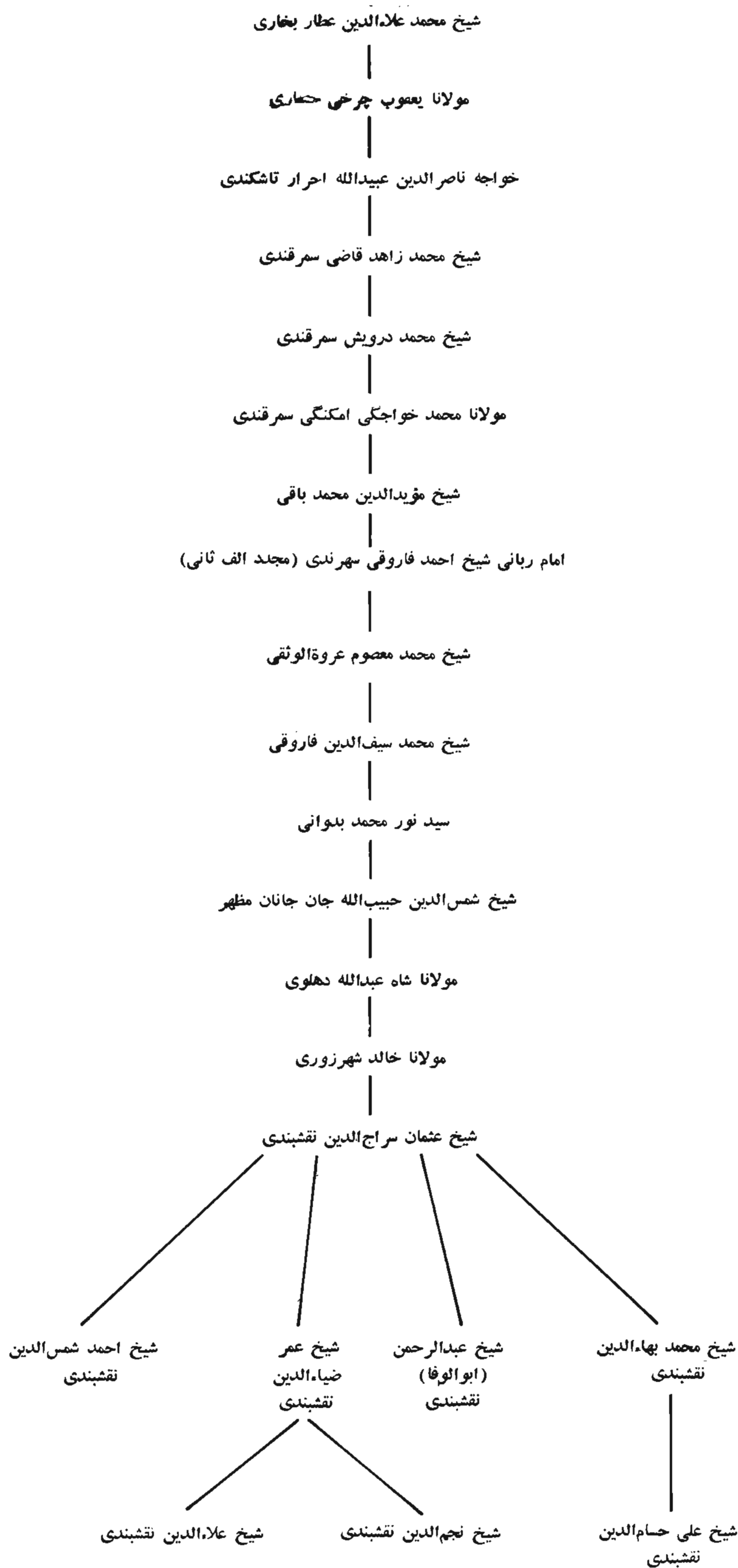
شیخ عبدالله خربانی

مولانا خالد نقشبندی

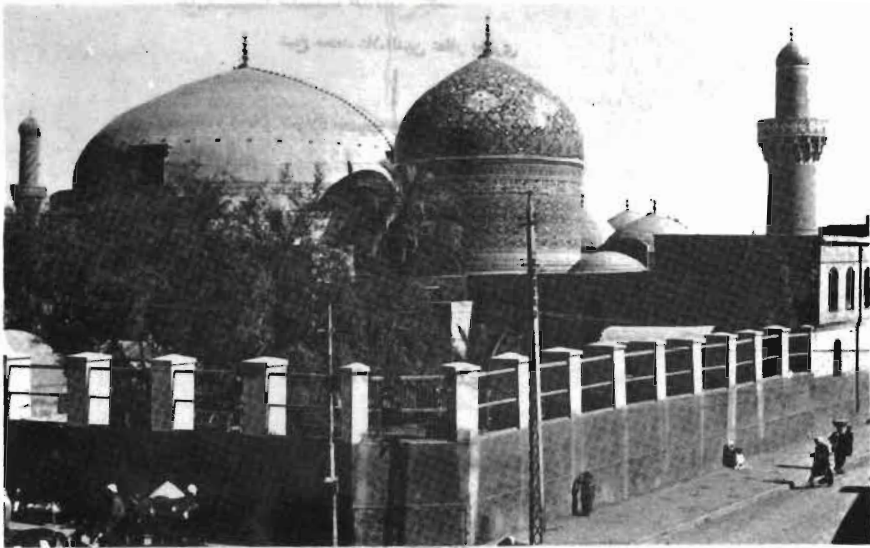
شجره‌نامهٔ سلسلهٔ نقشبندیه



خطوط نقطه چین نمایانگر پرورش روحانی (طریق اویسی) و عدم همزمانی است



شیخ محمد علاءالدین عطار بخاری
مولانا یعقوب چرخی حصاری
خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار تاشکندی
شیخ محمد زاهد قاضی سمرقندی
شیخ محمد درویش سمرقندی
مولانا محمد خواجکی امکنگی سمرقندی
شیخ مؤیدالدین محمد باقی
امام ربانی شیخ احمد فاروقی سهرندی (مجدد الف ثانی)
شیخ محمد معصوم عروةالوثقی
شیخ محمد سیف‌الدین فاروقی
سید نور محمد بدوانی
شیخ شمس‌الدین حبیب‌الله جان جانان مظهر
مولانا شاه عبدالله دهلوی
مولانا خالد شهرزوری
شیخ عثمان سراج‌الدین نقشبندی
شیخ محمد بهاءالدین نقشبندی
شیخ عبدالرحمن (ابوالوفا) نقشبندی
شیخ عمر ضیاءالدین نقشبندی
شیخ احمد شمس‌الدین نقشبندی
شیخ علی حسام‌الدین نقشبندی
شیخ نجم‌الدین نقشبندی
شیخ علاءالدین نقشبندی



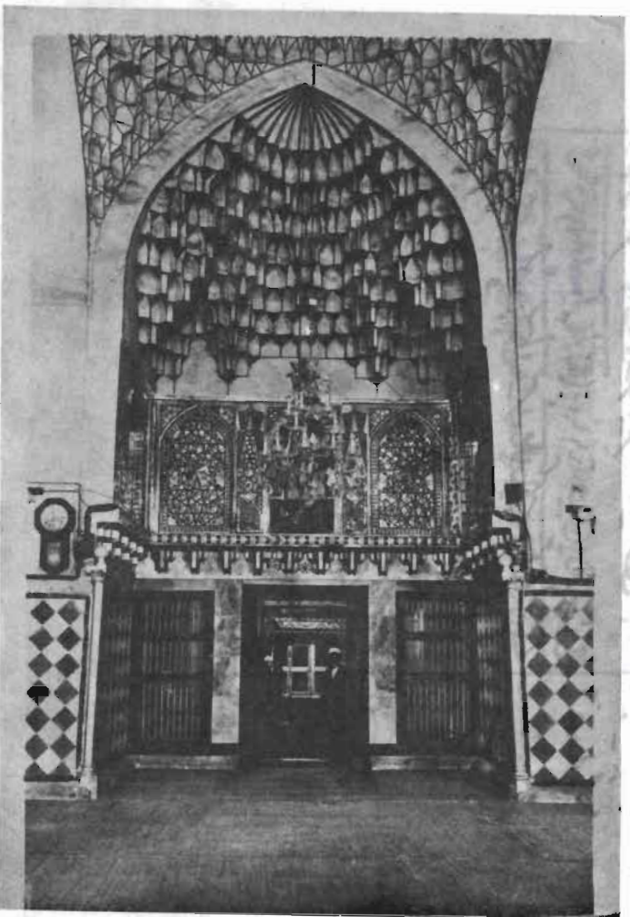
مسجد شیخ عبدالقادر گیلانی قدس سره



مرحوم حاج شیخ سید عبدالکریم برزنجی قادری رئیس طریقت قادریه



قطب بزرگ طریقت حضرت شیخ علی حسام‌الدین نقشبندی قدس سره



مدخل ضریح حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی

فرزندا سعدک الله شرح الم خاطر حواله خدا کنید

سفر خانین بخیر جست یا فتید ملول نشوا نچه

بعضی [illegible] رسید نوشتیم و گفتیم الله راضی

بنیان آن سید ازدان باشد الله در بخیر میگذرد

رحمتی نه عدد دیگر برایت روانه شد

[illegible] همو [illegible] بخیر شما عشق الله چه وقت

دیر [illegible] شما نیز ملاقات را در [illegible] تا خدا [illegible]

ماله آن وقت خدا یار و یاور [illegible]

در امان خدا باشی الداعی



(اصل دستخط حضرت حسام‌الدین [illegible])

یک برگ از «خیط السبحات»

(دیباچهٔ مؤلف کتاب)

(بسم الله الرحمن الرحیم)

ای خداوند که نعمت صالحات را تمام ... بهر سپاست میسر ... و بر
بهترین موجودات، اشرف بریات، و بر آلی که از رحیق زلالش شاداب و
اصحابی که بشرف جمالش کامیاب اند درودی از تو درخواست مینمائیم
بآن از جمیع احوال و جنایات برهانیم. اما بعد چنین گوید بندهٔ فقیر احقر انام
ملتجی بکرم رب منعام، امیدوار از فیض عام، که چون خداوند با تمام نقل
رشحات از لغت فارسی بعربی بر من منت گذاشت، تا فقد شوق بگوشم رسید که
در ترجمهٔ مشایخی که متأخر از زمان مؤلف رشحات اند چند ورق باید افزود تا
کمال اشتیاق این بیت را ترنم نمود. (تحدثنی یا سعد عنهم فزدتنی
جنونا فزدنی فی حدیثک یا سعد) (هواهم هوی لا یعرف القلب غیره
فلیس له قبل و لیس له بعد) از بهر سخن بروی [illegible] نغزای سخن جنون فزودی
دل جز بهوای آشنا نیست، یا [illegible] ترا بآن نمودی. و اشتغال بترجمهٔ رشحات
مقارن بود با زمان مفارقت صوری و مهاجرت ضروری آنحضرت بقیهٔ سلف
قدوهٔ خلف معدن کمالات صوری و معنوی مظهر الطاف الهی و اسرار نامتناهی
آنکه از دنیا گسیخته و با تمام وجودش بسوی مولا گریخته، مرشد ما سید ابرار [illegible]
مولانا الشیخ محمد صالح زواوی نقشبندی مجددی مظهری [illegible] آفتاب

تصویری از دست نویس مولانا در نامه‌ای که به سید طه نهری نوشته است.

نقل از پشت جلد «یادی مه‌ردان، ج ۱»

وێنەی دەستنووسی نامەی مەولانا بۆ سەید طاهای نەهری

پایان کتاب (نسخهٔ الف)

طمع دارد ز جانان لطف سرمد   شهید کربلای عشق احمد

دارد امید شفاعت از شفیع المذنبین   راجی لطف خدای هر دو عالم شمس الدین

جلای آینهٔ دل ز زنگ خود بینی   غلام حضرت ایشان محمد حسینی

شده چو ماه از نسل زهرا منجلی   اختر برج شرف سید علی

باسم احمد   نازم بر عشاد دلبری سالار هر دو عالمست   بینم بپای اخترش افتاده تاج آدم است

باسم حبیب   دلبر با لبت هر آنیم نگاه بهشش چو جی است   در دل بوده بود در سینه چو نهی نام وی است

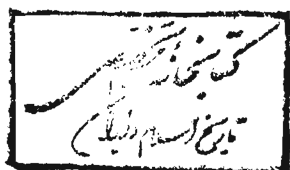
باسم احمد   یک از یک چون قند چو در میانه   نخو نامت هویدا ای یگانه

باسم خالد   تا بحالت شه سر زلف آشنا   شالی سالها تمام شد در ره بلا

تمت شد در یوم پنج شنبه

در ید حقیر فقیر احمد در قصبه سقز

فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۵۷



لطفاً اشتباهات ذیل را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶	۱۸	آلی	الی
۴۶	سطر آخــر حاشیه زائد است		
۷۵	۱۷	۸۴۳	۸۳۴
۸۱	۱۴	نوفل	ورقه
۸۴	۸ـ حاشیه	یقولك	یقول لك
۲۴۵	بیت ۹	جود	خود
۲۸۹	سطر ۱۲	باغ باقله	باغ عبدالان
۳۶۵	بیت اول	داد دیار	دا دیار
۳۷۵	سطر ۴	خوبابه	خونابه
۳۸۲	بیت ۶	لیقای	لیقای۴۷